

وضعیت طبقه‌ی کارگر و جنبش کارگری
راهکارها و چشم‌انداز آینده

ویژه‌نامه‌ی زنان به مناسبت هشتم مارس
روز جهانی زن

هنرمندان درباره‌ی سانسور
خسرو سینایی و ...

بررسی وضعیت کتاب و کتاب‌خوانی
علی اشرف درویشیان، لیلی گلستان، اکبر معصوم‌بیگی و ...

نگاهی به وضعیت محیط زیست ایران در سال ۸۵
شعرهایی از سیمین بهبهانی، شمس لنگرودی و ...

در نظام سرمایه‌داری ضعیف پامال است
فروغ از نگاهی دیگر

تقدیر

ماهنامه‌ی اقتصادی، سیاسی، فرهنگی
سال سوم، شماره‌ی ۱۷، اسفند ۱۳۸۵ و فروردین ۱۳۸۶
۱۰۰ صفحه، ۱۳۰۰ تومان

نورز تاز پیروز

علی دیوسالار
سیروس رادمنش
رحیم رحیم‌زاده اسکویی
بهرام رحیمی
رضا رشیدی
میشم روایی دیلمی
ناصر زرافشان
خسرو سینایی
محمد شریف
وحید شریفیان
محمد شمس لنگرودی
میخائیل شولوخوف
محمود صالحی
علی صداقتی خیاط
حسین صفاری دوست
محمود عبادیان
بختیار علی
ناصر غلامی
خدا مراد فولادی
ناهید کبیری
نصراله کسرائیان

با مطالبی از:

کاترین اسپریدونف
فرزاد امینی
خسرو باقری
منوچهر بصیر
هاشم بناپور
سیمین بهبهانی
مسعود بیزارگیتی
کامبیز پارسای
ع. چلیاوی
مریوان حلبچه‌یی
منصور حیات‌غیبی
احمد حیدر بیگی
بهروز خباز
خداداد
علی خدادادی
مهراب خلیلی شورینی
رضا خندان (مهابادی)
علی اشرف درویشیان
احمد دمیرچی

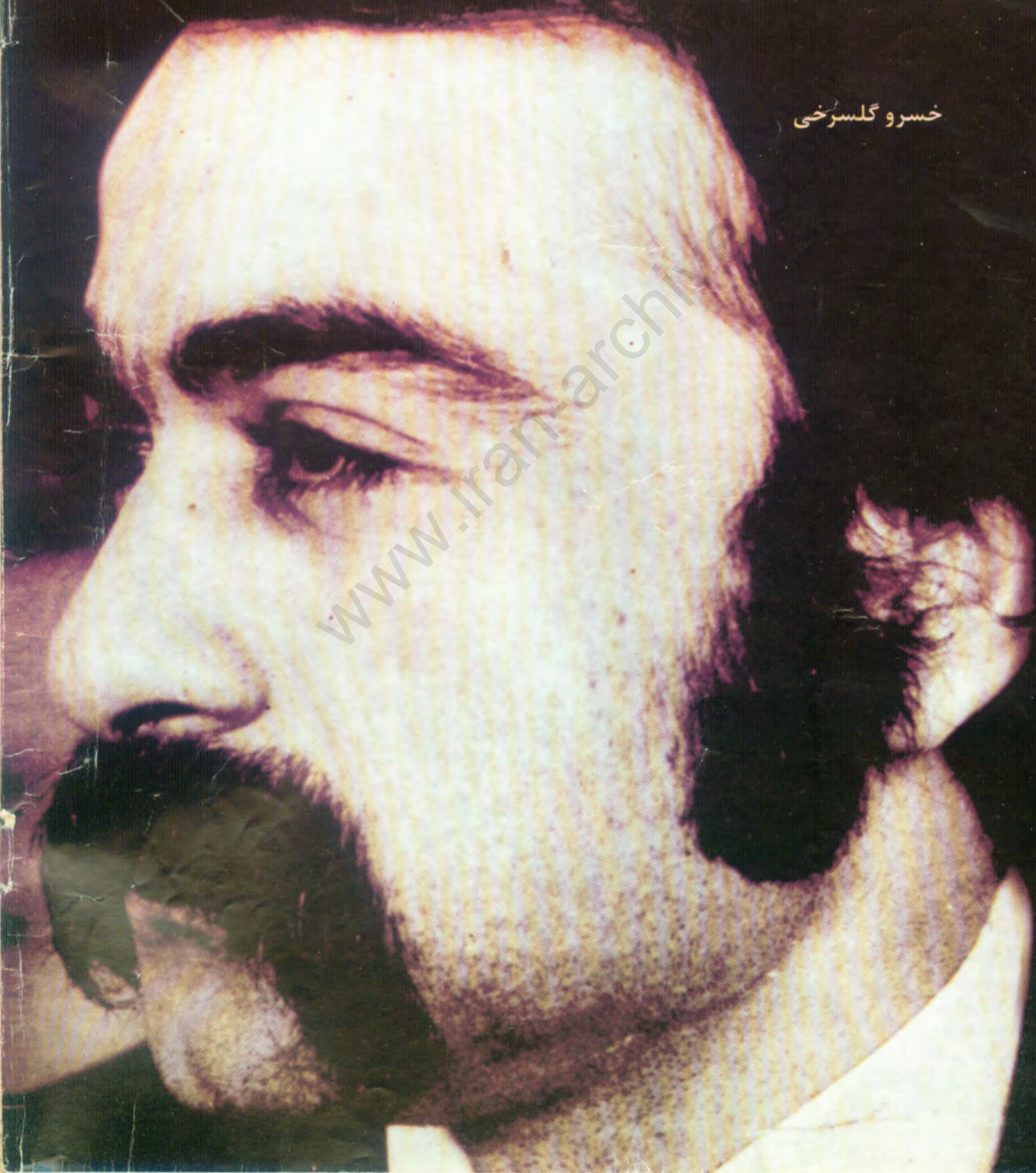
جرمین گریز
لیلی گلستان
آرش گنجی
مازیار گیلانی‌نژاد
شهلا لاهیجی
مریم محسنی
عباس محمدی
علی محمدی
کوکب محمدی
رضا مرادی اسپیلی
اکبر معصوم‌بیگی
ستاره معصوم‌بیگی
حافظ موسوی
جواد مهران‌گهر
منیژه نجم‌عراقی
ناصر وحشتی
عبداله وطن‌خواه
میترا همایونی
امیر یعقوب‌علی



دوباره دست‌های تو
آن دست‌های قادر عاشق
هم‌سان یک شکوفه، یک گل
خواهد شکفت

و خورشیدی خواهی‌گشت
بر فراز دیوارهای سیاه
همیشه خوش آفتاب، همیشه بی‌غروب

خسرو گل‌سرخی



روز هجران و شب فرقت یار آخر شد
زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
آن همه ناز و تنعم که خزان می فرمود
عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
شکر ایزد که به اقبال کله گو شهی گل
نفوذ باد دی و شوکت خار آخر شد
صبح امید که بند معتکف پرده ی غیب
گو برون آی که کار شب تار آخر شد
آن پریشانی شب های دراز و غم دل
همه در سایه ی گیسوی نگار آخر شد
باورم نیست ز بدهد ی ایام هنوز
قصه ی غصه که در دولت یار آخر شد
ساقیا لطف نمودی قدح ات پر می باد
که به تدبیر تو تشویش غمار آخر شد
در شمار ارچه نیلورد کسی حافظ را
شکر کان محنت بی حد و شمار آخر شد



حافظ

یاد کردن قلم و خاصیت او و آنچه واجب
آید در باره ی او
قلم را داناتان مشاطه ی ملک خوانده اند و سفیر
دل و سخن تا بی قلم بود چون جان بی کالبد بود و
چون به قلم باز بسته شود با کالبد گردد و همیشه
بماند و چون آتشی است که از سنگ و پولاد جهد و
تا سوخته نیابد نگیرد و چراغ نشود که از [او]
روشنایی یابند.



حکایت

هم اندر این معنی فضیلت قلم
چنان خوانده ام از اخبار گذشتگان
که وقتی امیری رسولی فرستاد به ملک فارس با
تینی برهنه گفت: این تیغ (بر) و پیش او بنه و
چیزی مگوار رسول بیامد و هم چنان کرد. چون تیغ
نهاد و سخن نگفت، ملک وزیر را فرمود: جواب اش
بازده! وزیر سر دوات بگشاد و یکی قلم سوی وی
انداخت، گفت: اینک جواب! رسول مرد عاقل بود
بدانست که جواب برسد، و تاثیر قلم صلاح و فساد
مملکت را کاری بزرگ است و خداوندان قلم را که
معمت باشند عزیز باید داشت.

نوروزنامه ی خیام به کوشش علی حصوری

نوروز شد و جهان بر آورد نفس
حاصل ز بهار عمر، ما را غم و بس
از قافله ی بهار نامد آواز
تا لاله به باغ سرنگون ساخت جرس
ابوسعید ابوالخیر

چون ابر به نوروز رخ لاله پشست
بر خیز و به جام پاده کن عزم درست
کلین سبزه که امروز تماشا که توست
فردا همه از خاک تو برخواید رست

ساقی گل و سبزه پس طربناک شده است
در یاب که هفته ی دگر خاک شده است
می نوش و گلی بچین که تا درنگری
گل خاک شده است، سبزه خاشاک شده است

خیام

فروردین ماه، به زبان پهلوی است، معنی اش چنان باشد که این آن ماه است که آغاز رستن نبات در وی باشد و این ماه مریح حمل راست که سرتاسر وی آفتاب اندر این برج باشد.
اردی بهشت ماه، این ماه را اردیبهشت نام کردند یعنی این ماه آن ماه است که جهان اندروی به بهشت ماند از خرمی، و ارد به زبان پهلوی مانند بود و آفتاب اندر این ماه بر دور راست در برج ثور باشد و میانه ی بهار بود.
خرداد ماه، یعنی آن ماه است که خورش دهد مردمان را از گندم و جو و میوه، و آفتاب در این ماه در برج جوزا باشد.
تیر ماه، این ماه را بدان تیرماه خواندند که اندر او جو و گندم و دیگر چیزها را قسمت کنند، و تیر آفتاب از غایت بلندی فرود آمدن گیرد، و اندر این ماه آفتاب در برج سرطان باشد و اول ماه از فصل تابستان بود.
مرداد ماه، یعنی خاک داد خویش بداد از برها و میوه ها ی [پخته که در وی به کمال رسد و نیز هوا در وی مانند غبار خاک باشد و این ماه میانه ی تابستان بود و قسمت او از آفتاب مریح اسد باشد.
شهریور ماه، این ماه را بهر آن شهر یور خواندند که ریودخل بود، یعنی دخل پادشاهان در این ماه باشد و در این ماه برزگران را دادن خراج آسان تر باشد و آفتاب در این ماه سنبله باشد و آخر تابستان بود.
مهر ماه، این ماه را از آن مهر ماه گویند که مهربانی بود مردمان را بر یکدیگر، از هر چه رسیده باشد از غله و میوه نصیب باشد بدهند و بخورند به هم و آفتاب در این ماه در میزان باشد و آغاز خریف بود.
آبان ماه، یعنی آبها در این ماه زیادت گردد از باران ها که آغاز کند، و مردمان آب گیرند از بهر کشت و آفتاب در این ماه در برج عقرب باشد.

آذر ماه، به زبان پهلوی آذر آتش بود، و هوا در این ماه سرد گشته باشد و به آتش حاجت بود، یعنی ماه آتش، و نوبت آفتاب در این ماه مریح قوس را باشد.
دی ماه، به زبان پهلوی دی دیو باشد بدان سبب این ماه را دی خواندند که درشت بود و زمین از خرمی ها دور مانده بود و آفتاب در جدی بود و اول زمستان باشد.
بهمن ماه، یعنی این ماه به همان ماند و مانند بود به ماه دی به سردی و خشکی و به کنج اندر مانده و نیز آفتاب اندر این ماه به خانه ی زحل باشد به دلو با جدی پیوند دارد.
اسفندار مذمه، این ماه را بدان اسفندار مذ خواندند که اسفند به زبان پهلوی میوه بود یعنی اندر این ماه میوه ها و گیاهها دمیدن گیرند و نوبت آفتاب به آخر برج هارسد به برج حوت.

نوروزنامه ی خیام به کوشش علی حصوری

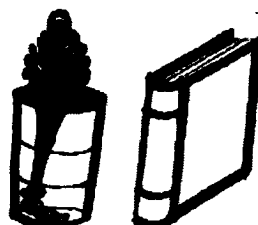


صفت بهار و عیش خسرو و شیرین

... چو خرم شد به شیرین جان خسرو
چو از خرم بهار و خرمی دوست
گل از شادی علم در باغ میزد
سمن ساقی و نرگس جام در دست
صبا برقع گشاده مادگان را
سهی سرو از چمن قامت کشیده
بنفشه تاب زلف افکنده بر دوش
هوا بر سبزه گوهرها گسسته
نموده ناف خاک آبستنی ها
غزال شیر مست از دلخوازی
تدروان بر ریاحین پر فشانده
نوا ی بلبل و آوای دراج
چنین فصلی بدین عاشق نوازی
خرامان خسرو و شیرین شب و روز
گهی خوردند می در مرغزاری
ریاحین بر ریاحین پاده در دست
جنیبت بر لب شهرود بستند
حلاوت های شیرین شکر خند
همان رونق ز خوبی اش آن طرف را
عبیر ارزان ز جعد مشکبیزش
ز بس خنده که شهش بر شکر زد
قد چون سروش از دیوان شاهی
چو گل بر نرگس اش کرده نظاره
سمن کز خواجگی بر گل زدی دوش

جهان می کرد عهد خرمی نو
به گل ها بر درید از خرمی پوست
سپاه فاخته بر زاغ میزد
بنفشه در غمار و سرخ گل مست
صلا در داده کار افتادگان را
ز عشق لاله پیراهن دریده
گشاده باد نسیرین را بناگوش
زمر را به مروراید بسته
ز ناف آورده بیرون رستنی ها
به گرد سبزه با مادر به بازی
ریاحین در تدروان پر نشاند
شکبب عاشقان را داده تاراج
خطا باشد خطا بی عشق بازی
به هر نزهت گهی شاد و دل افروز
گهی چپند گل در کوهساری
به شهرود آمدن آن روز سر مست
به بانگ رود و رامش گر نشستند
نی شهرود را کرده نی قند
که از باران نیسانی صدف را
شکر بریزان ز لعل شهد خیزش
به خوزستان شد افغان تبرزد
به گلین داده تشریف سپاهی
به دندان کرده خود را پاره پاره
غلام آن بناگوش از بن گوش

خسرو و شیرین نظامی



۳ نوروژنامه

۵ سرمقاله

اجتماعی

ویژه نامه ی کارگری

- ۶ وضعیت طبقاتی کارگر و جنبش کارگری، راهکارها و چشم انداز آینده (میرگرد کارگری) / بهروز خیاب، رحیم رحیم زاده اسکویی، محمد شریف، عبدالله وطن خواه، میترا همایونی
- ۱۳ جنبش کارگری ایران در سال ۸۵ / مریم محسنی
- ۱۵ ایجاد تشکلهای کارگری، پاسخگوی معضلات کارگران / منصور حیات غیبی، خداداد، احد میرچی، رشیدی، محمود صالحی، مازیار کیلانی نژاد، کوب محمدی، جواد مهران گهر
- ۲۱ پرونده ی حقوقی کارگران شوکت واحد؟! / ناصر غلامی
- ۲۲ کودکان خیابانی تایلند / ستاره معصوم بیگی
- ۲۳ نگاهی به وضعیت محیط زیست ایران در سال ۸۵ / عباس محمدی
- ۲۶ فروم اجتماعی جهانی: اترناسیو نالیسم سده ی ۲۱ / امیر یعقوب علی

ویژه نامه ی زنان

- ۲۸ تاریخچه ی ۸ مارس، روز جهانی زن / منیژه نجم عراقی
- ۳۰ فعالیت های متشکل زنان در سال ۸۵
- ۳۲ زنان و ادبیات کارگری
- ۳۶ زنان در کتاب های سال ۸۵

اقتصادی

- ۳۸ ... که در «نظام سرمایه داری» تضعیف پامال است (بخش دوم) / رحیم رحیم زاده اسکویی
- ۴۰ عصر نوین جهانی شدن و ارتباطات (بخش یکم) / علی محمدی

سیاسی

- ۴۲ حقانیت لگدمال شده (بخش دوم) / ناصر زرافشان

اندیشه

- ۴۸ درنگ بر تری های کارل مارکس درباره ی فواریا / محمود عبادیان
- ۴۹ مشروطه ی ایرانی، نمونه یی از عمل کرد و پیروسی جانب داری در تحقیق / ع. چلباوی
- ۵۴ دانش مدیریت در ایران (بخش دوم) / سهراب خلیلی شورینی

فرهنگی

- ۵۷ سبزه و عقیق و آینه، نخستین نوروژیس از زلزله در یم / علی دیوسالار
- ۵۹ هنرمندان درباره ی سالن سور / سمود یزدرگیتی، احمد حیدر بیگی، خسرو سیاهی، ناهید تیری
- ۶۲ تاریخ واقعیت ها را به ستمگران نشان خواهد داد / علی اشرف درویشیان

شعر

- ۶۳ سیمین بهبهانی، سیروس رادمنش، حسین صفاری دوست، ناهید کیوری، ناصر وحدتی، میثم روایی دیلمی، بهرام رحیمی، آرش گنجی، وحید شریقیان، فرزاد امینی، علی خدادادی

- ۶۶ نقد ادبی (بخش سوم) / تونی بنت / رضا مرادی اسپیلی

- ۶۸ ارزش نقد / کاترین اسپریدونف

- ۷۰ فروغ از نگاهی دیگر / خدامراد فولادی

شعر

- ۷۳ محمد شمس لنگرودی، حافظ موسوی، رضا مرادی اسپیلی، بختیار علی / برگردان: مر یوان خلیجی

داستان

- ۷۶ خاکستر / ع. ص. خیاط

- ۸۰ زشت / کامیاب یازاسی

- ۸۱ کره اسب / میخائیل شلوخوف / خسرو باقری

- ۸۵ گزارش کتاب: بی اعتمادی مردم به کتاب ها؟! / رضا خندان مهابادی، علی اشرف درویشیان، نصراله کسریان، لیلی گلستان، شهلا لاهیجی، اکبر معصوم بیگی، حافظ موسوی

نقد و معرفی کتاب

- ۹۰ آبرکامو، تمهد اهل قلم / هاشم بنا، پور

- ۹۲ ما اروپایی ها؟ / هاشم بنا، پور

- ۹۳ معرفی و نقد کتاب جدید مایکل مور / منوچهر بنیر

۹۴ اخبار ماه



طرح روی جلد: سمیرا قاسمی

طراحی پرتره: امیر محمد قاسمی زاده

ماهنامه ی اقتصادی، سیاسی، فرهنگی

سال سوم / اسفند ۸۵ و فروردین ۸۶ / ۱۰۰ صفحه / ۱۳۰۰ تومان

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: دکتر رحیم رحیم زاده اسکویی

زیر نظر شورای نویسندگان

دبیر شورای نویسندگان: رضا مرادی اسپیلی

گرافیکست و صفحه آرا: سمیرا قاسمی

طرح ها از: یکتاش سارنگ جوانبخت، مازیار سمیعی، امیر محمد قاسمی زاده

مدیر داخلی: بهنوش شادکام

همکاران این شماره: آرینه آبراهامیان، سحر حمیدی، میثم روایی دیلمی، احمد زاهدی لنگرودی، سپند سرحدی، علی صادقی، مریم محسنی (کارگری)، عباس محمدی (محیط زیست)، میلاد موسوی، منیژه نجم عراقی (زنان)، زهت زمان تراقی

امور چاپ: شرکت ایران چاپ

نشانی: تهران، میدان هفت تیر، خیابان بختیار، شماره ی ۳، طبقه ی همکف

صندوق پستی: ۴۵۴ - ۱۵۷۴۵

تلفن و فکس: ۸۸۸۴۷۵۸۵

E-mail: naghdno_83@yahoo.com

www.naghdno.org

شماره ی حساب: بانک ملت شعبه ی سازمان گسترش، کد ۶۵۶۰/۷ (تهران)

حساب جاری الکترونیک ۳۹۷۰۴۱۹، به نام رحیم رحیم زاده اسکویی (نقدنو)

- مطالب نقد نو نمودار آرای نویسندگان آن است.
- نقد نو در کوتاه کردن مطالب آزاد است.
- نقل مطالب با ذکر مآخذ مجاز است.
- نقد نو از بازگرداندن مطالب رسیده معذور است.
- نقد نو از چاپ مطالبی که انحصار برای این ماهنامه ارسال نشده باشد معذور است.
- خواهشمند است مطالب خود را تا حد امکان تایپ شده و یا با خط خوانا، درشت، با فاصله و بزرگ روی کاغذ بنویسید.
- مقاله های طولانی را در دو یا چند قسمت تنظیم کنید.
- اگر مقاله ها حاوی عکس، نمودار و گراف است آنها را به پیوست مقاله بفرستید.
- همراه مقاله های ترجمه شده کپی اصل مقاله را نیز بفرستید.

نوروز، پیام‌آور شادی

هنگام تنگدستی در عیش و کوش و مستی

کاین کیمیای هستی قارون کند گذار

حافظ

نوروز فرا می‌رسد و با دگرگونی در طبیعت و اقلیم پیرامون، رنگی از شادی و سرزندگی بر روزمرگی‌ها مان می‌نشانند. فرصت مغتنمی بود تا شماری نوروز را به‌ویژه‌نامه‌ی شادی و سرخوشی و تاثیر و ضرورت‌اش در زندگی آدمی بدل کنیم؛ به‌ویژه که گویی شادابی و خوشی سده‌هاست از این دیار رخت بریسته، در دام روزمرگی افتاده و جای‌اش را رخوت و کسالت گرفته است. کیست که نداند و نپذیرد شادی، آرامش‌آفرین و روح‌افزاست، هم‌بستگی آدمیان را افزون، تحمل فقر و مصایب را سهل‌تر و نور امید را در دل‌ها افزون‌تر می‌کند و این همه برای زندگی انسان‌ها ضرورتی تام و تمام دارد. شاد بودن و شاد کردن و در شادی دیگران شرکت جستن، لازمه‌ی ادامه‌ی زندگی در این روزگار مردافکن سفته‌پرور دریوزه‌آفرین است. هرچند خود، همین روزگار است که شادی بر آدمی حرام کرده. این همه را می‌دانیم اما هم‌چنان در گرداب روزاروز خود دست و پا می‌زنیم. عادت مالوف مادران مان گوشه‌نشینی و غمگانه در خاطره‌ها و رویاهای هرگز دست‌نیافته چهره در هم کشیدن، و اخلاق معهود پدران مان جدیتی خشک و مخالفت با سرخوشی جوانانه است. خنده‌اگر از حد تبسم و لبخند بگذرد، نشانه‌ی جلف بودن است. باید «خودت را بگیری»، خودت نباشی و نقاب بر چهره بزنی تا پسندیده باشی...

باری از آن‌جا که ما نیز از همین جای‌ایم، شادی را به زمانی دیگر موکول کردیم. در این شماره هم‌چنان به سانسور پرداخته‌ایم که باور داریم کار قلم در سرشت خود با سانسور مخالفتی آشتی‌ناپذیر دارد و مدافع آزادی اندیشه و بیان است. هم‌چنین به مناسبت پایان گرفتن سال، وضعیت کتاب را از برخی از اندیش‌مندان و صاحب‌نظران جویا شده‌ایم که گزارش آن را از نظر می‌گذرانید و افزون بر آن ده کتاب پرفروش سالی که گذشت.

دو پرونده‌ی مهم این شماره، یکی به مناسبت هشتم مارس، روز جهانی زن، اختصاص دارد به زنان. می‌توان نزدیکی این روز را با جشن نوروز، پیام‌آور شادی، به فال نیک گرفت چرا که هر دو نماد زاینده‌گی اند و زن، این انسان سازنده و بالنده با هستی‌شناسانه‌ترین دیدگاه‌ها، شادی‌آفرین و احترام برانگیز است. فرصت را مغتنم شمرده در برابر مادران، همسران و زنان، به‌ویژه آگاه‌ترین‌هاشان، سر احترام فرود می‌آوریم. پرونده‌ی دیگر مربوط است به جنبش کارگری، معضلات و چشم‌اندازهای پیش روی این جنبش زخم‌خورده اما بالنده. باور داریم که جنبش کارگری رادیکال‌ترین و پرتأثیرترین جنبش برای تکامل اجتماعی است و شکفتا که در این حوالی، این حرکت برای به دست آوردن حداقل‌ها با چه موانعی روبروست! تلاش شده تا در این شماره از جنبه‌های گوناگون، آسیب‌شناسی این جنبش، جایی که اکنون در آن ایستاده و چشم‌انداز آینده‌ی آن بررسی و تحلیل شود.

نمی‌توان این نوشته را بدون یادای از علی‌رضا اسپهبد، که به‌تازگی از میان ما رفته، به پایان رساند. لوگوی مجله را او طراحی کرده است. (هم لوگوی شماری صفر و هم لوگویی که به جای آن از شماری ۱ زینت‌بخش ماه‌نامه است، هرچند او خود اولی را پیش‌تر می‌پسندید. طرح روی جلد شماری صفر هم از اوست.) این نقاش متعهد، آگاه و دوست دیرین احمد شاملو، به گفته‌ی دوستان نزدیک‌اش پاک و بی‌آلایش چون آینه بود. در بیش‌تر موزه‌های دنیا می‌توان آثاری از او دید، اما دریغ که تابلوهای‌اش در موزه‌های موطن خود امکان نمایش نداشت، چرا که مخالف‌خوان پرده‌پیی بود که نقالان‌اش روایت می‌کنند. نوروز را برای شما، به‌ویژه برای کارگران بی‌کار در این دوره‌ی گرانی‌ها، روزهایی - و نه ایامی - هر چه شادتر و بنیروتر و فردای آن را هر چه بهتر و سزاوارتر می‌خواهیم. ایدون باد!

همه‌ساله بخت تو پیروز باد

شبان سیه بر تو چون روز باد

وضعیت طبقه‌ی کارگر و جنبش کارگری، راهکارها و چشم‌انداز آینده

همان‌گونه که در سطح جامعه به خوبی آشکار است، چندین سال است شاهد سقوط سطح زندگی و معیشت کارگران و تمامی مزدبگیران کشورمان هستیم. هر روز وضعیت زندگی کارگران و حقوق‌بگیران اسفناک‌تر شده، بسیاری از کارگران شغل خود را از دست می‌دهند و امکان شغل‌یابی برای نیروی بی‌کار کم‌تر می‌شود. گزارش‌ها و اخبار رسمی کشور حاکی از تعطیلی بسیاری از کارخانه‌ها و واحدهای تولیدی است و هر ماه خبر ده‌ها اعتراض کارگری منتشر می‌شود. در چنین وضعیتی، برای یافتن علت‌ها و همچنین آرایه‌ی راهکارها، بر آن شدیم تا بخش ویژه‌ی در مورد وضعیت طبقه‌ی کارگر و جنبش کارگری ترتیب دهیم.

بدین منظور در بخش یکم، میزگردی داریم که شرکت‌کنندگان آن به ترتیب حروف الفبا عبارت‌اند از: بهروز خیاب، فعال کارگری و عضو کمیته‌ی هم‌آهنگی برای ایجاد تشکل کارگری؛ دکتر رحیم رحیم‌زاده‌اسکویی، اقتصاددان؛ دکتر محمد شریف، حقوق‌دان و عضو کانون مدافعان حقوق بشر؛ عبداله وطن‌خواه، عضو سندیکای فلزکار و مکانیک و میترا همایونی، فعال کارگری. در بخش دوم سه پرسش را با فعالان کارگری در میان گذارده‌ایم. بد نیست در این جا به نکته‌ی مهمی اشاره کنیم و آن این‌که در حالی که اردوی سرمایه، ده‌ها وکیل، کارشناس مسائل حقوقی، اقتصاددان و... در اختیار دارد، کارشناسان و متخصصان مدافع حقوق کارگران بسیار اندک‌اند و تقدنن برای حضور چنین متخصصانی در بخش ویژه با مشکل مواجه بوده است. شرکت دکتر رحیم رحیم‌زاده‌اسکویی در این میزگرد به عنوان اقتصاددان مدافع نیروی کار، صرفاً از این زاویه و نه استفاده از امتیاز ویژه‌ی ایشان به عنوان مدیرمسئول مجله است. همان‌گونه که تقدنن سعی کرده در مورد هر مسأله‌ی اجتماعی، نظر طیف هر چه وسیع‌تری از فعالان جامعه را بازتاب دهد، از این پس نیز به اعتقاد راسخ خود به دموکراسی و حفظ خط‌مشی دموکراتیک در ماهنامه، پای‌بند خواهد ماند. مجری میزگرد خاتم مریم محسنی بوده‌اند.

تقدیر

کارگری که ۵۰ هزار تومان می‌گیرد، ناچار است در جای دیگری کار کند یا دست‌مزدی در همین حد، خوب این کل سطح دست‌مزد‌ها را پایین می‌کشد، این کارخانه‌ها را به خاطر دارایی‌های شان و زمین‌هایی که داشتند، خریدند؛ پس مسأله تجاری بوده نه تولیدی، کارگران

بیکاری کردند، اما آن‌چه در عمل اتفاق افتاد این بود که کارخانه تخریب شد و همان تعدادی هم که بودند (۵۴۰ نفر)، نتوانستند برگردند و چیزی نداشتیم جز فلاکت کارگرها. از طرف دیگر در این گیرودار بی‌کارسازی قوانین حمایتی و وجود ندارد. بیمه‌ی بی‌کاری برخلاف نام‌اش نه همه‌ی بی‌کاران را در برمی‌گیرد و نه همه مدت بی‌کاری را بلکه طبق یک جدول و بعد از طی مراحل حداقل شش ماه و حداکثر ۵۰ ماه را در بر می‌گیرد. تازه این برای کارگران استخدا می‌است و قرارداد موقت‌ها که از همین هم محروم‌اند و یک قانون بازنشستگی پیش از موعد هم برای خانم‌های با ۲۰ سال سابقه و ۴۲ سال سن وجود دارد که ۲۰ روز حقوق به آن‌ها پرداخت می‌شود. در همین کارخانه‌ی الکتریکی عده‌ی بی‌خانم‌ها بعد از پایان بیمه‌ی بی‌کاری به اجبار درخواست بازنشستگی پیش از موعد کردند و بسیاری از آن‌ها با حقوق‌های ۶۰ یا ۷۰ هزار یا حداکثر حدود ۱۰۰ هزار تومانی بازنشسته شدند. آخرین نفری که اخیراً بازنشسته شد ۵۰ هزار تومان حقوق می‌گیرد، همسرش حین مسافرتی در جاده کشته شده و سه فرزند دارد. خوب می‌بینید که این تغییر ساختار به چه منجر می‌شود: کاهش سطح دست‌مزد‌ها و به وجود آوردن ذخیره‌ی کارآزان.

● من پرسش یکم را از خانم همایونی می‌پرسم. لطفاً به عنوان فعال کارگری، وضعیت طبقه‌ی کارگر و جنبش کارگری ایران را با توجه به وضع معیشتی و امنیت شغلی، در شرایط کنونی تشریح کنید.

همایونی: سرمایه‌داری در سال‌های اخیر بیش از پیش بحرانی را که دامن‌گیرش شده به کشورهای در حال توسعه منتقل کرده و طرح تغییر ساختار که تبلور این انتقال بحران است، در کارخانه‌ها موجب جنبشی وسیع اما پراکنده و نامنسجم شده. این تغییر ساختار ظاهراً با این هدف بوده که کارخانه‌ها را کوچک و بار هزینه‌شان را کم‌تر کنند و به بخش خصوصی واگذارند اما این برنامه‌ها وقتی در جامعه‌ی ما پیاده می‌شود با مسایل حاشیه‌ی از قبیل رانت‌خواری ادغام شده و ویژگی خاصی پیدا می‌کند. کارخانجاتی را می‌بینیم که به زیان‌دهی می‌رسند، با قیمت اندک فروخته می‌شوند و هدف خریدار نه ارتقای تولید بلکه کسب دارایی‌های این شرکت‌ها است.

مثلاً در کارخانه‌ی الکتریک ایران رشت، تحت عنوان تغییر ساختار، کارگران را با وعده‌های واهی نظیر این که کارخانه قرار است بعد از تغییر ساختار با تعداد بیش‌تری (۲۰۰۰ نفر) شروع به کار کند و حتی فرزندان شما نیز جذب خواهند شد روانه‌ی بیمه‌ی



میترا همایونی

واکنش‌هایی هم در مقابل‌اش انجام دادند، ولی چون انسجام و امکانات نبوده، نتیجه‌ی خاصی عاید‌شان نشده، ببینید، من فکر می‌کنم، در همین جا وقتی برنامه‌ی تغییر ساختار را می‌خواهند اجرا کنند مطمئناً ساعت‌ها در مورد آن صحبت می‌شود، روی شکل اجرایی‌اش فکر می‌کنند و سرمایه‌داری هم که می‌آید کارخانه را می‌خرد و کلای قوی، امکانات مالی و روابط



عبدالله وطن خواه

به مسایل زنان کارگر که در این گیرودار خصوصی سازی خرد می شوند بیش تر بپردازند.

● شما خودتان بهتر می دانید که بخش زیادی از کارگرهایی که به خصوص در کارگاه های کوچک کار می کنند زن هستند. کارگاه های بوشاک، تولید اسباب بازی، جوراب بافی و... یعنی وقتی که قوانینی مانند قراردادهای موقت کار، مانند طرحی که پارسال دادند، تصویب می شود اتفاقا فشار بیش تر روی این بخش از نیروی کار است که زن هم هستند و مهدکودک ندارند، زیر پوشش قانون کار نیستند و مشکل بچه دارند. نان آور هم هستند. مساله ای معیشت و مشکلات دیگر جنسیتی هم که سر راه شان است. اتفاقا به نظر من حرفتان درست است و جای اش هم همین جاست. سوال بعدی را من از آقای وطن خواه می پرسم. شما وضعیت کنونی طبقه ی کارگر و جنس کارگری را چه گونه می بینید؟

وطن خواه: ضمن تشکر از مسوولان و دست اندرکاران محله ی نقدنو، میان میلیون ها کارگری که همیشان هم بر ایز در دند ما سه نفر این جا هستیم که دردهای مان را واگویم. کیم دوست دارم که با قطعه ی بی شعریحت را شروع کنم: گفت برخیز / داغ نفرین خورده بر خیز / داغ نفرین خورده ام / آری / ولی یک هزار «اما» و یکصد تا «اگر» / خفته اند / خفته اند / بر شانه های ام / خفته اند، خفته اند.

برای درک بهتر وضعیت کنونی طبقه ی کارگر بد نمی دانم که گریزی بر زمین و حد و توان قبلی خودمان را بدانیم. برای این بررسی، کتابی هست به نام اسنادی از اتحادیه های کارگری که دقیقا از سال ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۲ اسناد را جمع کرده. این کتاب یادگاری اجباری نشریه یی است که روی گرد کارگری داشت به نام اندیشه ی جامعه، در این رابطه مشخصا توافق نامه یی هست که آن را برای تان می خوانم. این توافق بین آقایان فداکار، دکتر شیخ زاده و کاویانی از طرف وزارت پسته و هنر است که برای خودش هم این نامه یی دارد که به جای قانون کار است. من این جا فقط می خواهم قضیه یی را که مربوط به دست مزد است، مطرح کنم. در صفحه ی ۱۴۴ این کتاب آمده است: ۱۵. کارخانجات باید به هر کارگر کم تر از ۱۸ سال ۱۰ سیر و به کارگر مرد از ۱۸ سال به بالا ۲۰ سیر، و زن از ۱۸ سال به بالا ۱۵ سیر نان در روز مجانا بدهند، و در صورت تعذر به تهی های نان موظف اند بهای آن را به نرخ روز به کارگر پرداخت نمایند. ۲. حداقل مزد کارگران کودک کم تر از ۱۴ سال ۸ ریال، بزرگ ۱۵ ریال، زن ۱۰ ریال و مدت کار ۸ ساعت خواهد بود.

از سال ۱۳۲۰ ما رسما جنبش کارگری داریم، یعنی ۶۵ سال. در سال ۱۳۲۵ فشار جنبش کارگری باعث شد که وزارت کار تشکیل شود و قانون کار نوشته شد. حتا اگر از سال ۱۳۲۵ یعنی سال تدوین قانون کار حساب کنیم، باز ما ۶۰ سال است که مشخصا قانون کار داریم ولی وقتی خواسته های کارگران آن زمان را می خوانیم، می بینیم خواسته ها همان خواسته هایی است که الان من کارگر می خواهم. و به دست نمی آورم. وقتی خواسته های من کارگر فعلی در سال ۱۳۸۵ با خواسته های کارگران در

به اندازه ی کافی دارد و مقابلا کارگران هم برای این که درگیر و دار این تعرض ها بتوانند فعلا حداقل حقوق شان را حفظ کنند، نیاز به برنامه ریزی و ارتباط با کارخانه های دیگر، استفاده از مشاوران حقوقی و امکانات مالی دارند. یک کارخانه به تنهایی هر قدر هم بخواهد فداکاری به خرج بدهد، نمی تواند مقابله کند. این قضیه سراسری است.

● در کارخانه ی مورد نظر شما آن هایی که شاغل هستند و آن هایی که با قرارداد موقت کار می کنند حقوق شان چه قدر است؟ تاثیر این قراردادهای موقت روی زندگی و معیشت کارگری که شاغل هم هست ولی استخدام رسمی نشده، چیست؟

همایونی: در یک کارخانه نمی شود بررسی کرد؛ چون بعضی از کارخانه ها رونق بیش تری دارند. کارگری که امنیت شغلی ندارد و در پایان قرارداد حتا بیمه ی بی کاری هم به او تعلق نمی گیرد ناچار به هر شرایطی تن می دهد. بیرون از کارخانه چنین دست مراهایی منتظرشان است. مقابله با این تغییر ساختارها، هم آهنگ نبوده، و این به جنگی فرسایشی منجر شده و در این جنگ این کارگر است که شکست می خورد.

وقتی مبارزه طولانی شد، بیمه ی بی کاری تمام می شود ولی، کارفرما زمین اش و دارایی های اش گران تر می شود، کارگر در طولانی مدت توانایی ایستادگی ندارد مگر این که قبلا سازوکارش را مهیا کرده باشد. بسیار مهم است که کارگران صندوقی داشته باشند تا بتوانند با اتکالی به آن به نیروی خودشان تکیه کنند. مساله ی مالی خیلی مساله ی مهمی است.

وقتی که بیمه ی بی کاری تمام می شود، ناچار باید بروند دنبال مسافر کشی یا کارهای دیگر و در نتیجه پراکنده شوند. هم چنین استفاده از مشاوره ی حقوقی نیاز به امکانات مالی دارد. کارگرانی که درگیر مسایل کارگری هستند به تر فندها و آیین نامه ها و بخش نامه ها مسلط نیستند. در حالی که طرف مقابل آن قدر وکیل دارد که به این راحتی شما نمی توانید حقوق تان را از دست شان بگیرید. من فکر می کنم که باید از همان ها درس گرفت یعنی همه ی آن چیزهایی که آن ها دارند، کارگران هم باید داشته باشند تا بتوانند از خود دفاع کنند. شما خیلی کارخانه ها را می بینید که در آن ها کارگران می توانند حداقل به شکل بهتری باز خرید یا باز نشسته شوند، در این گیرودار خصوصی سازی و بی کاری سازی بیش ترین آسیب نصیب زنان کارگر می شود، در شرایطی که جوانان متخصص به سختی کار پیدا می کنند. کارگرو زن بی کار شده ای که تخصصی ندارد و سنی هم از او گذشته چه طور می تواند کاری پیدا کند، به دلیل شرایط اجتماعی به دنبال مشاغل نظیر مسافر کشی و دست فروشی هم نمی تواند برود. اگر خیلی خوش شانس باشد در کارگاهی خانگی با حقوق ناچیز مشغول می شود. باز نشستگی بیش از موعده که ظاهرا یک قانون رفاهی است و زمانی اختیاری بوده امروز به دلیل همین تغییر ساختار عملا اجباری شده و یا کارگرو زن که مانند هم کار مرد خود بیمه ی باز نشستگی پرداخت می کند، اگر فوت کند حقوق اش به فرزندش تعلق نمی گیرد. ضروری است فعالان زنان

سال های ۱۳۳۰-۱۳۲۵ یکی بوده است. این چه چیز را نشان می دهد؟ به نظر من قبل از هر چیزی عقب گردی را نشان می دهد که به رغم این همه رشد در صنعت - ما حالا پتروشیمی و خودروسازی داریم - سرمایه توانسته بر ما تحمیل کند. عرف این است هر کس که کار می کند حداقل های نیازش بر آورده شود، اما در جامعه ی من برعکس است. من کار می کنم و گرسنم، اگر کار نمی کردم انگار می خواستم صدقه بگیرم، من خودم بر ثروت می افزایم، من ثروتمندترین طبقه هستم اما از همه گرسنترم. دلایل اش را باید دوستانی که دارای آگاهی های اقتصادی و حقوقی هستند و این جا تشریف دارند و مادر خدمت شان هستیم. موشکافانه بگویند که چرا حسن نان دارد و حسین ندارد چه گونه شده که فلان کسک دارای مال و ثروت و فلان السلطنه می شود، فلان کسک گداغی می شود.

این حاکمیت تاریخی که نخواهد تن بدهد به قوانین بین المللی و منشورهای جهانی که در راستای قوانین کار است، من وضعیت ام از این بهتر نخواهد شد. جسارت به بقیه نشود نادانی مادر این است که ما تنها چیزی که می دانیم دردهاست، راهکار درمان را نمی دانیم و به نوعی وظیفه نداریم بدانیم، شاید داریم تلاش می کنیم که راهکارها را ببرسیم، من به عنوان یک کارگر اصلا وقت ندارم تا بایم و دنبال راهکارش بروم چون دارند عصاره ی مرا می کشند آخر سر هم تقاله ام را بر می دارند و می اندازند بیرون. بعضی از اقتصاددانان مثل دکتر غنی نواد می گویند کارگرانی که شاغل اند، تبیل ترین کارگران اند، سوال من از اقتصاددان هایی که از لیبرال ها دفاع می کنند این است که چه طور در همین موقعیت در همین قرن ۲۱ که من دارم زندگی می کنم فلائی می رود زاین کار می کنند، آن هم کار غیر تولیدی مانند سوزاندن مرده ها، ولی بعد از دو سال که بر می گردد خانه، ویلا و ماشینی هم در اختیار دارد!

علت اش چیست؟ علت اش این است که آن جا وقتی کار می کند مزدش را می گیرد، سهم خودش را می برد، ولی من این جا کار می کنم و گرسنم. ۱۸۰ هزار تومان حقوق می دهند، بعد لایحه اش را پس می گیرند. موجی از اخراج ها پیش می آید با همان ۱۵۰ هزار تومان. من مجبورم توافق کنم، می گویند با توافق طرفین، من که نمی توانم با کارفرما توافق کنم در موضع توافق نیستم. در موضعی هستم که می خواهم لقمه یی نان را بکنم و بزم خانه. در این موضع من ضعف دارم. این ضعف من چندین و چند دلیل دارد. یک دلیل اش این است که خود سرمایه خواسته من ضعیف باشم چون منافع اش در این است که من ضعیف باشم، چه از نظر دارایی چه

از نظر آگاهی و حتا از نظر توانایی جسمی چون من اگر آگاه باشم و با آگاهی اتحاد آگاهانه پیداکنم مسلما می ایستم. جز اتحاد آگاهانه چه چیز بود که دانشجو و کارگر حتا دبیرستانی را وادار کرد در برابر دولت فرانسه بلیستد که مصوبه ی خودش را خط بزند و بگوید آقا ببخشید تعرضی به منافع شما نخواهیم داشت. ولی این جا من اتحاد ندارم چون این جا سرمایه از همه ی راهکارهای خشن استفاده می کند. می گویم آقا هیچ نمی خواهم، حقوق عقب افتاده ام را بدهید، دو سال است به من حقوق نداده اند آن هم پهلوی خودشان. به هیچ احد الناسی نگفته ام که آی از آن طرف دنیا بیا مرا نجات بده. برعکس بسیاری از روشنفکران ما که فکر می کنند اگر از آمریکا بیاوریم ما را نجات خواهند داد، ما چنین چیزی در ذهن مان نداریم. کارگرهای ما در برابر سر بازن و بچه فقط خواهان این بودند که حقوق عقب افتاده شان را بگیرند ولی نصیب شان چه می شود؟ باتوم. نیروی انتظامی را مقابل ما می ایستاندند که این که خود او هم هنوز حقوق اش را نگرفته باشد. در خاتون آباد کارگرهای ما چه خواستند، بودن سر کار. ما در خاتون آباد می خواستیم سرکار مان بلیستیم، گفتیم ما این جا کار کرده ایم، باید از ما کار بکشید. ما دو طلبانه دنبال سرمایه دار داد می زدیم می گفتیم جان مادر ت بیا ما را این جا استثمار کن، به دلیل فقر، به دلیل این که باید یک لقمه نان از گلو بروی پایین. دست مزد! اجر نیست. پاداش نیست. تکه ی کوچکی است از کیک بزرگ ارزش اکه به جان می پزندش کارگران.

من این سوال را از جناب دکتر اسکویی دارم که سوال دل من است، من در دورانی که دانش آموز بودم حسرت این را می خوردم که بتوانیم و پدر امکانات اش را داشته باشد تا ما هم برویم دانشجو و مهندس شویم. چون برای ما مهندسی یعنی ضمانت زندگی. الان نگاه کنید سرمایه با من چکار کرده! خود من نان و آب نمی خورم تا بچه ام بروی مهندسی اش را بگیرد. می رود مهندسی اش را می گیرد و می آید چکار می کند؟ می شود جزو خیل عظیم بی کاران. سرمایه دار می خواهد که کارگر دارای آگاهی هلی باشد، اپراتور بشود و آگاه باشد کدام دکمه را بزند و کدام برنامه را بدهد مثلا دستگاه CNC. من الان بچه ی خودم دقیقا دارد باز تولید خودم می شود، منتها بچه ی من با سواد تر است، اگر بابای من سواد نداشت که مثلا الف و ب را هم بخواند من دیپلم دارم و فرزند من لیسانس خواهد گرفت. وادار شده ام با پول خودم هزینه های کمر شکن دانشگاه را بدهم که فرزند من هم بعد بشود نمونه یی از من. این فلاکتی است که موجود است. اگر مانمی توانیم به طور آکادمیک مسائل را موشکافی کنیم، به این دلیل است که ما چنان کاری کنیم که ما را می فشارد و جایی برای نفس کشیدن نیست. چرا به من کتاب نمی دهند، چرا یک نشریه یا یک تریبون ندارم؟ این خواست سرمایه است.

● با سپاس از آقای وطن خواه و بحث خوب و نگاه تاریخی شان به وضعیت کارگران ایران به ویژه دهی ۲۰، حالا همین پرسش را از آقای خباز می پرسم. شما وضعیت طبقه ی کارگر و جنبش کارگری را در ایران

چه گونه می بینید؟

خباز: با تشکر از دوستانی که این جا حضور دارند و دست اندر کاران مجله. امروز چهارم بهمن است، سال گرگدکشتار خاتون آباد، و نیز جا دارد یاد ی شود از حرکت کارگران صنعت نفت در بهمن سال ۷۵ و راه پیمایی شان در خیابان طالقانی تهران. ما کارگران یادمان نمی رود، آن تغییراتی که در بالا رفتن دستمزدها بعد از جنگ صورت گرفت، به یمن مبارزهای کارگران صنعت نفت بود. تهاجم سرمایه داری در ایران با توجه به وجود نیروی کار ارزان و مشکلات عدیده ی قانون کار به شکل بارزی در دوره ی وزارت کمالی که اصلاحاتی هاین همه سنگ اش را به سینه می زنند شروع و در دوره ی ۸ ساله ی اصلاحات کامل تر شد. این را به خاطر این عرض می کنم که ما نسبت به آقای اصلاح طلب یا محافظه کار توهم نداشته باشیم، به نظر من این ها هیچ اختلافی ندارند و اتفاقا مشترکات زیادی دارند. مجلس ششم معافیت کارگاه های زیر ۵ نفر و سپس زیر ۱۰ نفر را از شمول قانون کار به تصویب رساند. بعد ۳۰۰ هزار کارگر قالی باف را از شمول قانون کار خارج کرد. و به این ترتیب ما بعدها شاهد تصویب قانون نوسازی صنایع نساجی، و اخیرا پیش نویس اصلاحیه های ۱ و ۲ قانون کار، زمزمه ی بالا بردن سن بازنشستگی به ۶۵ سال هستیم، در کنار این تهاجم سرکوب ها هم چنان برقرار بوده است، از صدها نمونه ی آن می توان به سرکوب حرکت مستقل و متشکل سندیکای کارگران شرکت واحد اشاره کرد.

این ها کارگران مطیع و سر به راه می خواهند، که فقط با پایین ترین دست مزد برای شان تولید کنند. آن هلی که توی کارگاه ها و کارخانه ها دارند جان می کنند حرف مرا بهتر می فهمند، این ها همواره، هر روز و هر ساعت به فکر چپاول سفره ی خالی کارگران هستند، آن وقت از من کارگر انتظار دارند که مقوله ی سه جانبه گرایی را باور کنم. دولت دست اش تو دست کارفرماهاست، دولت به کارفرما مصونیت مطلق می دهد، من کارفرمایان را جدا از دولت ها نمی بینم. کارگران به هیچ وجه سه جانبه گرایی را باور ندارند، برای این که این ها دارند توی روز روشن این قوانین را در نبود تشکل های مستقل کارگری، در نبود نمایندگان واقعی کارگران در شورای عالی کار، شورای دست مزد و شورای عالی تامین اجتماعی گسترش می دهند. روزی نیست که در این مملکت اعتراضی نباشد، کارگرانی که جاده می بندند، تجمع یا تحصن می کنند، در شرایطی بی پشتوانه و بدون تشکل این کار را می کنند. این حرکت ها خود به خودی است و نمی شود به آن ها دل بست و اگر بخواهیم دل ببندیم ما هم چنان خاکریزهای متعددی را در این مسیر از دست خواهیم داد و من این جا صحبت ام را با ضرورت وجود تشکل های مستقل کارگری تمام می کنم.

● با تشکر از آقای خباز. آقای اسکویی دوستان به وضعیت طبقه ی کارگر اشاره کردند و همه متفق القول بودند که وضعیت کنونی طبقه ی کارگر نسبت به گذشته بدتر شده، هم از جهت اشتغال، هم از نظر معیشت و هم تشکل هلی. با نبود تشکل و با این تهاجم همه جانبه یی که

به کارگران شده، ضرورت دارد که این جا به این مساله اشاره کنید که تا چه حد و به چه نوع عمل سیاست گذاری های اقتصادی دولت و ساختارهای کلان اقتصادی را، بر وضعیت کنونی طبقه ی کارگر موثر می دانید؟

اسکویی: من هم تشکر می کنم از این که مرا به این میزگرد دعوت کردید، نمی دانم که اصلا چه قدر شایستگی دارم در این میزگرد شرکت کنم. از بحث هلی که شد خیلی آموختم. همین طور یادداشت هم کردم. روش کار من این است که از کلان به خرد حرکت کنم. سه عامل باعث توسعه ی هر جامعه یی می شود. یکم کار، دوم کار، سوم هم کار. یعنی هیچ جامعه یی بدون وجود نیروی کار و بدون ارزش گذاری بر روی نیروی کار توسعه پیدا نمی کند. بحث نو لیبرال ها را که این جا کردند خیلی جالب است، می گویند یکی از مزیت های تولید در کشور ما هزینه ی پایین نیروی کار است. دقت کنید این یعنی اول تو همین به نیروی کار، دوم نفی سیاست ها و برنامه ریزی خود دولت، به خاطر این که وقتی من می گویم هزینه ی نیروی کار پایین است یعنی این که من برای نیروی کار ارزش قایل نیستم یعنی نیروی کار من فقیر و گرسنه است، مریض است، امنیت شغلی ندارد؛ به خاطر همین حاضر است با هر رقمی که این جا مطرح شد کار کند. آیا شما شنیده اید ژاپنی ها، آلمانی ها، آمریکایی ها یا سوئدی ها بگویند که مزیت ما در تولید هزینه ی پایین نیروی کار است؟ چرا؟ چون آن جا برای نیروی کار ارزش قایل اند. بهره وری مساله را حل می کند نه هزینه ی پایین نیروی کار. این که چه قدر بتوانیم برای نیروی کار ارزش قایل شویم، آموزش اش بدهیم، سلامتی و بهداشت اش را حفظ بکنیم، امنیت شغلی اش را برقرار کنیم تا او بتواند تولید بکند، مساله را حل می کند. بنابراین دقت بفرمایید اصلا دید نظام به نیروی کار یک دید عقب مانده ی نظام سرمایه داری است.

● با تشکر از دکتر اسکویی، آقای دکتر شریف شما به خصوص با پرونده ی سقز، دفاع از حقوق آن بخش از کارگرانی را که به هر حال برای حقوق خود مورد غضب واقع شدند، به عهده گرفتید. دو پرسش از شما داریم. یکی این که موانع حقوقی پیش روی کارگران برای ایجاد تشکل های کارگری چیست؟ دوم این که: با توجه به ساختار حقوقی و قوانین کار موجود، از بین موانعی که وجود دارد کدام مانع را برای رسیدن کارگران به حقوق انسانی خود جدی تر می بینید؟

شریف: ضمن ابراز شغف که در بین شما هستم و تشکر که مرا دعوت کردید. در رابطه با پرسش هلی که مطرح شد و صحبت هلی که دوستان مطرح کردند، باید بگویم که وضعیت معیشتی فعلی من به گونه یی است که نان در خانه دارم تا بخورم؛ در واقع قادر نیستم فاجعه یی را که کارگران در محیط کار با آن مواجه هستند به طور ملموس درک کنم. آن کسی که در محیط کار هست درک عینی از کارگر دارد. در واقع کارگر وضعیت اش به گونه یی است که می گوید لطفا یکی مرا استثمار کنند تا زنده بمانم. الان این واقعیتی است که در جامعه ی ما وجود دارد. مشکلی که باید اشاره کنم با توجه به تجربه یی که از حیث نحوه ی برخورد با



میرزا محمد

هزار تومان بیش تر نمی دهم حاضری کارکنی یا نه. اگر حاضر نیستی کارکنی راهات را بگیر برو و به هر حال یا باید زنده ماند یا این که رفت و کلیه را فروخت یا کارهای دیگر کرد یا به ناچار با ۷۰ هزار تومان ساخت. بده من هم یا شما موافق ام که فقدان تشکلی کارگری درد بسیار عظیمی است و ایجاد تشکلی های کارگری عامل بسیار بسیار تعیین کننده ای است.

بدیهی است تا به حال رهبری تشکلی کارگری دست خود کارگر نبوده. من ختا با این که یک روشنفکر پاک هم در راس قرار بگیرد مساله دارم. چون این امکان انحراف درش هست. در واقع این مساله ای فقدان تشکلی های مستقل کارگری درد عظیمی است. یک نمونه ای ملموس در این رابطه مساله ای محیط یانان سازمان محیط زیست بوده که این ها در طی چند سال گذشته نزدیک به ۱۰۰ نفرشان به قتل رسیدند. قرض یفرمایید که بچه ی پول داری یک تفنگ دارد و می رود توی کوه و دشت، چون می داند که محیط بان دنبال اش می رود که اگر شکار کرد باز داشت اش کند به راحتی می زند و او را می کشد. و هیچ حمایتی از این محیط بان ها نمی شود. این ها واقعیت های ملموسی است که فجایع اجتماعی را به بار می آورد، که ما شاهدش هستیم. تشکلی های مستقل کارگری در کشورهای توسعه یافته ی صنعتی نقش پراهمیتی دارند مثل مورد اتحادیه ی بین المللی کارگران آزاد اروپا (ICFTU) در فرانسه. من در پرونده های ام بهکرات شاهد بودم که آن ها به چه ترتیب مسایل ایران را پی گیری می کنند، به نکته یی اشاره شد که کارگران باید تخصص های مختلف کارشناسی را به خدمت بگیرند؛ باز هم از آن جا عرض می کنم، آن ها موقعی که می فهمند در ایران یک پرونده وجود دارد دنبال این می گردند که آیا برای این که این پرونده در مسیر درستی یفتند نیاز به پول هست یا نه؟ این را تعقیب می کنند و این نشان می دهد که از قضیه چه درک درستی دارند. پولی که آن ها دارند از حق عضویت اعضا درست می شود یعنی طیف زیادی عضو دارند و همه کارگرد و یک حق عضویتی می دهند و یک توان مالی بسیار زیادی از این حق عضویت های بسیار ناچیز ایجاد می شود که نه تنها می توانند در مقابل وکیل که کارفرما می گیرد وکیل بگیرند، بلکه در کشورهایی مثل ایران هم توجه شان به این قضیه هست و مشکل را جهانی نگاه می کنند که چگونه این را به خدمت بگیرند. به خدمت گرفتن تخصص توسط کارگران به این معنی نیست که متخصص بلندگوی کارگر باشد، تخصص بنده این است که حرف های پراکنده یی را که شما می زنید، می توانم به صورت جمله های ستجیده با انشای مثلا مناسب جامع و مانعی در بیاورم و تحویل تان بدهم و بگویم شما این را می گوید. می خواهم این نتیجه را بگیرم که با شکل گیری هرگونه تشکلی بر خورد پلیسی می شود. این هم به هر حال تجربه یی است که من دارم. در مورد سقر خدمت تان عرض کنم یکی از اتهام های این پرونده ایجاد شورای هماهنگی و برگزاری مراسم روز جهانی کارگر بود. می گفتند شورای هماهنگی یعنی موضوع ماده ی

طیف های مختلف کارگران، کارمندان، دانشجویان، فعالان سیاسی و غیره دارم این است که مادام که انسان با مشکل بر خورد عینی نداشته باشد قادر به درک مساله نیست. آن چیزی که من می توانم اشاره بکنم درک این مساله است که فاصله ی طبقاتی بسیار بسیار فاحشه باری در جامعه ی ما وجود دارد و معضلات اجتماعی بزرگی به همراه دارد. مساله ی فروش دختران توسط خانواده ها و مساله ی فروش اعضای بدن برای زنده ماندن و فاحشه یی که به ویژه در مناطق جنوبی با آن مواجه شدم، یعنی پدیده ی وحشتناکی به نام جرم خری. این ها خیلی مساله ی وحشتناکی است؛ به این ترتیب که یک عده یی که عموما کارگران اخراجی هستند، جرم را به عهده می گیرند که این کالا مال من است و بعد به نسبت جرم بازندانی که ممکن است به آن ها تعلق بگیرد، پول می گیرند و می دهند به خانواده هایشان تا خرج کنند و خودشان می روند زندان، و این به خاطر این است که لشکر بی کاران و گرسنگان بسیار بسیار عظیم و نحوه ی زندگی شان بسیار بسیار فاحشه بار است. بنده هم می گویم صلاحیت ندارم که به عنوان نماینده ی کارگران از آن دیدگاه به قضایا نگاه کنم. این ها که می گویم از دوردستی بر آتش داشتن است. این نحوه ی معیشت، نحوه ی زندگی است که تمایلات انسان را شکل می دهد. من این مقدمه را گفتم که خدمت تان عرض کنم تجربیات من نشان می دهد که یک معضل بزرگ این است که در کشور ما آن کسی که درک عینی از فاحشه دارد در راس حبش کارگری قرار ندارد. این تجربه ی عینی است که من خدمت تان عرض می کنم، نارگی هم ندارد عموما مثلا روشنفکران این را به عهده گرفته اند و گاه برای انجام دادن رسالت خودشان هزینه های بسیار بسیار گزافی هم پرداخته اند. با این حال به غم پرداخت هزینه های زیاد تجربه یی من حکم می کند که بگویم بزرگ ترین معضل این است که آن کسی که در محیط کار حضور دارد و درک عینی از کارگر دارد، آن کسی که به خاطر این که زنده بماند دنبال استثمارگر می گردد؛ او در راس همین حرکت های کوچک کارگری که من با آن ها مواجه بوده ام نیست و خوب این خود یک مشکل عظیم ایجاد می کند. در کنار این، با یک سلسله مسایل خاص در کشور مواجه ایم. که باز هم موردش را اخیرا در وزارت کار دنبال اش بودیم که گفتیم که حل نمی شود و آن هم عبارت است از این که ما یک مقداری کارگر داریم که مواد اولیه را از کارفرما می گیرند، می روند در خانه تبدیل به کالا می کنند و بعد مزد می گیرند. این ها اصلا تحت شمول قانون کار در ایران قرار نمی گیرند. به همین دلیل از آن امتیازاتی که مثلا قانون کار به کارگران می دهد، به شدت بی بهره هستند. اشاره شد به مردهای ۳۰ هزار تومان و ۴۰ هزار تومان در سخت ترین مشاغل کارگری با این فاحشه یی که پس از خروج کارگاه های زیر پنج نفر و پس از آن ۱۰ نفر از شمول قانون کار ایجاد شد، باز هم بنده با این قضیه بر خورد ملموس داشته ام که این قانون چه فاحشه یی را به وجود آورد. قرض یفرمایید که کارفرما می گوید من ۷۰

فان قانون مجازات اسلامی، این ها یک سازمان درست کرده اند برای این که امنیت ملی را دچار مخاطره کنند. ولی به هر حال این جا آن چه مورد نظر قرار گرفت اتهام ایجاد تشکلی برای برهم زدن امنیت ملی تحت عنوان شورای هماهنگی برگزاری مراسم روز جهانی کارگر بود. این مساله یی نیست که از دید کسانی که از این مساله خوف دارند پوشیده بماند و به هر حال توجه کامل هم به این قضیه دارند. بدون تردید مادام که کسانی که در محیط کار هستند و درک عینی از کارگر دارند با این معضل مواجه هستند که بیاید ما را استثمار کنید تا زنده بمانیم. مادام که این ها در همان محیط های کوچک رهبری می شوند، امکان انحراف وجود دارد. این یک واقعیتی است و اشخاصی مثل بنده که با دانشجو، فعال کارگری، فعال سیاسی و کارگر در ارتباط اند نحوه ی معیشتی ام به من اجازه نمی دهد که بخواهم در یک تشکلی کارگری خودم را جای بدهم. نقش من همان نقش متخصص باید باشد که کارگران بتوانند اگر تشکلی ایجاد می کنند من را به خدمت بگیرند و از تخصص من استفاده کنند. به همان ترتیبی که کارفرما و سرمایه دار ممکن است از تخصص من استفاده بکنند. بیش تر از این معیشت عادی من اجازه نمی دهد که نقش بیش تری برای خودم قابل باشم.

● دور دوم بحث را با این سوال از آقای خباز شروع می کنم. چه چشم انداز و راهکاری برای فعالان تشکلی های کارگری به منظور اثرگذاری بر سیاست های دولت یا تغییر و تعدیل قوانین به نفع طبقه ی کارگر مدنظر شماست؟ حالا به طور خاص هم می توانید به قراردادهای موقت یا تغییر قانون کار اشاره کنید

خباز: من خیلی کوتاه لازم می دانم رجعتی به گذشته داشته باشم. از سال ها پیش فعالان کارگری در قالب برگزاری مراسم اول ماه مه و البته در خفا، تجمع های خانگی و کوه پیمایی برگزار می کردند. این حرکت ها ادامه داشته تا مقطع ۸۳ که این مباحث بروز بیرونی و عریان تری نسبت به قبل پیدا کرد و متعاقب آن ما شاهد تشکلی «انجمن فرهنگی حمایتی کارگران»، «کمیته ی پی گیری ایجاد تشکلی های آزاد کارگری»، «کمیته ی هماهنگی برای ایجاد تشکلی کارگری»، «سندیکای کارگران شرکت واحد تهران و حومه» و «اتحاد کمیته های کارگری» بودیم. اما متاسفانه به دلیل وجود موانع مختلف نتوانستیم شاهد تاثیر عمیق این تشکلی ها در بطن توده ی کارگران باشیم که البته باید سندیکای شرکت واحد را از این عدم تاثیرگذاری تا حدودی مستثنا کرد. چرا که

تشکیل سندیکای شرکت واحد به عنوان اولین تشکل مستقل کارگری بعد از دهه‌ی شصت و اعتصاب ۴ دی و ۸ بهمن این کارگران به نظر من اعتماد به نفس عمیقی را در زندگی توده‌ی کارگران و فعالان کارگری جاری کرد. اما به هر حال با وجود ضربه‌های پی در پی که بر پیشک سندیکا وارد آمد ما توانستیم شاهد رشد و تداوم روند مثبت‌اش، آن چیزی که این دوستان دنبال می‌کردند، باشیم. من در ارتباط با این تشکل‌ها در عین حال باید به موانعی اشاره کنم که به نظر من موانع بسیار مهمی هستند. نبود تشکل‌های مستقل کارگری معضل بزرگی است، تردیدی نیست در برابر کارفرمای متشکل، کارگر متشکل باید و وجود داشته باشد. امروز باکو چک‌ترین نشانه‌های شکل‌گیری تشکل کارگری بر خورد پلیسی و قضایی صورت می‌گیرد. این یکی از پارامترهای مهمی است که مانعی در برابر پیش‌برد این تشکل‌ها، پی‌گیری و محقق شدن خواست‌هایشان می‌شود. بنابراین با وجود اختناق و سرکوب و استبداد سیاسی سرمایه‌که کوچک‌ترین حرکت اعتراضی و مستقل را بر نمی‌تابد و با تمام نیرو و قوای‌اش سعی دارد هر حرکت اعتراضی را در نطفه خفه کند، ما با سرمایه‌داری تا بندان مسلح و متشکل و با کارفرمایانی سروکار داریم که در کنار دولت در یک جبهه‌ی سراسری حضور دارند، ده‌ها صدها وکیل و کارشناس اقتصادی دارند و بسیار سنجیده عمل می‌کنند و کوچک‌ترین حرکت کارگری از چشم‌شان دور نمی‌ماند. من کارفرمایی را دیدم که وقتی کارگران در محیط کارشان، به مناسبت اول ماه مه شیرینی پخش می‌کردند حاضر نبود از این مساله بگذرد.

مانع دوم مانع ذهنی خودکارگران است، ما در این سو با طبقه‌ی کارگر متشتت و پراکنده، با جنبش خودبه‌خودی که گویا بعضی‌ها به غلط به آن دل بسته‌اند روبه‌رو هستیم، فعالان کارگری با مشکلات و موانع ذهنی متعددی از جمله مناقشات فکری و نظری، تنگ‌نظری، انحصارطلبی و فرقه‌گرایی روبه‌رو هستند که متأسفانه هم چنان در این جنبش جان‌سختی می‌کند، اما با وجود حقایق تلخی که به آن اشاره شد، ما اخیراً شاهد حرکت مثبتی در جنبش کارگری هستیم که بسیار ارزش‌مند است. تشکل‌های مختلف فعالان کارگری روند مثبتی را آغاز کرده‌اند، این‌ها ضرورتاً به مساله‌ی اتحاد عمل کارگری پرداخته‌اند و به آن بها داده‌اند. من امیدوارم این اتحاد عملی که الان صحبت‌اش هست شکل بگیرد و مادر جنبش کارگری چنان که گفته می‌شود، شاهد تولد شورای هم‌کاری فعالان کارگری باشیم. اما آن چیزی که امروز به عنوان راهکار به نظر می‌رسد، در وهله‌ی اول، کار روی خود توده‌های کارگر و بدنه‌ی کارگری و فرهنگ‌سازی در امر تشکل‌پذیری و سازمان‌یابی کارگران و ارتباط تنگاتنگ توده‌ی کارگر و فعالان کارگری است. اگر چنین روندی در پیش گرفته شود، به نظر من نه در کوتاه‌مدت، بلکه در درازمدت شاهد شکل‌گیری تشکل‌های سراسری کارگران خواهیم بود و این مساله البته به توازن قوا در جنبش کارگری بستگی تام دارد. در این‌جا می‌خواهم به

چه‌گونه‌ی تاثیرگذاری کارگران بر قوانین و سیاست‌هایی که علیه طبقه‌ی کارگر اعمال می‌شود اشاره کنم. عرض من این است که بند اول این ماجرا در حال کامل شدن است و آن شکل‌گیری اتحاد عمل کارگری است که این دوستان و این تشکل‌ها عمدتاً به طور جدی به آن پرداخته‌اند و دارند این کار را انجام می‌دهند، این انجمن‌ها و کمیته‌های موجود با حضور فعالان شان در جامعه می‌توانند تاثیر عمیقی در اعتراض به این یا آن قانون ضد کارگری داشته باشند، این تاثیرگذاری می‌تواند با حضور فعال در تجمع‌ها، در مقابل کارخانه‌ها و در مناسبت‌هایی مثل اول ماه مه ممکن شود، یعنی ما در کنار کارگاهی بخش یا طبقه‌ی کارگر برای این‌که بتوانیم در آینده برای حرف‌ها و حرکت‌های مان پشتیبانی توده‌یی داشته باشیم، باید در کنار کارگران در تجمع‌های شان حضور داشته باشیم، رکن دیگر این مساله ارتباط با طبقه‌ی کارگر جهانی است، ما باید انتظار داشته باشیم که کارگران بنگلادش، پاکستان، ترکیه و... هم‌تک‌ان‌هایی که در همین شرایط زیست ما هستند یا، هم‌جوار کشور ما هستند، از ما حمایت کنند. متقابلاً آن‌ها هم باید انتظار داشته باشند که ما هم از آن‌ها حمایت بکنیم، این جزو حقوق بدیهی و شناخته‌شده‌ی کارگران در جهان است و حق ماست. هم چنان که اسناد به مقاوله‌نامه‌های مجامع جهانی که اتفاقاً دست‌آورد مبارزه‌های کارگری است، حق ماست. دولت مقاوله‌نامه‌های ۸۷ و ۹۸ را امضا کرده است، این‌ها چند سال پیش پای امضای این مقاوله‌نامه‌ها رفتند. بنابراین ما حق داریم در ارتباط با منافع طبقه‌ی مان اعتراض کنیم، این شورش نیست، بلکه مبارزه‌یی سنجیده، و آگاهانه است، مبارزه‌ی طبقه‌ای که ما داریم پی می‌گیریم از منافع امروز و مطالبات امروز طبقه‌ی کارگر گرفته تا مباحث و مطالبات استراتژیک را بیان می‌کند و این حق کارگر است که تجمع داشته باشد، از نظر مقاوله‌نامه‌ها کارگران حق دارند بدون اجازه‌ی کسی یا نهادی تجمع و گردهم‌آیی داشته باشند، در ارتباط با سیاست‌گذاری‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی واکنش نشان بدهند، مبارزه یا جنگ داشته باشند و به قوانینی که به منافع زندگی انسان‌ها و مردبگیران دیگر در هر جای دیگری مربوط می‌شود، واکنش نشان بدهند، این را این‌جا عرض می‌کنم به واسطه‌ی این‌که دیده شده بعضی از دوستان بحث مطالبات صرفاً صنفی را مطرح می‌کنند که مربوط به دوران پیشا سرمایه‌داری است. در واقع ما باید نیم‌نگاهی به تجربه‌ی طبقه‌ی کارگر جهانی داشته باشیم، آن جایی که صحبت از مبارزه یا جنگ می‌شود، تشکل کارگری می‌تواند به کلیدی سیاست‌گذاری‌ها که به زندگی ماکارگران مربوط می‌شود، واکنش نشان دهد، حق دارد در محل کار خود تجمع داشته باشد، حق دارد نشریه داشته باشد و از آزادی‌های دموکراتیک برخوردار باشد، بنابراین بحث دیوار چین کشیدن بین مطالبات صنفی و سیاسی به نظر من معقول و رادیکال نیست.

همایونی: در مورد لزوم ارتباط کارگران چه با کارگران

داخل کشور، چه با کارگرهای کشورهای دیگر می‌دانیم که مساله‌ی تغییر ساختار فقط مربوط به کشور ما نیست. عوارض‌اش دامن خیلی از کارگرهای دیگر را هم گرفته مانند بالا بردن سن بازنشستگی در کشورهای دیگر، نبود امنیت شغلی و... بیمه‌های بهداشتی نشان می‌دهد که چه قدر درد کارگران در همه جا مشترک است، به رغم این در اروپا به خاطر مبارزه‌هایی که قیلا شده امتیازهایی گرفته‌اند، یعنی اگر همه‌ی این مسائل هست حداقل کارگر سر هفته حقوق‌اش را می‌گیرد یا به قول آقای شریف کلیه نمی‌فروشد و حرم نمی‌خرد. زمینه‌های عینی لزوم این ارتباط وجود دارد، مثلاً من این جاگانی را می‌شناسم که نمی‌بینند حتی یک روز هم ممکن است باز نشته شود اما در آن جا تکنوکرات‌ها یا مثلاً متخصصان علاوه بر یک حد معمول از پرداخت‌ها حق بیمه پرداخت می‌کنند تا بازنشستگی خوبی داشته باشند در غیر این صورت شاید به بازنشستگی فکر نکنند یا اگر فکر بکنند، میزان‌اش بسیار پایین است. این‌ها هم همان زمینه‌های ارتباط و دردهای مشترک کارگرهاست که در تمام دنیا یکی است و یک سری تفاوت‌هایی است که متأسفانه این جا همان حداقل‌ها را هم نداریم.

من می‌خواستم در تکمیل صحبت‌های شما اشاره کنم به نیاز طبقه‌ی کارگر ایران به تشکل‌هایی که از این حداقل حقوق‌شان در مقابل ضربه‌هایی که نصیب‌شان می‌شود، به یک تحوی دفاع‌کنند و در کنار چیزهایی که مطرح شده فعالان کارگری باید تنگ‌نظری‌های را بگذارند کنار، می‌خواستم اضافه کنم اگر این‌ها بتوانند نیازهای واقعی را بشناسند و آن‌ها را مطرح کنند می‌توانند سراسری شوند. اگر کارگر احساس کند الان این‌جا مساله‌ی خودش دارد از این جریان کارگری شنیده می‌شود آن وقت احساس می‌کند که این حمایت واقعی است. من فکر می‌کنم که نه یک شکل خاصی و نه اسم خاصی بلکه هر شکلی که وابسته نباشد، فرمایشی نباشد، مستقل باشد و اقلاً دل‌اش بسوزد و مسایل واقعی کارگر را مساله‌ی خودش بداند، می‌تواند مفید باشد. در این دوران خصوصی‌سازی دیدیم که چه‌طور کارگران تمهیداتی نچینند، چرا که یک‌دفعه با آن روبه‌رو شدند و ضربات سختی هم خوردند.

وطن‌خواه: فکر می‌کنم کارگران خانگی که عمدتاً زنان و کودکان هستند جمعیت خیلی زیادی را تشکیل می‌دهند.

همایونی: بله این را هم بگویم که آن‌ها دیگر مطلقاً بیمه نیستند که بخواهند به بازنشستگی و بیمه‌ی



رئیس‌جمهور آذربایجان



بی‌کاری فکر بکند در این کارگاه‌های کوچک که هزینه‌ی بیمه پرداخت نمی‌شود، هزینه‌ی ایاب و ذهاب و... پرداخت نمی‌شود خوب این صرفه‌جویی خیلی بزرگی است برای کارفرما، و در پایین نگه داشتن نرخ دست‌مزد هم خیلی تأثیر دارد.

■ تا چه حد وضعیت کنونی اقتصاد ایران را متأثر از رشد سیاست‌های جهانی سازی نولیبرال می‌دانید و در آینده از این منظر چه تأثیراتی بر روی نیروی کار و سطح معیشت و سطح مبارزه‌های طبقاتی قابل‌اند؟

اسکویی: بحث من این است که اگر می‌خواهیم نظام سرمایه‌داری تکامل پیدا کند و از این

عقب‌ماندگی خلاص شویم، چاره‌ی نیست جز این که از امروز با آرمان‌های سوسیالیستی حرکت کنیم. تنها آرمان‌های سوسیالیستی است که می‌تواند جامعه‌ی

توسعه نیافته را توسعه دهد. بحث لنین در انقلاب اکثر این بود که می‌گفت چون بورژوازی روسیه نقش

لاریجی خودش را انجام نداده نتوانسته کشور را صنعتی کند. پس طبقه‌ی کارگر باید انقلاب و نقش

بورژوازی را در صنعتی کردن بازی کند، من اعتقاد دارم بورژوازی اروپایی نقش کلاسیک خودش را تحت فشار

جنبش کارگری و سوسیالیستی به انجام رسانده، نه به دل‌خواه خودش، بدون جنبش کارگری ناسیونالیسم

بورژوازی اروپای غربی هم قادر به این کار نبود یعنی مایل نبود، چون نظام سرمایه‌داری ذاتاً یک نظام

ضد انسانی است. شما می‌توانید خاندان‌های فرانس، امریکا، انگلستان و آلمان را نگاه کنید با آن ثروت

عظیمی که این کشورها دارند. بنابراین قانون کار، قانون بیمه‌های اجتماعی، قانون ۸ ساعت کار، هر

قانونی که در کشور ما هم به تصویب رسیده تحت فشار جنبش کارگری به دست آمده، اگر امروز متوجه

شده‌ایم که طبقه‌ی کارگر ما داریم باید عقب‌نشینی کند و تحت فشار سرمایه‌ی عقب‌مانده‌ی ایران است،

دلیلش این است که نیروهای جنبش کارگری و نیروهای سوسیالیست ایران سرکوب شده‌اند، در نبود

تمایزهای جنبش کارگری و سوسیالیستی مسلماً طبقه‌ی کارگر تحت فشار قرار می‌گیرد، بنابراین

سرکوب نمایندگان جنبش کارگری و جنبش سوسیالیستی در هر کشور باعث توسعه نیافتگی آن

کشور می‌شود، به ما نشان و آدرس عوضی می‌دهند و می‌گویند شما شوروی و اروپای شرقی را

نگاه کنید. من دارم از موضع خودم اعلام می‌کنم، من شوروی و اروپای شرقی را هیچ وقت به عنوان یک

کشور سوسیالیستی نمی‌شناختم، به عنوان کشورهایی که می‌خواستند سوسیالیسم را تجربه کنند

و آرمان‌های اش را داشتند قبول دارم، ولی به عنوان سوسیالیست اصلاً، این دو مقوله‌ی کاملاً جداست

حتا پیشرفت کشورهای اسکاندیناوی مثل سوئد، نروژ، فنلاند و هم چنین بلژیک، دانمارک و هلند از

دست‌آوردهای جنبش کارگری و جنبش سوسیالیستی است. هر وقت که شما جنبش کارگری و سوسیالیستی

را سرکوب کنید، بدون شک کشور توسعه نخواهد یافت، نکته‌ی بی‌کی می‌خواهم بگویم این است که ما

ارزش نیروی کار را با نگرش مدرن درک نکنیم. این مفهوم اش چیست؟ مفهوم اش این است که ما باید

یک شکل کارگری مستقل داشته باشیم. همان طوری که این جا گفته شد، این شکل کارگری مستقل کارش

چیز؟ کارش این است که دردها را بگویند. دردهای تمام کارگران جهان مشترک است، یک جاکم تر یک جا

بیش تر. بنابراین، بحث بر سر راهکارهاست البته راهکار هم شقای دردها نیست، باید روی فرهنگ

جامعه کار بشود. درست همان طور که ما اقتصاددان‌هایی داریم که تجربه‌ی خودشان را در

خدمت سرمایه قرار داده‌اند، در جامعه‌ی خودمان حقوق دان‌هایی داریم که خودشان را در خدمت

سرمایه قرار داده‌اند، همان طور هم اقتصاددان‌ها و حقوق دان‌ها و مهندسانی داریم که می‌خواهند

خودشان را در خدمت طبقه‌ی کارگر قرار بدهند. همان طور که راهکار دادن برای این که سرمایه‌ی از بحران

بیرون بیاید تخصصی است. راهکار دادن برای این که طبقه‌ی کارگر از بحران‌هایی که نظام سرمایه‌داری

برای اش ایجاد می‌کند بیرون بیاید تخصصی است. ما مدل‌های گوناگونی داریم. باید همان طور که سرمایه

افزادی را استخدام می‌کند که راه حل بدهند، نیروی کار هم آن قدرت مالی را داشته باشد که افرادی را

استخدام کند، بنابراین نگرش مدرن به مساله‌ی نیروی کار نهادسازی است، نهادسازی هم بدون وجود

نهاد امکان پذیر نیست. آن سه جالبه‌گرایی که مطرح کردید جواب‌گو نیست، چون هیچ کدام از آن‌ها

استقلال ندارند. وقتی می‌تواند جواب بدهد که ما یک شکل کارگری مستقل داشته باشیم و بعد باید یک

انحاده‌ی کارفرمایی مستقل داشته باشیم که مستقل از دولت عمل کند. ضابطه‌ی شکل کارگری مستقل،

حضور نمایندگان آن در مراکز تصمیم‌گیری‌های اقتصادی، سیاسی کشور است، مثلاً در مجلس کسانی

به نمایندگی از این طبقه باید حضور داشته باشند، من اصلاً حرف جدیدی نزد بلکه تجربه‌ی بی‌کی که در دیگر

کشورها سال‌هاست انجام شده را تکرار کردم. نکته‌ی دیگری که می‌خواهم تأکید کنم این است که

من اقتصاددان اگر با آگاهی که دارم مشاوره‌ی بی‌کی به جنبش کارگری دارم، این به عنوان صدقه نباید تلقی

شود. کار من این است که مشاوره‌ی اقتصادی بدهم. در مقابل آن پولی هم دریافت می‌کنم. اگر یک

حقوق دان برای جنبش کارگری کار می‌کند، جنبش کارگری حقوق اش را پرداخت می‌کند. این نباید صدقه

تلقی شود چون اعتقاد دارم که صدقه بزرگ‌ترین توهین به شرافت انسان است، خیلی‌ها فکر می‌کنند که اگر به سرمایه مشاوره دادند باید حقوق دریافت کنند

ولی به طبقه‌ی کارگر صدقه می‌دهند، این باز توهین به شرافت طبقه‌ی کارگر است.

■ آقای دکتر شریف، برای ما فعالان کارگری این پرسش مهمی است که چه راهکارهایی به نظر تان می‌رسد که به

فعالان کارگری کمک کند تا از نظر قانونی و حقوقی بتوانند بهتر به مساله‌ی شکل‌یابی بپردازند؟

شریف: به درستی اشاره شد که هر حرکتی که به طرف تشکیل‌گرایی دارد با آن برخورد پلیسی می‌شود.

آیا این خودش بهترین دلیل نیست که ما باید به طرف آن شکل‌ها برویم؟ در واقع برای پاسخ دادن به این

پرسش من نظام حقوقی را برای تان شرح می‌دهم، اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر مشتمل بر دو سری از مواد است. یک سلسله مشتمل است بر حقوق مدنی

و سیاسی مثل حق آزادی بیان، منع شکنجه و این قبیل قضایا، و یک سلسله مواد هست که مرتبط است با

آن تکالیفی که دولت بر عهده دارد و اصطلاحاً این تکالیف را می‌گویند اثباتی و قلبی‌ها را می‌گویند

سلبی. در رابطه با مسائل اثباتی، اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر ضمن ماده‌ی ۲۵ یک حکم مشخص دارد.

هر کس حق دارد سطح زندگی و سلامت خود و خانواده‌اش را از حیث خوراک، مسکن و مراقبت‌های

طبی و خدمات لازم اجتماعی تأمین کند. به همین دلیل در بخشی که مرتبط است با شورای عالی کار دقیقاً

به این مساله پرداخته و شورای عالی کار را موظف کرده که وقتی می‌خواهد حداقل دست‌مزد را تعیین بکند به

این بپردازد که یک خانواده‌ی معمولی کارگری چه مقدار پول نیاز دارد تا نیازهای اساسی را که اعلامیه‌ی

جهانی حقوق بشر به آن‌ها اشاره می‌کند، تأمین کند. هم چنین سند دیگری هم در این رابطه قابل اشاره

است آن هم میثاق حقوق اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی است که یکی از دو میثاق ملحق شده به

اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر است. این میثاق یک معاهده است و کشور ما هم به این معاهده پیوسته،

بنابراین بخشی از نظام حقوقی ملی ما محسوب می‌شود که در حکم قانون است. تمامی مردم ایران

از جمله طبقه‌ی کارگر می‌توانند به عنوان قانون به این ماده استناد بکنند. در عین حال هم در اعلامیه و هم

در میثاق به مساله‌ی شکل‌های کارگری پرداخته شده به عبارت دیگر هر وقت به قانون کار ما در خصوص

تشکیل‌های کارگری استناد می‌شود، بلافاصله می‌روند سراغ تبصره‌ی ۴ ماده ۱۳۱ که شکل‌های کارگری را

محصور کرده و می‌گوید کارگرهای یک واحد فقط می‌توانند یکی از سه مورد شورای اسلامی کار، انجمن

صنعتی، یا نمایندگان کارگران را داشته باشند و در واقع می‌گویند به استناد این ماده کارگران حق تشکیل

سندیکا یا تشکل‌های مستقل غیر از این را ندارند، دقت بفرمایید که اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر و میثاق

حقوق اقتصادی این را نفی می‌کند و آن هم یک قانون است که در زمره‌ی تعهدهای بین‌المللی ما محسوب

می‌شود و کشورها باید تعهدهای بین‌المللی را به نظام حقوقی ملی خودشان ترجیح دهند.

صاحب‌نظران نظام حقوق بین‌الملل معتقدند که مقاوله‌نامه‌های سازمان بین‌المللی کار قاعده‌ی آمره

است (این مقاله نامه را در زمره ی مقاله نامه های بنیادین دسته بندی می کنند). قاعده ی امره یعنی هیچ کشوری حق ندارد ضمن نظام حقوقی ملی اش خلاف آن عمل بکند و کشورها موظف هستند این را عمل بکنند، ضمن این که تعهدات مشخصی از حیث پیوستن به این مقاله نامه ها و جود دارد. ما صرف این که عضو سازمان بین المللی کار هستیم همین کفایت می کند که کارگران این حق را داشته باشند که تشکلات مستقل ایجاد بکنند. بنابراین، این ها همه این حق را ایجاد می کنند که وزارت کار و ... نتوانند به تبصره ی ۴ ماده ی ۱۳۱ استناد بکنند. منتها آن توضیحی که من می خواهم این جا خدمتتان عرض بکنم و خیلی مهم است، این است که قانون را و به همان ترتیب اسناد حقوق بشر و مقاله نامه ها و همه را روی کاغذ می نویسند. استحضار دارید که در کشور ما قانون از حرمت چندانی برخوردار نیست. آن چیزی که مهم است مبنای اجتماعی این قضیه است، مبنای اجتماعی هر وقت فراهم بشود خودش را به هر صورت تحمیل می کند. همین موادی که برای تان خواندم ماده ی فلان و قانون فلان، این ها مشکل اند، این ها صورت اند آن چیزی که تعیین کننده است و خودش را تحمیل می کند و هر مانعی را از بین می برد آن مبنای اجتماعی قضیه است. آن مبنای اجتماعی، شکل گیری آن خواستی است که کارگران دارند و بدبختی و فجلیع اش را با گوشت و خون شان لمس می کنند. تحولی باید اتفاق بیفتد آن تحول عبارت از این است که آن خواسته ی ما را استثمار کنید تازه به بمانیم، تبدیل بشود به این که ما را و حشیانه استثمار نکنید و آن فقط در پرتو این قرار می گیرد که تشکلات کارگری بتوانند در مقابل تشکلات کارفرمایی مجادله بکنند و بتوانند در یک نظم قابل قبول خودشان، تشکلات کارگری را بر تشکلات کارفرمایی تحمیل بکنند. در این حالت این خواسته های جدایی فراهم می شود. به این پرسش باید بیندیشیم که چرا در کشورهایی مثل کشور ما موقعی که پلیس مثلا به تجمع کارگری یا تجمعات و تظاهرات حمله می کند، روشنفکر توی خیابان تنگ می خورد. من برمی گردم به همان نتیجه گیری قسمت اول عرایض ام، آن هم این است که در نوک جریان کارگری، کارگر نیست، من نمی توانم از طرف کارگر صحبت کنم. زندگی و معیشت مادی ام این اجازه را به من نمی دهد بنابراین در جای گاه خودم قرار نگرفته ام. هر وقت در جای گاه خودم قرار نگرفته باشم بدیهی است با آن یکی که او هم در جای گاه خودش قرار نگرفته بحث های اسکولاستیکی بیهوده و پراکنده به وجود می آید.

● غیلبی متشکر. واقعا بحث های مفیدی بود که خیلی به درد فعالان کارگری می خورد. دیگر ظاهرا وقت ما تمام شده منتها نمی توانیم دور دوم بحث را بنهیم بدون این که آتای وطن خواه صحبتی بکند.

وطن خواه: جدا حس می کنم که به خاطر دور اول بحث به جناب دکتر شریف تشکر بدهکار هستم، به این دلیل که ترس و لرز من را که با نگاه امنیتی و حاکمیتی می بینم، ایشان به عنوان یک حقوق دان از زاویه دید

خود مطرح کردند و بعد باز برای دور دوم از ایشان تشکر می کنم چون سوال مبنایی من را در مورد مقاله نامه ها و غیره به طور مبسوط و کامل جواب دادند. این آگاهی من اسلحه یی است که بتوانم آن را انتقال بدهم و به بقیه برسانم. اما در رابطه ی با سوال دوم شما همان طور که می دانید، در ۱۳۲۵ قانون کار تصویب شد، من یک تکه یی را می خواهم از کتابی که خدمتتان عرض کردم انتخاب کنم: شورای مرکزی اعلامیه یی می دهد به نام کنگره ی خیانت به کارگران و زحمت کشان که من چند سطرش را می خوانم. کنگره یی که وزارت کار برای کارگران تشکیل می دهد نامی به جز کنگره ی خیانت به کارگران و زحمت کشان ندارد. آیا در کشوری که هر گونه آزادی عمل از سازمان های واقعی طبقه ی کارگر سلب شده و تمام افراد وابسته به این سازمان ها مورد حبس، تبعید و ستیاری هلی فراوان قرار گرفته اند، اتحادیه یی که به دل خواه وزارت کار به ثبت رسیده به این کنگره ی ننگین نماینده خواهند فرستاد؟ بهانه ی تشکیل این کنگره انتخاب نماینده ی کارگران برای شورای عالی کار است. بله همه می دانیم که وزارت کار از این گونه صحنه سازی های مبتذل هیچ هدفی به جز تضییع هر چه پیش تر حقوق کارگران و زحمت کشان ندارد و به قول معروف خود وزارت کار نقض اصلی قانون کار است و تجاوز به حقوق کارگران. این تکه که آمد در ۱۳۲۹/۱۱/۸ جزو اعلامیه بوده، اعلامیه ی جریان کارگری. الان بعد از این همه سال از روزنامه ی کار و کارگو، شنبه ۱۳۸۵/۱۰/۱۶، نقل قول مشابهی دارم. همین حرف ها را من خودم هم دارم اما من دارای حاشیه یی امنیتی نیستم اگر همین حرف را من می زدم تشویش اذهان عمومی، اقدام علیه امنیت ملی کرده بودم و هزار و یک مساله ی دیگر. این تکه را هم گوش کنید؛ رئیس سابق کانون عالی شوراها می گوید امکان برگزاری انتخابات قانونی و سالم تا پایان ماه جاری وجود ندارد و فکر می کنم که وزارت کار قصد دارد تشکیلاتی فرمایشی را روی کار آورده و نمایندگان خود را در کانون عالی شوراها برگزیند. انتخابات مورد نظر وزارت کار غیر قانونی است و با هو شیاری کانون های استانی نقشه های وزارت کار نقش بر آب خواهد شد. هیچ فرقی با ۱۳۲۹ نکرده، به خاطر همین است که می گویم وقتی خواسته های من با خواسته های بالاتر از نیم قرن گذشته فرقی ندارد نشانه ی پس رفتگی من است. نشانه ی واقعیت تلخ موجود در این جامعه است.

اما در باب چشم انداز من معتقدم که با اجرا نشدن مقاله نامه ها چه طور می توانیم چشم انداز تاثیر گذاری در مسایل اقتصادی و حاکمیت را ببینیم. همه ی ما کارگرها خواهان توسعه هستیم و توسعه هم همین طوری ایجاد نمی شود. ما ثروت سازیم، ثروت ها را تولید می کنیم، هرگز خواهان این نیستیم که فقر را تقسیم کنیم. این را روی دوش ما می اندازند. ما خواهان آن ایم که ثروتی را که ایجاد می کنیم تقسیم کنیم. درباره ی تشکلات ها نظر من این است که آن دیدگاهی که مشخصا به هیچ شکلی از تشکلات تاکید مشخصی نمی کند، من این را گریز یا تقبل یک ماهیت ژلاتینی برای تشکلات نمی بینم، من این را مبنی بر این

می دانم که اشکال مختلف تشکلات های کارگری کاربردهای مختلف دارند و ممکن های خاصی برای به کارگیری؛ پس این من ام که باید تشخیص بدهم در این ممکن کدام یک از شکل های تشکلات های کارگری، سندیکا، شورا، اتحادیه، کمیته و ... می توانم استفاده کنم. همه ی این مسایل در گروهی آگاهی و اتحاد طبقه ی کارگر است تا بتواند به قول ایشان آن بستر ذهنی را به بستر عینی برساند. فشار طبقه ی کارگر را وادار می کند که پس بنشینند و آن ها بخشی از نان ما را به ما می دهند. قطعه یی دارم به نام زیاده خواه:

کارگرانی که درگیر مسایل کارگری هستند به ترندها و آیین نامه ها و بخش نامه ها مسلط نیستند در حالی که طرف مقابل آن قدر وکیل دارد که به این راحتی شما نمی توانید حقوقتان را از دستشان بگیرید. من فکر می کنم که باید از همان ها درس گرفت یعنی همه ی آن چیزهایی که آن ها دارند، کارگران هم باید داشته باشند تا بتوانند از خود دفاع کنند.

● بیچاره / سرمایه به سود / دولت به حاکمیت / حزب مشارکت به انجمن صنفی / خانه ی کارگر به شورا / ILO سازمان بین المللی کار به سندیکا / قانع و راضی و شاکرند. / کارگر اما، / کار، / بیمه ی تامین اجتماعی، / دست مزد مناسب و برابر / منع کار کودکان، / از همه بدتر آزادی اعتصاب و انتخاب همه را می خواهد.

● در پایان آن چه می توان مطرح کرد این است که همه ی دوستان تاکید کردند که طبقه ی کارگر برای این که بتواند از منافع خودش دفاع کند، باید حقوق دان، اقتصاددان و جامعه شناسانی برای خود داشته باشد، همان طور که کارفرمایان، حقوق دان، اقتصاددان و ... خودشان را دارند. این مساله کم ترین حسن اش این است که گفتن کارگری در جامعه را پررنگ تر می کند و غیر مستقیم بر وضعیت کارگرها تاثیر می گذارد. دیگر این که از آسیب پذیری بیش تر کارگرها جلوگیری می کند، ولی فکر می کنم نکته یی که این جا باید تاکید بشود این است که به هر حال جنبش کارگری مثل هر پدیده یی احتیاج به آسیب شناسی و کالبدشکافی دارد، امیدوارم این بحث کمکی در این جهت باشد، چون هیچ کدام از ما نمایندگان جنبش کارگری را نداریم و کسانی هم که این جا حاضر شده اند یک چنین رسالتی در خودشان نمی بینند و هم چنین این جا هم همه ی جنبش کارگری نیست. تنها خواستیم گوشه یی از مسایل و مشکلات موجود را منعکس کنیم.

جنبش کارگری ایران در سال ۸۵، مقاومت از دو سو

مریم محسنی

در سال ۸۵، نبض جنبش کارگری به طور عمده در دو کانون تنیده است:

۱. کارخانه‌های بحرانی - یعنی کارخانه‌هایی که کارگران آن‌ها چند ماه، چند ماه حقوق نمی‌گیرند، وضعیت تولید بحرانی است و کارگران برای دریافت حقوق عقب‌افتاده‌ی خود مبارزه می‌کنند.

۲. مقاومت و تلاش فعالان کارگری برای حفظ دست‌آورد‌های شان در چند سال گذشته. در آغاز به مقاومت و تلاش فعالان کارگری در سال جاری می‌پردازم:

شروع سال ۸۵، مصادف بود با ایجاد موانع پر شمار برای برگزاری مراسم مستقل یکم ماه مه. اما فعالان کارگری به رغم تهدیدها و ایجاد موانع مختلف برای برگزاری مراسم روز کارگر، بدون توجه به محدودیت‌های ایجاد شده، مراسم یکم ماه مه را در تهران و شهرستان‌ها به طور مستقل برگزار کردند و بر حقانیت خویش در برگزاری آزادانه‌ی روز جهانی کارگر پای فشر دند.

در تهران، تجمع‌های مختلفی به منظور گرامی داشت یکم ماه مه برگزار شد. از جمله کارگران اخراجی سندیکای شرکت واحد تهران همراه با شماری دیگر از فعالان کارگری در مقابل سازمان مرکزی شرکت واحد تهران تجمع کرده و با دادن شعارهایی هم چون «کارگر زندانی آزاد بیدگردد» و «قرارداد موقت ملغاید بیدگردد» مراسم روز کارگر را گرامی داشتند.

در تجمعی دیگر در ترمینال آزادی تهران، شماری از فعالان کارگری از جریان‌های مختلف به همراهی کارگران حاضر در ترمینال و در حالی که بخشی از فعالان جنبش زنان نیز در این مراسم حضور داشتند، با دادن شعارهایی در دفاع از آزادی تشکل و علیه قراردادهای موقت کار و آزادی کارگران زندانی و... مراسم روز کارگر را آزادانه برگزار کردند.

سال ۸۵، مصادف بود با یورش به دست‌آوردهای چند سال گذشته‌ی جنبش کارگری، اما جریان‌های مستقل و فعالان کارگری در تمام سال از دست‌آوردهای گذشته‌ی خود دفاع کردند، و به مقاومت در مقابل موج هجوم به جنبش کارگری پرداختند. تجمع‌های

اعتراضی کارگران اخراجی سندیکای شرکت واحد، فعالیت‌های کمیته‌ی دفاع از محکومان دادگاه سقز، انتشار خبرنامه و بولتن توسط جریان‌های مستقل کارگری، تلاش برای تغییر مثبت در فصل ششم قانون کزو تلاش برخی فعالان پی‌گیر کارگری در ایجاد تشکل کارگران در واحدهای تولیدی از جمله فعالیت‌هایی بوده که در سال گذشته، توسط جریان‌ها و فعالان مستقل کارگری صورت گرفته است.

کارگران اخراجی سندیکای شرکت واحد بارها با تجمع‌های اعتراضی خود، از حق سازمان‌دهی آزادانه‌ی تشکل کارگری دفاع کردند و فعالان کارگری با دفاع از متهمان پرونده‌ی موسوم به «پرونده‌ی سقز»، بر حق آزادانه‌ی کارگران در دفاع از برگزاری آزادانه‌ی مراسم یکم ماه مه پای فشر دند و جریان‌های کارگری در سال گذشته بیش‌ترین نقش را در دفاع از فعالیت‌های کارگری داشتند.

دفاع از کارگران سندیکای شرکت واحد و فعالان کارگری پرونده‌ی سقز به کمپین بین‌المللی در دفاع از کارگران ایران تبدیل شد و جنبش کارگری به عنوان یکی از پلایه‌های اصلی جنبش برابری خواهانه‌ی مردم ایران، مورد حمایت جریان‌های آزادی‌خواه و سوسیالیست کشور قرار گرفت.

بی‌گمان مبارزه‌ی سندیکای کارگران شرکت واحد در دفاع از حق تشکل، و مبارزه‌ی فعالان کارگری در جریان موسوم به «پرونده‌ی سقز» برای دفاع از حق طبقه‌ی کارگر در برگزاری مستقل و آزادانه‌ی مراسم روز کارگر، در تاریخ جنبش کارگری ایران به یاد ماندنی خواهد شد. جنبش کارگری ایران با دفاع از حق تشکل و با پای فشر دند بر حق برگزاری مستقل و آزاد مراسم روز کارگر، در چند سال گذشته، مدعیان رنگارنگ دمکراسی‌خواهی را با چالش جدی مواجه کرده است.

حرکت‌های اعتراضی کارگری و مقاومت در کارخانه‌های بحرانی

بررسی حرکت‌های اعتراضی کارگران در سال جاری نشان می‌دهد بیش‌ترین اعتراض‌ها مربوط به

کارخانه‌های بحرانی است. علی‌رضا محبوب، دبیرکل خانه‌ی کارگر، در بیستم آبان ماه امسال اعلام کرد: «۵۰۰ واحد تولیدی بحرانی وجود دارد و دو بیست هزار کارگر ماه‌ها است حقوق نگرفته‌اند. دست‌مزدهای عقب‌افتاده‌ی این کارگران از دو تا پنج ماه است.»

در سال ۸۵ کارگران کارخانه‌های زیر، بارها دست به تجمع اعتراضی زدند و به دلیل نگرفتن نتیجه از اعتراض درون واحد تولیدی خود، اعتراض‌های خود را به بیرون از واحد تولیدی کشانده و در مقابل استان‌داری و فرمان‌داری‌های شهرستان‌های محل کار خود یا در مقابل مجلس و نهاد ریاست جمهوری و یا نهادهای مشابه در تهران تجمع برگزار کرده‌اند:

کارخانه‌ی سیمین‌نو (اصفهان)، شرکت چل الکتریک، ایران‌کنف، نساجی خوی، نساجی مازندران، پریس سنکج، فرش البرز بابلسر، نساجی کردستان، ذوب‌رکورد مشهد، نساجی رحیم‌زاده (اصفهان)، آرمکو (ساوه)، ریسندگی و بافندگی کاشان، شرکت شیشه‌ی همدان، قطعات فولادی کرج، شیر ناب ارومیه، ایران الکتریک رشت، شرکت نایل ایران (شهر کرد)، پوشش‌بافت قزوین، نازنخ و فرنگ قزوین، نساجی اکباتان (همدان)، شرکت ارزمگستر، یخچال‌سازی لرستان، شرکت مژده وصل شیراز، قند یاسوج، کنفکار گیلان، قوه‌ی پارس، کاغذسازی کارون و چینی همگام.

کارگران این شرکت‌ها، به رغم اعتراض‌های گسترده‌شان، کار خود را ترک نکرده‌اند. علت این امر آن است که کارگران شاغل در واحدهای بحرانی که در چند سال گذشته سرنوشت کارگران بی‌کار شده را دیده‌اند، می‌دانند کارگری که کارش را از دست می‌دهد به چه وضعیت فلاکت‌باری می‌افتد. چه بسیار خانواده‌هایی که در سال‌های گذشته به دلیل از دست رفتن شغل نان‌آور خانواده از هم پاشیده و متلاشی شده‌اند.

در آغاز اجرای طرح تعدیل نیرو که در پی برنامه‌ی تعدیل ساختاری از اوایل دهه‌ی ۷۰ شروع شد، کارگران از بازخرید شدن استقبال می‌کردند و با تصور این که با پول بازخریدی می‌توان ماشینی خرید و به مسافرتی پرداخت یا مغازه‌ی اجاره‌کرد تا امورات خانواده بگذرد،



خود را باز خرید می کردند، اما رفته رفته با دیدن سرنوشت کارگران بی کار شده، اکنون کارگران از شغل خود به قیمت ماه ها گرسنگی محافظت می کنند. سال هاست کارفرمایان ایرانی به بهانه ی نبودن مواد اولیه، فرسودگی ماشین آلات، کمبود نقدینگی و... کارخانه های زیر پوشش خود را زیان ده اعلام کرده و در مقابل اعتراض های کارگران برای دریافت حقوق معوقه شان پاسخ می دهند: بروید شکایت کنید، به هر جادل تان می خواهد، مراجعه کنید، بروید جاده ببندید و... و کارگران برای از دست دادن کار، ماه ها با شکم گرسنه خط تولید را سر پا نگه می دارند و به هر شیوه یی دست می زنند تا از تعطیلی کارخانه جلوگیری کنند. کارگران کارخانه های بحرانی زده هم اکنون در راس مدافعان حق اشتغال هستند. مقاومت کارگران برای سر پا نگه داشتن واحدهای تولیدی امروز، به دفاع از حق زندگی تبدیل شده است. حرکت های اعتراضی این کارگران در برابر نپرداختن حقوق، تلاشی است برای بقا و حیات. این جدال بر سر حق زندگی، امروز به خیابان کشیده شده زیرا جدال میان کار و سرمایه، اکنون به چدال میان مرگ و زندگی تبدیل شده است. از آغاز سال جاری برخی از واحدهای تولیدی برای دریافت حقوق عقب افتاده ی خود و برای این که بتوانند به طور شده حق شان را بگیرند، در تجمع های اعتراضی به همراه خانواده های خود شرکت کردند. کارگران کارخانه های فرش بایلسر، نساجی پرریس سنندج و یخچال سازی بوژان لرستان خانواده های شان را به خیابان آوردند تا حق خواهی کنند، زنان به خیابان آمدند تا از کودکان گرسنه ی خود دفاع کنند و در دل زمزمه کردند: «چه غم گر در بهشتی ره ندارم / که در قلب ام بهشتی جاودانی است» در تجمع های اخیر کارگران، ده ها زن و کودک شرکت داشته اند و متأسفانه برخی از این تجمع ها به خشونت و درگیری با نیروی انتظامی کشیده شد.

در این رابطه دو نکته را باید در نظر گرفت. یکی این که به رغم اعتراض کارگران ایران در مقابل فروش کارخانه ها، خصوصی سازی و تعطیلی واحدهای تولیدی که غالباً اشکال تندی نیز به خود می گیرد، در نهایت پس از چند سال جنگ و گریز، بالاخره واحد تولیدی تعطیل می شود و کارگران بی کار می شوند. این روندی است که چندین سال است ادامه دارد. در این جا این حقیقت ساده اما گاه ندیده گرفته شده لازم است مورد توجه قرار گرفته و تجربه ی چند سال

گذشته ی جنبش کارگری در این رابطه مورد بازخوانی فعالان آن قرار گیرد: مبارزه ی طبقه ی کارگر مبارزه یی است بین المللی و هر قدر جنبش کارگری در یک کشور پتانسیل داشته باشد، نمی تواند به تنهایی با امواج سرمایه ی جهانی مقابله کند.

در چند سال گذشته کارگران ایرانی به چشم خود دیده اند که یکی از دلایل مهم از دست دادن شغل شان سیل ورود کالا های خارجی و به ویژه کالاهای چینی و یوشاک ترکیه یی است. که بازارها را اشباع کرده و باعث شده بر خی از دارخانه ها به ورشکستگی کشانده شوند، ضمن این که این سیل بنیان کی با رونق سرمایه گذاری در بخش تجارت، به کارفرماها فرصت می دهد، تا به بهانه ی ضرردهی و با انگیزه ی سود بیش تر، واحدهای تولیدی را تعطیل کنند و در بازار بورس، ارز، بساز و بفروشی و... سرمایه گذاری کنند. جلوی امواج جهانی سازی سرمایه داری را فقط با اتحاد بین المللی طبقه ی کارگر می توان گرفت - در برخی از کشورها، کارگران با شرکت در فروم های اجتماعی در مبارزه های ضد جهانی سازی شرکت می کنند. در بعضی از کشورها، برخی اتحادیه ها، نوع خاصی از کالاهای خارجی را تحریم کرده اند و گاهی ما شاهد هم کاری های نزدیک میان برخی اتحادیه ها و تشکل های کارگری در کشورهای دیگر هستیم. در این جا آن چه مورد نظر است، عبارت است از این که ما فعالان کارگری باید از تجربیات جنبش کارگری در کشورهای دیگر استفاده کنیم.

دوم آن که، آن چه به ویژه ما فعالان کارگری باید در این مقطع به آن توجه کنیم این است که جنبش کارگری ایران به طور عمده در بخش صنعت و آن هم در مراکز کارخانه های صنعتی متمرکز است. و به همین دلیل بخش پیشروی کارگران با تعطیلی کارخانه، روانه ی خیابان می شوند. و به این ترتیب نسلی از کارگران پیشروی درون کارخانه ها، رو به نابودی می روند. آن چه باید مورد توجه قرار گیرد، توجه جنبش کارگری به محله های کارگریست و ثقل جنبش کارگری باید به محل زندگی کارگران و زحماتشان منتقل شود. صندوق های هم یاری که زنان در برخی از محله های کارگری تشکیل داده اند، می تواند به عنوان نمونه یی از ایجاد شبه تشکل ها، در این رابطه مورد توجه قرار گیرد.

مطالبات کارگری

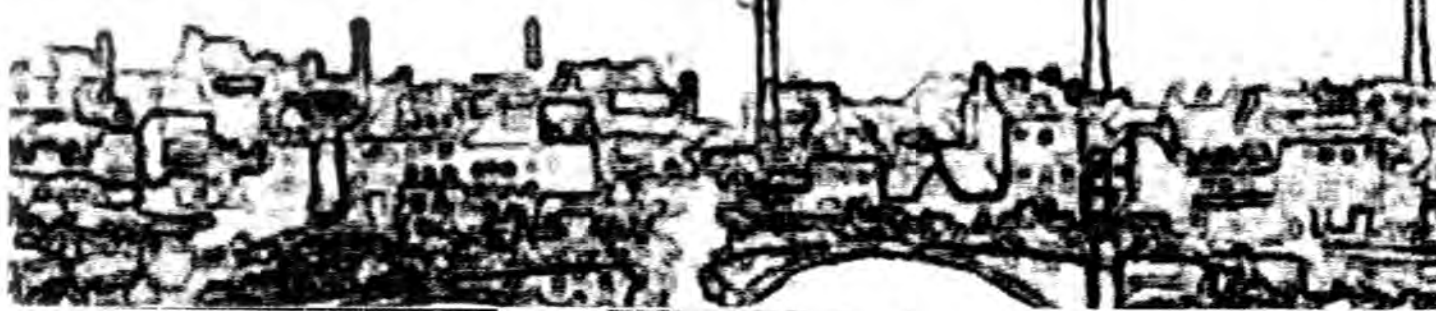
بررسی مطالبات کارگری در سال ۸۵ نشان می دهد

عمده ی خواست کارگران، دریافت حقوق و دست مزد عقب افتاده ی خود بوده و سطح مطالبات رفاهی کارگران در هر واحد تولیدی پایین آمده است. از میان اعتراض های گسترده ی کارگری سال ۸۵ فقط در واحدهای تولیدی زیر اعتصاب هایی صورت گرفته که به عقب نشینی مدیریست انجامیده است. اصولاً استفاده نکردن کارگران از شکل اعتراضی اعتصاب، به دلیل آن است که جریان تولید، در ایران آن قدر کند شده که کارفرما نگرانی بابت از کار افتادن جریان تولید ندارد و فقط کارخانه های در حال رونق، از جمله اتوموبیل سازی ها، هستند که در آن ها اعتصاب حربه یی در دست کارگران است.

واحدهای تولیدی عنوان شده عبارت اند از: کشتی سازی ایران، صدار، پارسیلون خرم آباد، ایران خودرو دیزل، کاشی سمند، پرریس سنندج، فولاد آلیاژی پرد، شرکت پارس فن تدبیر در پتروشیمی کرمانشاه و ایران شرق نیشابور، افزون بر واحدهای برشمرده، اعتصاب رانندگان طرف قرارداد با مجتمع مس سرچشمه ی کرمان را هم می توان از جمله موفقیت های کارگران برای دریافت خواست های خود تلقی کرد.

آن چه در لیست تشکیلات سراسری کارگری، سطح مطالبات کارگران را درون واحدهای تولیدی پایین آورده، ابعاد گسترده ی بی کاری است. بنابراین آن چه ضرورت دارد، همان گونه که بسیاری از فعالان جنبش کارگری در دو، سه سال گذشته به درستی بر آن تأکید کرده اند، عبارت است از:

یکم، ایجاد تشکیلات سراسری کارگری که بتواند از مطالبات کارگران در سطح کلان دفاع کند، دوم، ایجاد تشکیلات بی کاران و سوم، مبارزه ی هوش مندانه با قراردادهای موقت کار. اما نگاهی به وضعیت جنبش کارگری در چند سال گذشته نشان می دهد به رغم تلاش ها و فداکاری های بسیار فعالان و جریان های مستقل کارگری برای لغو قرارداد موقت کار، نه تنها این قراردادها لغا نشده، بلکه روز به روز نیروی کار رسمی کشور بیش از گذشته قراردادی شده است. هم اکنون بیش تر از ۸۰ درصد نیروی کار کشور از کارگران قراردادی تشکیل می دهند و با تصویب شدن طرح های جدید پیشنهادی با عنوان رفع موانع تولید و به ویژه تغییر ماده های ۲۷ و ۱۹۱ قانون کار کشور در سه یا چهار سال آینده، در نظر است کل نیروی کار کشور قراردادی شود. از این رو با توجه به پتانسیل فعلی جنبش کارگری، آن چه در پیش رو می توان دید، این است که لغو قراردادهای موقت کار بدون اتحاد با بخش های دیگر



حقوق بگیر جامعه که مهم ترین بخش آن در شرایط کنونی معلمان و پرستاران عزیز کشورمان هستند، میسر نیست و بنابراین تنها تاکید بر لغو قراردادهای موقت کار از سوی جنبش کارگری کافی نیست و باید ایجاد امنیت شغلی برای همه ی حقوق بگیران به یکی از شعارهای جنبش کارگری تبدیل شود. امروز نداشتن امنیت شغلی که مهم ترین بخش امنیت روانی هر فرد نیز هست، حقوق بگیران کشور را تهدید می کند. نداشتن امنیت شغلی آن چنان ترس از اخراج را در میان کارگران شاغل افزایش داده که باعث می شود هر کارگری برای گذران زندگی اش به شرایط نامساعد محیط کار تن دهد. امروز در کارخانه ها آن چنان فشار کار بالا است که طاقت کارگران را طاق کرده، برای نمونه در بسیاری از کارخانه های اتومبیل سازی شاهد اضافه کاری های اجباری، شب کاری های مداوم و کار کردن در دو شیفت متوالی هستیم. زیاد شدن فشار کار یکی از عوامل مهم بالا رفتن حوادث حین کار در سال های گذشته است. امروز نداشتن تاسی شغلی و امنیت روانی در میان کل طبقه ی کارگر، روحیه ی محافظه کارانه یی را در میان کارگران شاغل کارخانه های در حال رونق به وجود آورده است. اما در عین حال شدت استثمار و افزایش روزافزون تبعیض طبقاتی که همه ی کارگران شاهد آن هستند، خشمی را در درون همین بخش از نیروی کار به وجود آورده است. آن چه در درون نهفته است و در اعماق می گذرد، انرژی جنبشی متراکمی است که فعلا ذخیره شده و منتظر فرصت بروز است تا به حرکت درآید.

روحیه ی محافظه کارانه یی که کارگران شاغل کارخانه های در حال رونق از خود نشان می دهند و حنا در بخش هایی از طبقه ی کارگر در دو، سه دهه ی گذشته بی سابقه است، دو دلیل عمده دارد: یکم، نبودن امنیت شغلی، و دوم، پراکندگی جنبش کارگری. اما به محض این که هر کدام از این عامل ها در اوضاع متلاطم کنونی تغییر کنند، روحیه ی محافظه کارانه یی این بخش از کارگران به سرعت تغییر خواهد کرد.

فکر فشرده از دو سوباز خواهد شد. انرژی متراکم متفجر و نیروی جنبشی ذخیره شده آزاد خواهد شد و پتانسیل انفجاری آن در مقابل دید همگان به نمایش درخواهد آمد. بنابراین آن چه امروز در مورد طبقه ی کارگر ایران می توان گفت، این است: «طبقه ی کارگر ایران، گام برداشتن به سوی جاده ی انفجار»

ایجاد تشکلهای کارگری، پاسخگوی معضلات کارگران

در این بخش سه پرسش را با فعالان کارگری در میان نهاده ایم:

۱. وضعیت کنونی طبقه ی کارگر و جنبش کارگری در ایران چگونه است؟
 ۲. با توجه به ساختار حقوقی و قانون کار موجود، تاثير قراردادهای موقت کار و سیاست های تعدیل اقتصادی را در دست یابی کارگران به حقوق خود چگونه ارزیابی می کنید؟ چه بخشی از قوانین موجود را مانع جدی تری برای رسیدن کارگران به حقوق انسانی خود می دانید؟
 ۳. موانع حقوقی و قانونی پیش روی فعالان کارگری برای ایجاد تشکلهای کارگری و فعالیت آن ها چیست؟ با هم پاسخ فعالان کارگری را به پرسش های بالا می خوانیم. پاسخ ها به ترتیب حروف الفبا تنظیم شده است. در نفر هم در قالب مقاله به پرسش های ما پاسخ دادند.
- در ضمن پاسخ برخی از دوستان به پرسش های بالا دیرتر از موعد به دستمان رسید که در شماره ی آینده ی نقدنو از نظر شما خواهد گذشت.

منصور حیات غیبی (عضو سندیکای کارگران شرکت واحد)



از پانزده سال پیش چرخه ی جدیدی در تاریخ بشری شکل گرفته است که ما حاصل آن وضعیت کنونی طبقه ی کارگر در جهان و به تبع آن در ایران است. با فروپاشی نظام اقتصاد

جمعی در بخش مهمی از گره ی زمین و رفع تدریجی بسیاری از دستاوردهای اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، بهداشتی و آموزشی، طبقه ی کارگر در جهان با ابعاد بی سابقه یی گسترش یافت و محو تدریجی دستاوردهای کارگران، مانند حداقل ساعت کار و قراردادهای رسمی و با پشتوانه ی کار شکل گرفت و سپس موارد زیر رخ نمود: در هم کوفتن تشکلات کارگری در برخی کشورها، تغییر موضع رهبران برخی نهادهای بین المللی کارگری، پرورش روحیه ی فردگرایی به جای جمع گرایی و روحیه ی مسئولیت پذیری جمعی و جهانی، حذف بسیاری از یارانه های دولتی بهداشتی، بهداشتی، تحصیلی، خوراک و مسکن کارگران و خانواده های شان در چارچوب دستورالعمل جهانی سازی (Globalization) و خصوصی سازی (Privatization) و گسترش سیاسی نولیبرالیسم در سراسر جهان. در کشور ما با توجه به سرکوب و حذف سندیکاهای مستقل کارگری و نابودی سازمان ها و

دیگر تشکلات کارگری، غرضه ی اقتصاد، سیاست و اجتماع کاملا یک سو به در اختیار اجرا کنندگان دستورالعمل های صندوق بین المللی پول و بانک جهانی قرار گرفت که با لایه های سطحی و روکش های بومی ترین می شود. در نبود نمایندگان واقعی طبقه ی کارگر در عرصه های مختلف اجتماعی، وضعیت اجتماع به شدت دو قطبی شده است. بانی برنامه یی کامل که بر امور سایه افکننده و تبعیت از برنامه های خصوصی سازی بدون سندیکاها و قدراسیون های آزاد و مستقل کارگری و بدون ایجاد امنیت اقتصادی - اجتماعی برای بی کاران، بازنشستگان، بیماران، روستاییان و قشرهای فرودست اجتماعی، طبقه ی کارگر با بحرانی عمیق و موحش روبه رو شده که در تاریخ ایران سابقه نداشته است. عواملی چون نرخ رشد بی کاری که به صورت فزاینده یی در حال افزایش است، پیش بردن سیاست های اقتصادی اقتصاددانان شیکاگو و حذف کمک های یارانه یی، وضعیت هر روز بدتری به وجود آورده است. هجوم کالاهای ارزان قیمت و نامرغوب از طریق قاچاق کالا از شصت و هشت اسکنه ی بدون نظارت و دیگر سرریل های ورود کالای قاچاق، مثل تولیدات کشور چین و دیگر کشورهای آسیای جنوب شرقی، پایین آوردن هزینه ی گمرکی بر کالاهای، تکیه ی دلالت بزرگ داخلی بر ورود کالا و جذب کمیسیون های میلیاردی و چنده میلیونی، آسیب های جبران ناپذیری بر پیکره ی صنف های کشور وارد کرده است. سیاست خصوصی سازی یا خودمائی سازی هر چه بیش تر اوضاع برنامه ریزی اقتصادی را خراب کرده است، در نتیجه

نقدنو

هزارها کارگاه کوچک و بزرگ دچار رکود و ورشکستگی شده‌اند و نرخ بهره‌وری از نیروی کار شاغل افزایش یافته که چنین پی‌آمدهایی داشته است: ۱. رشد تورم و کم کردن از دست‌مزدها و خروج انواع کارگاه‌ها از نظارت قانون کار موجود با توسل به بخش نامنه‌ها و آیین‌نامه‌های دولتی و مصوبه‌های مجلس‌های پنجم، ششم و هفتم، ۲. یورش به کارگران معترض و خواهان کار و خواهان پرداخت مزدهای عقب‌افتاده، ۳. درگیری نیروی انتظامی - که خود بخشی از مزدبگیران را تشکیل می‌دهند - با کارگران معترض سازمان‌دهی نشده، ۴. تن دادن کارگران شاغل به بدتر شدن شرایط کار به منظور جلوگیری از اخراج‌های بی‌رویه و بزرگ شدن سیاه‌بی‌کاران برای ترساندن بخش فعال و شاغل طبقه‌ی کارگر تا مطالبات کارگری از سوی آنان درخواست نشود و ایجاد دل‌سردی و ناامیدی در دل کارگران کم‌سواد، کم‌تجربه، بی‌تخصص و به تبع آن رشد ناامیدی و گرایش به افیون‌های مختلف برای گریز از نوامیدی روحی و فکری در قشرهای فرودست جامعه به‌ویژه جوانان جویای کار، ۵. رکود تقریباً بیست و چند ساله در جنبش کارگری به دلیل هشت سال جنگ و جلوگیری از سازمان یافتن آزادکارگران و طرح خواسته‌های آنان، هشت سال دوران سازندگی و اعلام آن به عنوان برنامه‌ی تقدیس شده‌ی ملی که جلوی طرح درخواست‌های کارگری را گرفت و سرانجام هشت سال دوران اصلاحات و تلاش برای باز شدن فضای سیاسی، اجتماعی، فرهنگی جامعه و آماده‌سازی فضای ذهنی مردم، به‌ویژه کارگران، برای تفکر و طرح درخواست‌ها و در نهایت پیداکردن راه چاره توسط کارگران آگاه و با تجربه که همانا ایجاد و بازگشایی سندیکاهای واقعی کارگری در چارچوب مقابله‌نامه‌ی ۸۷ و تلاش برای تشکیل یابی همه‌ی کارگران بود. قانون کار فعلی در شرایطی به تصویب رسید که سازمان‌های واقعی کارگری مثل انجمن هم‌بستگی سندیکاهای کارگران ایران و سازمان سندیکای کارگران و دیگر نمایندگان راستین این طبقه از صحنه‌های کار و تولید به بدترین شکل ممکن حذف شده بودند. در نتیجه، قانون کار پر از تضاد و تناقض با اصول قانون اساسی و کنوانسیون‌های جهانی، و بدون تفکر کارگری و حضور نمایندگان کارگران بعد از نه سال رفت و برگشت بین مجلس و شورای نگهبان سرانجام با تشکیل هیات تشخیص مصلحت به تصویب رسید. در سال‌های گذشته یورش به حقوق کارگران افزایش یافته است، قراردادهای موقت کار جای قراردادهای رسمی کار را حتماً در کارهای مستمر، برخلاف قانون کار موجود، گرفته و صاحبان سرمایه و صنایع از بحران موجود سوءاستفاده‌ی کامل می‌برند و بهر‌مکشی بی‌رحمانه‌ی بی‌اشاره‌ی کارگران می‌کنند. سیاست‌های تعدیل اقتصادی هم‌نوا با سیاست‌های دستوری سرمایه‌داری جهانی که از کانال‌هایی هم‌چون بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول - که در اصل پیش‌برنده‌ی سیاست‌های تراست‌ها و کنترل‌های بزرگ شرکت‌های چندملیتی و کنسرن‌های بین‌المللی سرمایه‌گذاری و بازار بورس جهانی هستند

- تحمیل می‌شوند، به‌گونه‌ی طراحی اقتصادی را برای کشورهای توسعه‌یافته در پیش می‌گیرند که سطح دست‌مزد در این کشورها به بی‌رحمانه‌ترین معیارها برسد، تا بتوانند با بهره‌برداری از نیروی کار ارزان به صورت صدور این نیروی ارزان از کشورهای توسعه‌یافته به کشورهای توسعه‌یافته، از این نیرو به رایگان بهره‌برداری کنند، و یا با انتقال صنایع، تکنولوژی‌های سنگین و آلوده‌کننده‌ی محیط زیست، هم‌چون صنایع فولاد، شیمیایی، پتروشیمی و... از نیروی کار ارزان و کلرگران بی‌پناه و بی‌تشکلات آن‌جا سوءاستفاده و بحران عمیق سرمایه‌داری را به قاره‌های آفریقا، آمریکای لاتین و جنوب و غرب آسیا منتقل کنند. سیاست‌های تعدیل اقتصادی در کشور ما در راستای این سیاست بین‌المللی سرمایه‌داری امپریالیستی به پیش رفت و منجر به نابودی صدها هزار شغل و بی‌کاری میلیون‌ها کارگر شده که بیش‌تر آن‌ها کارگران جوان هستند، هر چند تحصیل کرده‌ها نیز به تدریج به این جرگه می‌پیوندند. راه‌دستیابی به حقوق صنفی کارگران طی سی صد سال گذشته در جهان با افت و خیز فراوانی پیموده شده است که ما حاصل آن در کشورهای توسعه‌یافته تشکیل سندیکاهای اتحادیه‌ها، فدراسیون‌ها و کنفدراسیون‌های کارگری در سطح کارگاه تا ابعاد ملی و سراسری است. نیروی متشکل و سازمان‌یافته‌ی کارگران در نهادهای صنفی خود به ایجاد تعدیل و کنترل بحران اجتماعی - اقتصادی و رشد توازن و تعادل در سه جنبه‌ی گرایبی ملی کمک می‌کند. این تجربه‌ی پیش‌رفته‌ترین کشورهای جهان به لحاظ توسعه‌ی همه‌جانبه و حکمرانی مطلوب است. حضور نمایندگان راستین کارگران در چانه‌زنی‌های اجتماعی که از نیروی متحد و متشکل هم‌کاران خود بهره‌مند هستند به رشد و شکوفایی جامعه کمک و از گسترش انواع فساد مالی و رانت‌خواری جلوگیری می‌کند. فصل ششم قانون کار که طرح ایجاد تشکلات کارگری در محل کار را بررسی و سازمان‌دهی کرده، به‌ویژه مانع تشکیل یابی واقعی کارگران است. این فصل از قانون کار با اصل ۲۶ و ۲۷ قانون اساسی و مقابله‌نامه‌ی ۸۷ و تبصره‌ی ۴ ماده‌ی ۱۲۲ اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر و منشور جهانی حقوق بشر یکی تضاد دارد و هم‌چنین اصل آزادی انسان‌ها را در انتخاب تشکلات مورد نظر خودشان از آن‌ها می‌گیرد. افزون بر این، دخالت عوامل غیرمسئول در بگیر و ببندهای کارگران از دیگر موانع رشد و ایجاد سندیکاهای مستقل و آزادکارگری است. توجه نکردن به قانون و اجرای آن توسط مجربان و تصمیم‌گیرندگان قانونی و ضعف دانش و آگاهی نسبت به حقوق و قوانین افراد در جامعه، چه در بین کارگران و علاقه‌مندان و فعالان مسایل کارگری و چه در میان مقامات دولتی اعم از بازجویان، مأموران انتظامی، امنیتی، اطلاعاتی، بازپرس‌ها و دادیاران از اصلی‌ترین مشکلات و موانع رشد تشکلات یابی قانونی کارگران است. باور نداشتن به اجرای اصل سه جنبه‌گرایی در تصمیم‌گیری‌های شورای عالی کار، وزارت‌های کار، اطلاعات، کشور و نیروی انتظامی، در

تناقض با بیان پذیرش آن و عضویت در سازمان جهانی کار (ILO) و اعمال سیاست دوگانه‌ی خارجی - داخلی در این زمینه از دیگر موانع حقوقی، قانونی و اجرایی پیش‌روی فعالان کارگری برای ایجاد تشکلات واقعی، مستقل و آزادکارگری و فعالیت‌آن‌هاست. به نظر می‌رسد که امر آموزش حقوقی امری ضروری باشد، به‌ویژه آموزش فصل سوم قانون اساسی (حقوق ملت) و مقدمه‌ی قانون اساسی در زمینه‌ی رعایت حقوق مردم، آموزش قانون کار، مقابله‌نامه‌های بنیادین کار (هشت مقابله‌نامه‌ی معروف)، اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر، قوانین مدنی و آیین دادرسی، و دو منشور اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و مدنی سازمان ملل متحد و نیز آموزش زندگی اجتماعی - اتحادیه‌ی و تاریخ جنبش کارگری در جهان و ایران، و هم‌چنین شناخت از نهادهای ملی، منطقه‌ی و بین‌المللی کار و سه جنبه‌گرایی همانند: ITUC-ITF-ILO-WTO-UN و تشکیل جلسه‌ها و سمینارهای بحث آزاد در این مورد میان نهادهای مختلف مدعی نمایندگی کارگران و ایجاد حس مسوولیت آموختن پیش از طلبیدن و چگونگی طلبیدن که هزینه را برای کشور و مردم به‌ویژه کارگران در برداشته باشد، ضروری است. پیش از همه آموزش همه‌ی ما در هر جایی که هستیم برای تشکیل سندیکاهای اتحادیه‌ها، فدراسیون‌ها و کنفدراسیون‌های ملی سندیکایی و دعوت عمومی و سراسری از همه‌ی تلاش‌گران عرصه‌ی حقوق کارگران در سطح کشور برای ایجاد کمیته‌های دفاع از حقوق کارگران با عهدنامه و منشور واحد در سراسر کشور بر پایه‌ی حقوق ملی و جهانی کار اعم از کارگران، روشنفکران، وکلای دادگستری، دانشجویان، معلمان، استادان دانشگاه، پرستاران و دیگر مزدبگیران عرصه‌ی تولید و خدمات از دورترین نقاط و روستاها تا شهرهای بزرگ و پایتخت لازم است تا با مسوولان مملکتی به‌ویژه وزیر کار و دیگر مسوولان ارشد کشور برای ایجاد درک درست و رفع موانع به‌عنوان یگانه راه حل بحران‌ها و تنش‌های اجتماعی و ایجاد وحدت ملی در برابر فشارهای خارجی طرح موضوع شود، چیزی که خود نیازمند اجرای به‌دور از تنگ‌نظری و انحصار طلبانه‌ی حقوق بنیادین مردم مانند آزادی بیان، مطبوعات، رسانه‌ها، تشکلات، سندیکاهای احزاب و سازمان‌های غیردولتی است که موجب ایجاد وفق ملی و استفاده از تمام ظرفیت خلاقه‌ی توده‌ی مردم - که اکثریت آن را کارگران (مزدبگیران) و خانواده‌های‌شان تشکیل می‌دهند - می‌شود، مردمی که حافظ و صاحب اصلی کشور هستند و دولت و حکومت باید خدمت‌گزار آن‌ها باشند.

□□□

خدا داد (کارگر فلزکار و مکانیک)

۱. با توجه به سیاست تعدیل اقتصادی و نبود مدیریت صحیح در عرصه‌های تولید و وجود گروه‌های مافیایی و آقا‌زاده‌ها به منظور استفاده از

رانت‌های اقتصادی برای خویش، و همین‌طور سیاست بازسازی صنایع بزرگ که در عمل چوب حراج زدن به سرمایه‌ی کشور بود (نه بازسازی و نوسازی)، شوک بزرگی به طبقه‌ی کارگر ایران وارد شده، یعنی این که وضعیت طبقه‌ی کارگر در عرصه‌ی زندگی روزمره هر روز بدتر از دیروز شده و کارگران در چند شغل کاذب بعد از ساعت کار، برای سیر کردن شکم خود و خانواده‌شان تلاش می‌کنند و هیچ فرصتی برای شناخت خویش و بازبینی هویت‌شان ندارند. این امر خود به خود باعث می‌شود که طبقه‌ی کارگر ایران نتواند برای ایجاد تشکلهای صنفی خود فرصتی پیدا کند و از طرفی چون ایجاد تشکلهای صنفی و دفاع از حقوق خویش با منافع کارفرمایان در تضاد است، بنابراین هرگونه تشکلهای دولت سرمایه‌سروکوب می‌شود و اجازه‌ی فعالیت ندارد که در عرصه‌های مختلف قابل بررسی است و باید در این راستا حرکت کرد تا راهکار مناسب تدوین شود.

۲. مطمئناً به این موضوع واقف‌ایم که سیاست تعدیل اقتصادی در دوران دولت سازندگی بزرگ‌ترین حمایت از منافع سرمایه‌داری و بازداشتن طبقه‌ی کارگر از انسجام و هم‌بستگی در مرحله‌ی یکم، و گسستن تشکلهای کارگری در مرحله‌ی دوم بود. می‌دانیم نظام سرمایه‌داری و در رأس آن امپریالیسم، به سود می‌اندیشد و تلاش‌اش آن است که کشورهای در حال توسعه را به شکل‌های گوناگون زیر سیطره بگیرد. در جلیلی از طریق نظامی‌گری برای منافع خویش، و در جلیلی دیگر از طریق در اختیار گرفتن بازارهای اقتصادی و فروش کالاهای خودشان به آن‌ها از طریق بازارهای مورد تولید خویش از جمله سازمان تجارت جهانی که با سیاست‌گذاری و تدوین تعرفه‌های باب طبع خود این کار را عملی می‌کنند، و این حرکت را توسط نمایندگان خود در کشورهای عقب‌نگاه داشته شده یک‌پاچه توسعه که در جهت توسعه و به دست آوردن تکنولوژی حرکت می‌کنند، اعمال می‌نمایند و تلاش می‌کنند قوانین کار موجود را در کشورهای مورد نظر بنا به نظر خویش تغییر دهند که در کشور ما به این سمت در حرکت‌اند. یکی دیگر از سیاست‌های تعدیل، خرید و فروش نیروی کار از طریق دلان و واسطه‌هاست.

این دلان با کسب مجوز از دولت سرمایه و ثبت شرکت‌هایی با عنوان بنگاه‌های تامین نیروی انسانی در بازار کار و سرمایه فعال شده و وظیفه‌ی جزی به چنگ آوردن درصدی از درآمد ناچیز کارگران ندارند. طبق وظیفه‌ی تعریف شده، بنگاه‌ها از نیروی کار ساده تا ماهر در اختیار می‌گیرند. یکی از موانعی که این حرکت ایجاد می‌کند استرس و ترس در روحیات کارگران نسبت به آینده است. یعنی نداشتن امنیت شغلی بزرگ‌ترین دغدغه‌ی کارگران می‌شود و برای حفظ همین موقعیت اندک بی‌رمقی و بی‌حوصلگی در آن‌ها پدید می‌آید و هرگز برای ایجاد تشکلهای جمعی حرکت نخواهند کرد.

سیاست تعدیل از نگاه دیگر، باعث می‌شود نظام سرمایه در این عرصه از حداقل نیروی کار حداکثر بهره‌برداری را بکند. از طرفی به صفوف بی‌کلان

روز به روز افزوده می‌شود. مثلاً یک کارگاه تولیدی در شرایط عادی اگر به ۳۰ کارگر نیاز داشته باشد، طبق این روند نیروی کار را کاهش می‌دهد و به جای آن، بر اثر فشار آوردن و ایجاد ترس از بحران و بی‌کاری و کاهش هزینه‌های تولید برای منافع بیش‌تر، از ۱۵ کارگر باقیمانده در چرخه‌ی تولید استفاده می‌کند.

۳. از آن جلیلی که سرمایه با هرگونه فعالیت یا تشکلی که با منافع‌اش در تضاد باشد، مخالف است و در مقابل کارگران هم در ازای ارزش افزوده‌ی که در چرخه‌ی اقتصادی ایجاد می‌کنند خواهان دریافت حقوق واقعی خویش هستند، سرمایه به وسیله‌ی ابزار خویش اجازه نمی‌دهد که فضای ایجاد تشکلهای صنفی و سندیکایی ایجاد شود. اگر این فضا به وجود بیاید، در وهله‌ی یکم کارگران در این چارچوب می‌توانند هویت خویش و ارزش بهره‌ی ارزش افزوده‌ی ایجاد شده از جانب خود را بشناسند تا با ایجاد این‌گونه تشکلهای جمعی خواسته‌های خود را مطرح کنند.

به دلیل وظایف خطیری که فعالان کارگری در جهت آگاه نمودن کارگران نسبت به وضعیت معیشتی و غیره دارند و نیز نبود فضای ایجاد تشکلهای کارگری، این فعالان با موانعی روبرو هستند. هم چنین می‌توان وجود قوانین کار را که هر روز با دستکاری منفی و ضدکارگری هرگونه روزنه‌ی برای تحقق چنین امری می‌بندد، نمونه‌ی از موانع موجود پیش روی فعالان کارگری دانست.



احمد دمیچ (کارگر فلزکار و مکانیک)
پرسش‌های شما از فعالان کارگری را خواندم و بسیار اندیشیدم که آیا پاسخ گفتن من کارگر دردی از دردهای تل‌انبار شده‌ی ما کارگران را درمان می‌کند؟ آیا شما واقعا پاسخ کارگران را منتشر می‌کنید؟ اصولاً آیا ما کارگران می‌توانیم دردهای مان را بگوئیم و نشانی‌های درمانی را که می‌شناسیم بدهیم؟ آیا کسی این نشانی‌ها را جدی می‌گیرد؟ و...

چون پاسخی برای پرسش‌های ذهنی خود نیافتم، به ناچار بهتر دیدم ابتدا پاسخ پرسش‌های شما را یک‌جا داده و پس از منتشر شدن نشریه‌تان در این باره داوری کنم. آری بهتر است پرسش شما را با پرسش پاسخ دهم.

از وضعیت کنونی طبقه‌ی کارگر و جنبش کارگری در ایران پرسیده‌اید، پاسخ می‌تواند کوتاه باشد: وضعیت کنونی طبقه‌ی کارگر ایران بسیار فجیع و اسفناک است. در جهان دو قطبی برای پایان دادن به حکومت شاهنشاهی انقلاب کردیم، بدان امید که فریادمان را مستقر کنیم: «استقلال، آزادی». با آغاز تهاجم دشمن در دو سنگر کار و دفاع از میهن با پای مردی حضور داشتیم تا مبادا استقلال و آزادی مان باذ‌هوا شود. با پایان جنگ، در جهانی تک‌قطبی قرار گرفتیم و سیستم سرمایه‌داری با رقص و پای کوبی بوق و کرنا به دست، اعلام پیروزی کرد و خود را ناجی تمامی جوامع انسانی شمرد و سردمداران ما نیز پس از

جنگ باگوش سپردن به ندای بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، سیاست تعدیل اقتصادی و یک‌سان سازی نرخ ارز و غیره را پیش گرفتند تا شرایط پیوستن خود به سازمان تجارت جهانی را آماده‌کنند، و این آغاز فروپاشی ایده‌های انسانی و انقلابی بود: زخم‌کاری بر پیکر کارگران و مسیر عضویت را هموار کردن و فاتحه‌ی تولید را خواندن. پس هر روز خاکی بر سر کارگران آوار شد: کارگاه‌های فرش بافی، کارگاه‌های پنج نفره، کارگاه‌های ۱۰ نفره، بازسازی و نوسازی صنایع، استقرار قراردادهای موقت، و ده‌ها طرح و قانون و مصوبه‌ی ضدکارگری دیگر مجال نفس کشیدن و فکر کردن را از کارگران گرفت. تا به خود آمدیم دیدیم که مای‌ایم که در جاده دوان‌ایم و نان باز جلوتر از ما، از آن جارفته و قصه‌ی من بدو آه‌بدو شد واقعیت من بدو نان بدو، کار بدو هرچاکه جل‌مان به لب رسید فریاد را هم به لب رساندیم و جاده‌ها را بستیم و فریاد زدیم: هل من ناصر ینصرنی؟ اما دریغ از گوشی شنوا و دستی یاری دهنده. ما سرکوب شدیم و تضاد طبقاتی عمیق‌تر شد، ما سرکوب شدیم و صفحه‌ی حوادث روزنامه‌ها رنگین‌تر شد، ما سرکوب شدیم و کودکلن‌کار و خیابان بیش‌تر شدند، ما سرکوب شدیم و زنان خیابانی علنی‌تر شدند، پس پلیدی و زشتی چهره آراست و قبح دیگر معنا و مفهومی نداشت. به قول شاملوی بزرگ باید گفت: «روزگار غریبی است نازنین! بر اثر سنگینی و شدت سرکوب دیگر کسی صدای کسی را نمی‌شنود و هر که سعی دارد گلیم خود را از آب بیرون بکشد و شکم خود را سیر کند و خودخواهی و چیلوسی لازم و ملزوم هم می‌شوند و این سوای دردهای دیگر است، آیا شما می‌توانید از حکومت بپرسید: وقتی کارگران برای درخواست کار، مثلاً مورد دخاتون آهاده، به به قتل می‌رسند، وقتی کارگران برای خواستن حقوق عقب‌افتاده‌ی خود در سرتاسر ایران مورد هجوم نیروی انتظامی قرار می‌گیرند، وقتی کارگران شرکت واحد برای ایجاد تشکلهای سندیکایی خود و استفاده از حق طبیعی کارگران جهان، یعنی اعتصاب، خود و خانواده‌شان طعم تلخ چوب و چماق و زندان را می‌چشند، وقتی هر روز در هر گوشه‌ی از میهن مان کارگران مورد تجاوز دولت و کارفرمایان تازه خریدار کارخانه قرار می‌گیرند و... نام چنین دولتی چیست؟

آری بر اثر سنگینی و شدت و سرکوب اگر روشنفکرو دانشجو و اندیش‌مندی هم مانده باشد که فریب سرمایه‌ی جهانی را نخورده و تنها راه نجات بشریت را نه سیستم سرمایه‌داری که استقرار سوسیالیسم بدانند، رابطه‌ی بی‌مان ندارد. پس کارگران بین خود و دانایان دیوار نچیده‌اند، بلکه معمار این دیوار سرمایه است و با در بند کشیده شدن کارگر و دانشجو و اندیش‌مندان دل‌سوز، این دروغ بزرگ زمین‌گستر شده که: آمریکا منجی عالم بشریت است، آیا اینان غافل‌اند که ما کارگران می‌دانیم جنگ ضدانسانی است و آمریکای جنگ طلب برای دوام اقلیتی خود و تهیه‌ی مواد خام ارزان و بازار فروش و گریز از بحران‌های داخلی ناشی از سیستم سرمایه‌داری نیاز به ایجاد جنگ و فروش

تسلیمات نظامی خود دارد و آن را به هر قیمتی به دست می آورد، حتا به قیمت سیه روزی مردم دیگر از جمله مردم عراق و افغانستان و...؟
حالا شما دست اندرکاران نشریه نقدنو از خود بپرسید: آیا پاسخ های یک کارگزار می شود منتشر کرد، آن هم وقتی که تلخ و عبوس است؟
عزیزان این تلخی نه ناشی از ترش رویی ما، که ناشی از زندگی جاری ماست؛ و جدان بی امان ما برای بقا. حال خود می دانید!



رشیدی (فعال کارگری)

ضمن تشکر از مسوولان بخش کارگری مجله نقدنو، با توجه به محدودیت فضای نشریه، سعی خواهیم کرد به پرسش های طرح شده به اختصار بپردازم. امیدوارم این محدودیت تاثیر زیادی در نارسایی پاسخ ها به وجود نیاورد.

۱ اگر از موجودیت طبقه یی به نام کارگر صحبت می کنیم، ابتدا باید به طرف مقابل آن یعنی سرمایه داری و ویژگی های آن هم اشاره کنیم. جامعه ی ایران جامعه یی سرمایه داری است، به عبارتی روشن تر، نظام سرمایه داری شیوه ی تولید بر مناسبات تولید اجتماعی ثروت در ایران حاکم است و تنها هدف آن تولید نه بر اساس نیازهای واقعی انسان ها، بلکه برای کسب سود هر چه بیش تر. دو طرف این نظام اجتماعی، یکی سرمایه داران و صاحبین ابزارهای تولید است و طرف مقابل طبقه ی کارگر به عنوان فروشنندگان نیروی کار و تولیدکنندگان تمامی نعمت های موجود در جامعه.

با توجه به ویژگی های سرمایه داری در ایران و شیوه های متناسب با ویژگی های اش برای کسب سود، مانند تحمیل بی حقوقی مطلق به کارگران و به تبع آن ارزان بودن نیروی کار، طبقه ی کارگر در فقر مطلق نگه داشته می شود. (بحث بر سر ویژگی های سرمایه داری و عوامل سر پا ماندن و موجودیت آن بحث جداگانه یی است که از موضوع این نوشته خارج است.) اگر بخواهیم از منظر انسانی به وضعیت کارگران در ایران توجه کنیم، یعنی قبل از این که کارگر و طبقه ی کارگر را در چارچوب صنفی قرار دهیم، آن را به عنوان یک انسان در نظر آوریم، هیچ حق و حقوقی در شان انسان سده ی بیست و یکم برای اش وجود ندارد. من به سرفصل هایی از این بی حقوقی اشاره می کنم: یکم، وضعیت دستمزدها، مطابق با مصوبه های قانونی دولت در سال ۸۵ حداقل حقوق کارگران قراردادی معادل ۱۷۹ هزار تومان و کارگران دایمی ۱۵۰ هزار تومان در نظر گرفته شد، که مبلغ ۱۷۹ هزار تومان هم در کارگاه ها و کارخانه های بسیاری، به علت اعتراض کارفرمایان، به همان ۱۵۰ هزار تومان کاهش پیدا کرد و فقط در جاهایی که کارگران نسبت به کاهش این مبلغ اعتراض عملی نشان دادند، توانستند آن را حفظ کنند. امروزه با یک حساب ساده و سرانگشتی، تامین نیازهای زندگی یک خانواده ی

پنج نفری دستکم نیازمند مبلغی معادل ۶۵۰ تا ۷۰۰ هزار تومان در ماه است. هم اکنون اجاره ی یک خانه ی ۸۰ تا ۹۰ متری در جنوب شهر تهران چیزی معادل ۳۰۰ هزار تومان و رهن آن معادل ۱۰ میلیون تومان است. اگر هزینه ی هر نفر را برای سه وعده غذایی روزانه دستکم معادل ۱۵۰۰ تومان در یک روز در نظر بگیریم، برای یک خانواده ی پنج نفری معادل ۲۲۵ هزار تومان در ماه خواهد بود. به مبالغ بالا اگر هزینه های آب، برق، گاز، شوینده ها، کرایه ی رفت و آمد و پوشاک را اضافه کنیم مبلغی بیش تر از ۷۰۰ هزار تومان خواهد بود. پایین نگه داشتن سطح دستمزدها، بی کار کردن ها با عنوان باز خریدی و نوسازی صنایع، طرح قراردادهای موقت و سفید امضا، به تشکیل خیل عظیمی از بی کاران انجامیده که همواره سلیه ی این پدیده بیرون از کارخانه، هر کارگری را وادار به حفظ و حراست از وضعیت موجودش می کند. حق تشکیل و متشکل شدن، به عنوان حق ذاتی طبقه ی کارگر، هم از این طبقه گرفته شده و کارگران در ایران از داشتن تشکیل مستقل از دولت و کارفرما محروم هستند. اعتصاب و اعتراض جرم محسوب می شود و کارگران از ابتدایی ترین نیازهای شان برای زنده ماندن بی بهره اند. اگر به آمار اعتراض های کارگران برای رسیدن به خواسته های شان در سال گذشته نگاه کنیم، می بینیم که جز دریافت حقوق های معوقه، کم شدن ساعت های کار اجباری در خودرو سازی ها که باعث مرگ کارگران شد، پرداخت به موقع دستمزدها و چند خواسته ی صنفی، کارگران چیزی نمی خواستند و همین حداقل خواسته ها هم پاسخ داده نشد و کارگران به اجبار برای ادامه ی بقای خود و خانواده شان دست به اعتراض زدند و همه دیدند که به عنوان نمونه چه برخوردی با کارگران شرکت واحد، فرش البرز، پریس و خانواده های شان شد. اما به اعتقاد من جنبش کارگری یعنی اعتراض کارگر به اشکال گوناگون برای رسیدن به مطالبات اش، از آغاز پیدایش طبقه ی کارگر وجود داشته است و همواره سرمایه داران نیز صف مقاومت خود را تشکیل داده اند تا برای کسب سود هر چه بیش تر کارگران را از معاش مناسب محروم کنند.

امروز جنبش کارگری در ایران به اشکال نوینی از مبارزه دست یافته است. گرچه این اشکال هنوز کاملا یکپارچه و سراسری نیست، ولی چشم انداز امیدبخشی را نوید می دهد. دخالت اعضای خانواده ی کارگران معترض در اعتراض های کارگری و استفاده از انسان های حق طلب در سراسر جهان برای اعلام هم بستگی، دو شیوه ی نوین مبارزه ی جنبش کارگری است، که نمونه ی آن ۱۵ فوریه ی سال ۲۰۰۶ است که روز جهانی هم بستگی با کارگران ایران اعلام شد. امروز کم تر مرکز تولیدی را می توان نام برد که در آن شاهد اعتراض کارگران نباشیم. کارگران کشت و صنعت خوزستان، پتروشیمی، خودرو سازی ها، نساجی در شهرهای مختلف، شرکت واحد و... اما این جنبش هنوز سراسری، یک پارچه و به هم پیوسته نیست. علت های آن هم کمالات مادی و قابل بررسی

است. یک فاکتور اساسی آن عقب ماندگی پیشروان و فعالان کارگری از جنبش خود به خودی و روبه اعتلای طبقه ی کارگر است که دلیل آن عواملی چون دور بودن از سنت های نوین مبارزه و شیوه های اعتراض طبقه ی کارگر در جهان می تواند باشد، عامل دیگر عدم وجود تشکل توده یی طبقه ی کارگر است.

۲ من می خواهم پاسخ به این پرسش و بحث را از جای دیگری شروع کنم. چرا کارگر نباید از نیازهای خودش شروع کند و در مقابل قوانین واکنش نشان دهد؟ تمامی گروه های اجتماعی با توجه به نیازهای مادی و معنوی و منفعت خودشان نسبت به قوانین واکنش نشان می دهند. به طور کلی، قوانین حاکم در نظام سرمایه داری برای سازمان دهی خرید نیروی کار و برقراری سیستم پرداخت مزد به نفع سرمایه داران وضع شده است. به نظرم اگر کارگران بدون در نظر گرفتن نیازها و منفعت خودشان به هر بند از هر قانونی رای دهند در کل به سیستمی رای داده اند که کارگر را در تعیین دست مزد نشانخته است.

به اعتقاد من کارگر باید به بند و موادی از قانون کار رای بدهد که به نفع خودش است و سعی در عقب راندن و لغو قوانینی داشته باشد که ضرر کارگر و تحمیل او را سازمان دهی می کند.

کارگران فقط در مبارزه برای دخالت در تعیین دست مزد و از طریق آن بر خورداری از معاش مناسب است که به قوانین رای می دهند و دخالت کارگر در تعیین نرخ دست مزد، ساعت کار و قراردادهای دسته جمعی با متشکل شدن کارگران متحقق می شود.

در یک پاسخ کلی موانع جدی پیش روی کارگران برای رسیدن به حقوق انسانی شان عبارتند از: الف. به بازی نگرفتن کارگران در نوشتن قوانین کار هم چون تعیین نرخ دستمزدها، ساعت کار و قوانین استخدامی و ب. نبود قوانین حمایتی بدون اما و اگر برای حق تشکیل و حق اعتصاب در قانون کار فعلی.

۳ من در پاسخ به پرسش قبلی اشاراتی به این مساله داشتم، اما به طور مشخص، فعالان کارگری که بخش پیشرو طبقه ی کارگر محسوب می شوند، به نظرم نباید نقطه ی حرکت خود را در سازمان دادن مبارزه ی کارگران، از قانون موجود شروع کنند، چرا که همواره از ابتدای شکل گیری طبقه ی کارگر، قوانین حاکم بر جامعه ی سرمایه داری، از آن جایی که توسط سرمایه داران و کارگزاران آن ها نوشته شده است، فقط منفعت آن ها را در نظر آورده. فعال کارگری باید نقطه ی عزیمت و نیروی خود را برای سازمان دادن مبارزه ی کارگری پیرامون مطالبات کارگران متمرکز کند، چه کارگر شاغل، چه کارگر اخراجی و بی کار، که امروزه این مطالبات شامل پرداخت به موقع دستمزدها، پرداخت حقوق های معوقه، قراردادهای دسته جمعی کار و بازگشت به کار می شود. در نظر گرفتن سطح نیروی کارگران در پیش برد مبارزه و به کارگیری شیوه های متناسب اعتراض یکی از فاکتورهای مهم و اساسی و حیاتی در کسب موفقیت است. کارگر در محیط کارش متشکل می شود، هر جا احساس کند ریالی از کیهش اش می رود و یارایی به

نفع اش است، دست به اعتراض می زند و به اصطلاح دنبال کسی راه می افتد، برای رفع موانع حقوقی که امروز پایین نگه داشتن نرخ دستمزدها و عدم پرداخت به موقع آن هاست - اما هار نشان می دهد در بخش هایی از ۴ تا ۲۰ ماه حقوق کارگر پرداخت نمی شود. تصور کنید چه وضعیت و حشتناکی در زندگی کارگران به وجود می آید، باید کارگر را حول ضروری ترین و دست یافتنی ترین خواست اش آن هم در محیط کارش متشکل کرد، نکته ی مهم، با توجه به جوان بودن اکثریت جمعیت ایران این که از آن جایی که کارگران از نظر تقسیم طبقاتی اکثریت عظیم جمعیت را تشکیل می دهند، به تناسب آن، طبقه ی کارگر ایران از پتانسیل بسیار بالایی در مبارزه برخوردار است که باید فعالان و پیشروان کارگری از این ویژگی بسیار با اهمیت، هوشیارانه استفاده کنند، عامل مهم دیگر در موفق نبودن فعالان کارگری در ایجاد تشکل های کارگری، دور بودن این فعالان از محیط کار خانه است. بیش تر فعالان شناخته شده ی کارگری در محیط های کارگری بزرگ و تاثیرگذار مشغول به کار نیستند. یک راه حل برای پر کردن این خلا می تواند سازمان دهی کارگران در محل زندگی شان و ایجاد ارتباط بین آنان باشد، در این راستا آموزش شیوه های مختلف و نوبن مبارزه به کارگران جوان و پیشرو می تواند نقش موثری ایفا کند.

در پایان مایل ام پرسشی را از پیشروان و فعالان کارگری مطرح کنم و آن این که چرا تاکنون نتوانسته اند در محیط کار خودشان تشکل کارگری ایجاد کنند، در صورتی که ایجاد تشکل هایی چون کمیته ی پی گیری و هم آهنگی تقریباً به آسانی صورت گرفت؟

محمود صالحی (فعال کارگری و عضو کمیته ی هم آهنگی ایجاد تشکل کارگری)

۱ جنش کارگری ایران را باید بر اساس دیدگاه های کارگری موجود در ایران بررسی کنیم، این دیدگاه ها از نظر فعالان جنش کارگری امروز دو دسته هستند. یک دسته از فعالان معتقدند که



اعتراض های موجود در جنش کارگری ایران تدافعی و از روی استیصال و ناچاری است، بدون این که حتی یک بار هم کلاه خود را قاضی کنند و به اعتراض های کارگرانی که برای وصول دستمزدهای عقب افتاده ی خود مبارزه می کنند، توجه داشته باشند. این دسته انتظار دارند که کارگران یک شبه انقلاب کارگری را به منزل گاه خود برسانند و حتی یک بار هم به فکر این نیستند که چه طور کارگران بدون پشتوانه و یا حیب و شکم مالی دو ماه، دو ماه اعتصاب می کنند و از طرف هیچ تشکل ثبت شده یی به آنان کمک نمی شود، به این دلیل و ده ها مورد دیگر، که در این مطلب

نمی گنجد، این انتظار بی مورد است. دسته ی دوم معتقدند که جنش کارگری ایران جنش تعرضی است و به پیشواز تشکل تشکل های کارگری خود ساخته می رود و نشانه هایی از آن دیده می شود (مثل تشکل کمیته های سراسری و داخل کارخانه یی) هر چند این کمیته ها فعلاً در بین فعالان کارگری تشکل شده و هنوز با توجه به وضعیت موجود، نتوانسته در بدنه ی طبقه ی کارگر تشکل شود، ولی این حرکت امیدوار کننده است و ما باید واقع بینانه مساله را مورد بررسی قرار دهیم. اگر ما واقعیت های موجود را در جنش کارگری نادیده بگیریم، استراتژی ما هم در آینده یی نه چندان دور به شکست می انجامد، من خودم را در دسته ی دوم می بینم.

۲ بدون شک سرمایه داران و کارفرمایان پنهان و غیر پنهان همیشه به دنبال تصویب قانون کاری هستند که متضمن اختیارات کامل و یک جانبه برای شان باشد، در کشور ما همیشه هزینه ی بحران های اقتصادی را کارگران پرداخته اند، چون دیواری کوتاه تر از دیوار کارگر برای مجریان قانون و دولت حاکم وجود نداشته و ندارد، برای اثبات این ادعا به اعتراض کارفرمایان در سال ۸۵ توجه کنید که چه طور در عرض چند روز بخش نامه ی شورای عالی کار را در مورد کارگران قراردادی تغییر دادند و کسی هم دستگیر و یا بازداشت نشد. ماکارگران هر سال به بخش نامه های شورای عالی کار اعتراض می کنیم، ولی تا امروز چه کسی می تواند ادعا کند که یک بار به خاطر اعتراض های کارگران، حتی یک بخش نامه لغو شده است. همیشه مسوولان اظهار کرده اند که «چه طور می شود بخش نامه ی شورای عالی کار را لغو کرد؟» پس کارفرما هر زمان که بخواهد بخش نامه یی را تصویب و یا آن را لغو می کند. اگر قانون کار جمهوری اسلامی ایران را خوانده باشیم در هیچ کدام از ماده های قانون کار اخراج کارگر وجود ندارد، جز تصریه ی ماده ی ۲۷ قانون کار که هیچ وقت در ایران اجرا نشده است. پس بحث کردن در مورد قانون کار ما را به جایی نمی رساند. امروز کسانی که از تغییر قانون کار نگران هستند یا خودشان کارگر نیستند و یا برای یک بار هم به اداره ی کار، برای دفاع از کارگر اخراجی، مراجعه نکرده اند تا از نزدیک ببینند که در کشور ما چیزی به نام قانون کار وجود ندارد! اگر شش سال پیش کارگاه های زیر ده نفر را از شمول قانون کار خارج کردند، فعالان کارگری و کارگران آگاه سال هاست برای به دست آوردن یک قانون کار مناسب و انسانی مبارزه می کنند و برای این مبارزه هزینه پرداخت کرده اند. یک سال است که کارگران شرکت واحد اتوبوس رانی تهران را از کار اخراج کرده اند، ولی هنوز مرجعی پیدا نشده که به دادخواست کارگران اخراجی رسیدگی کند. این در حالی است که شرکت واحد کارگاه زیر ده نفر هم نیست! خلاصه تا زمانی که ماکارگران با داستان خود تشکل های خودمان را تشکیل ندهیم و منتظر دستی باشیم تا ما را رها کنند، به خواسته های صنفی هم نخواهیم رسید، قرارداد موقت و سقیدامضا هم قسمتی از قوانین موجود است و تمام اداره های کار و

مسوولان مرتبط با قانون کار این را به خوبی می دانند که کارفرمایان از کارگران امضای ۸۰ هزار تومان می گیرند ولی به آنان ۹۰ هزار تومان پرداخت می کنند. این در حالی است که فعالان کارگری هر وقت هم در خواب حرف دفاع از کارگر یا تشکل تشکل های مستقل و بدون دخالت دولت را بزنند، بلافاصله زنگ تلفن یا زنگ خانه های شان به صدا در خواهد آمد و آنان را به اداره یی احضار می کنند به جرم این که خواب دیده اند. ولی جلوی چشم مسوولان دولتی، هر روز کارگرانی را می بینیم که با این تورم سرسام آور ۴۰ تا ۴۰ ماه است حقوق دریافت نکرده اند و جلوی ادارات دولتی به تحصن نشسته اند و یا صنف هایی را می بینیم که با گذشت ۱۱ ماه از سال، هنوز دستمزد سال قبل را دریافت می کنند و عملاً هم

بخش نامه های شورای عالی کار که هر ساله برابر ماده ی ۴۱ قانون کار انتشار می باید و کلیه ی کارفرمایان را موظف به رعایت آن کرده است، کاغذ پاره یی بیش نیست. اگر هم کارگران برای گرفتن حق خود اعتراض کنند و خواستار دستمزدهای عقب افتاده باشند، بلافاصله سروکله ی نیروی انتظامی پیدا می شود و کارگران مورد حمله قرار می گیرند، با توجه به موارد بالا، هنوز کارگران یک لحظه هم دست از مبارزه نکشیده و با این موقعیت دشوار هر روز در نقطه یی از این مملکت دست به تحصن و اعتراض می زنند. اما این تعرض و اعتراض پراکنده و بدون هم آهنگی دیگر کارگران انجام می گیرد. برای برون رفت از این پراکندگی، این وظیفه ی فعالان و کارگران آگاه است که مبارزه های روزمره ی کارگران را به هم گره بزنند.

۳ در کشور ما حتا به برخی از شوراها ی اسلامی کار هم اجازه ی فعالیت نمی دهند. بیهید در کارخانه ی ایران خودرو، پالایشگاه ها و کارخانه های بزرگ، هنوز هم نماینده ی کارگر وجود ندارد و جایی دیگر برای کارگران تصمیم گیری می کنند. این در حالی است که تشکل تشکل هایی مثل شورای اسلامی کار، انجمن صنفی و نماینده ی قانونی کارگران در قانون کار بلامانع است. آن تشکل های محدودی که امروز وجود دارند در واقع باید گفت نماینده ی دولت هستند و کاری برای کارگر انجام نمی دهند. و همیشه کارگران را چشم انتظار نگه می دارند. اگر هم زمانی این کارگران متشکل در شوراها و انجمن ها از خط قرمزهایی که این تشکل های دورشان کشیده اند تجاوز کنند، بلافاصله آنان را در لیست سیاه قرار می دهند. (نمونه های آن زیاد است) اگر امروز تشکلی بخواهد فعالیت خود را شروع کند و به نفع کارگران و قسمت رادیکال آن قدم بردارد، این مناسبات حاکم است که در برابر این تشکل های خود ساخته ی کارگران ایستادگی و آنان را دستگیر و محکوم به زندان می کند و تشکل های زرد هم برای این که سیاست های ضد کارگری شان آشکار نشود، برای سرکوب کارگرانی که با نیروی خود تشکل شان را تشکیل دادند، در یک زمان معین نیروی اصلی برای سرکوب کارگران می شوند. حال وقتی به این تشکل ها که در قانون کار تشکل شان بلامانع است اجازه ی فعالیت نمی دهند، پس نتیجه این می شود که



فعالان کارگری باید از تمام خط قرمزها بگذرند و وارد یک فاز دیگر از مبارزه شوند. فعالان کارگری و کارگران آگاه این را می دانند که در شرایط موجود، بدون هزینه به تشکلهای موردنظر خود نخواهند رسید.

مازیار گیلانی نژاد (عضو هیات احیا و بازگشایی سندیکای کارگران فلزکار مکاتیک)

۱ وضعیت طبقه ی کارگر ایران به دلیل شرایط سخت اقتصادی، از جمله قراردادهای موقت، ارتش بی کاران و کم بودن دست مزد، بسیار نابه سامان است. هم چنین نبود

سندیکاهای کارگری که بتوانند از حقوق کارگران در مقابل کارفرمایان و مسایلی که به زندگی آنان مربوط است، دفاع کنند، به پرآکنندگی کارگران منجر شده است. از طرفی رکود، یا توقف و یا کاهش تولیدات کارخانه ها باعث بی کاری روزافزون کارگران گردیده است. متأسفانه امروزه کارگران برای دستیابی به کار و نان روزانه شان در مقابل یکدیگر قرار گرفته و برای استعمار شدن پیش تر با هم به رقابت برخاسته اند. بخشی از صنعت ما مانند صنعت نساجی - سراجی، کفاشی و خیاطی، با ورود بی رویه ی کالاهای قاچاق، که دست آورد جهانی سازی است، نابود شده است و کارگران این واحدها بی کار گشته اند، که این امر از جمله موانع تشکیل یابی کارگران به ویژه در این صنایع است. با این روند، کارگران این بخش از صنعت جذب فعالیت های انگلی از جمله دست فروشی و یا دلالی در نهایت تأسف ناهنجاری های اجتماعی شده اند. تمامی موارد بالا باعث ضعیف شدن طبقه ی کارگر و ناسالم شدن اجتماع گشته است. طبقه ی کارگر ایران به دلیل محروم بودن از سندیکاهای کارگری مختص خود در سر درگمی برای حصول مطالبات انباشته شده در سالیان دراز بعد از بهمن ۵۷ به سر می برد. هرچند که توان و قدرت طبقه ی کارگر در حال حاضر از تصور بیرون است، اما این قدرت هیچ گاه توانسته در یک سمت متمرکز شده و از آن برای احقاق حقوق کارگران ایران استفاده شود. اگر کارگران و جنبش کارگری نتوانند در سندیکاهای خود متشکل شوند، هم چنان به بی راهه خواهند رفت، تحمیل شرایط سخت اقتصادی سعی در تضعیف طبقه ی کارگر و هم چنین نابود کردن جایگاه آن به عنوان یکی از بازوهای اصلی اجتماع دارد.

۲ با تحمیل قراردادهای موقت و برداشتن شمول قانون کار از کارگاه های زیر پنج نفر، امنیت شغلی و روانی از طبقه ی کارگر و خانواده های شان گرفته شده است. به همین دلیل کارگران با چوک ترین تمایلی برای احقاق حقوق صنفی خود از کار بی کار می شوند. تعدیل اقتصادی نیز باعث کاهش کمیت طبقه ی کارگر و فرستادن بخشی از این طبقه ی بی کار شده به خیل افراد بی هویت اجتماعی است، که دیگر دل بستگی جز به منافع فردی خود ندارند، کارگر تا زمانی که در واحد تولیدی خود کار می کند برای هر حقوق صنفی

که مبارزه کند، نه تنها برای خود، بلکه برای همه ی کارگران و زحمت کشان خواهد بود. حال اگر کارگر را از طبقه ی خود جدا کنید، او را وادار کرده اید که به منافع آنی خود و تنها به خود بیندیشد.

۳ اگر ما به قانون اساسی و اصل ۲۶ مراجعه کنیم، هیچ معنی برای برپایی تشکلهای کارگری نخواهیم دید. چرا که داشتن انجمن صنفی که اصطلاحی عام برای هرگونه تشکل کارگری است و تأکید بر این که «هیچ کس را نمی توان از شرکت در آن ها منع کرد یا به شرکت در یکی از آن ها مجبور ساخت» نشانه ی تدبیر تدوین کنندگان این اصل بوده است. تبصره ی ۱۲ از ماده ی ۱۳۱ فصل ششم قانون کار نیز داشتن سه مورد، شورای اسلامی کار و انجمن صنفی و نماینده ی کارگران را نیز به رسمیت شناخته است و در تبصره ی ماده ی ۳ از آیین نامه ی اجرایی قانون، اجرای طبقه بندی مشاغل دقیقاً عنوان شده: «منظور از نماینده ی کارگران در این آیین نامه عبارت است از نماینده ی سندیکای حایر اکثریت کارگران کارگاه...» پس اگر به قوانین رجوع کنیم، هیچ مانعی برای ایجاد تشکلهای کارگری که همان سندیکاست، وجود ندارد. اما اراده یی وجود دارد که از تشکل یابی کارگران در سندیکاهای کارگری و مستقل واهمه دارد. این اراده حتماً با نادیده انگاشتن قوانین و هم چنین مقاوله نامه های بنیادین سازمان بین المللی کار (مواد ۸۷ و ۹۸ امضا شده توسط مسوولان جمهوری اسلامی) مانع فعالیت فعالان کارگری برای برپا داشتن سندیکاهای کارگری می شود.

کوکب محمدی (فعال کارگری)

۱ در چند سال گذشته تحركات چشم گیری را در جنبش کارگری شاهد بودیم. گسترده ی مبارزه ی کارگران در سطوح مختلف به شکل اعتصاب - اعتراض ها و طرح مطالبات شان قابل توجه است. این اعتراض ها بیش تر در واحدهای تولیدی دیده می شود که به دنبال خصوصی سازی و در راستای تطبیق سرمایه داری ایران با سیاست های نولیبرالی اقتصاد جهانی دچار بحران شده اند. این کارخانه های بحران زده یا با تعطیلی مواجه شده اند یا به دنبال تعدیل نیرو عده ی زیادی از کارگران را به بی کاری اجباری کشانده اند و یا با مبالغ اندکی آن ها را باز خرید کرده و در موارد زیادی تا ماه ها حقوق آنان را نپرداخته اند. اما در این میان عمده ی اعتراض ها که تود در صد آن را شامل می شود در ارتباط با دستمزدهای معوقه صورت گرفته است. آن چه در این مبارزه ها قابل تعمق است، پراکنندگی آن است که اغلب با اولین یورش سرمایه داران خاموش می شود. نمود مشخص این پراکندگی را در واحدهای ریسندگی و بافندگی می بینیم (که حدود ۳۰ کارخانه در سطح کشور را شامل می شود). کارگران این کارخانه ها به دلیل نبود تشکلی که سازمان دهی اعتراض ها را به عهده بگیرد و در میان این واحدهای تولیدی ارتباط ایجاد کند، اغلب موارد نتوانسته اند

خواست های به حق خود را به کارفرما تحمیل کنند. از طرف دیگر به رغم این اعتراض های وسیع که هر روزه شاهد آن هستیم در کارخانه های به اصطلاح سر پا، کارخانه های بزرگ صنعتی مانند صنایع، معادن، خودروسازی و داروسازی هیچ مبارزه ی قوی و جاری یی به چشم نمی خورد و هیچ کدام از هم طبقه یی های بی کار شده ی خود حمایت نمی کنند. به همین دلیل است که فعالان جنبش کارگری به ضرورت ایجاد تشکلهای کارگری رسیده اند و می دانند که تنها با ایجاد تشکلهای طبقاتی می توانند با پی آمدها و عواقب یورش سرمایه داران به نان شب کارگران مقابله کرده و از آن دفاع کنند. در واقع وظیفه ی اصلی این فعالان سمت و سودادن به حرکت های خود به خودی و ایجاد هم بستگی میان آنان است، اما چند عامل باعث شده تاکنون این فعالان به اهداف خود دست نیابند که این میان می توان به موارد زیر اشاره کرد: یکم این که گرایش های گوناگون فکری در میان فعالان موجب شده هر کدام از زاویه ی دید خود به معضلات جنبش کارگری پاسخ دهند. و البته این حق برای همه محفوظ است. اما برای سازمان دهی مبارزه های کارگری و برای متحد کردن آنان حول میرم تر بین خواست های طبقه ی کارگر نیاز به اتحادی از فعالان کارگری ضروری به نظر می رسد و فقط تفسیر شرایط موجود کافی نیست، خوش بختانه امید می رود این مهم با ایجاد «شورای هم کاری فعالان کارگری» تحقق یابد. از طرفی فعالان کارگری باید ارتباط تنگاتنگی با بدنه ی طبقه ی کارگر ایجاد کنند و فقط بسنده کردن به اطلاعاتیه های حمایتی کافی نیست، در واقع شرط رشد شورای هم کاری فعالان و تداوم آن نیز شرکت فعالانه و عملی در جنبش کارگری و دادن سمت و سوی طبقاتی به این اعتراض ها است، چرا که در متن رویارویی مستقیم کارگران با سرمایه داران زمینه برای تشکیل یابی بیش تر فراهم می شود. از سوی دیگر وجود سرکوب حاکم شرایطی را برای فعالان کارگری به وجود آورده که باعث شده بخشی از فعالیت ها کاملاً مخفی باشد. یکی دیگر از وظایف مهم فعالان کارگری پیوند دادن جنبش کارگری موجود با دیگر جنبش های اجتماعی مثل جنبش دانشجویی و جنبش زنان است. اوچ گیری مبارزه های کارگری تأثیر بی چون و چرای خود را به ویژه بر جنبش زنان گذاشته است به طوری که جنبش زنان هر روز طبقاتی تر شده و گرایش های سوسیالیستی در میان تشکلهای زنان نمود روشن تری پیدا کرده است. بسیاری از گرایش های فمینیستی با مطرح کردن مطالبات زنان زحمت کش باعث شده اند تا مرز بندی ها با گروه های لیبرال و سازش کارروشن تر شود.

۲ با توجه به ساختار حقوقی قانون کار موجود و سیاست های تعدیل اقتصادی، یکی از قوانین ضد انسانی به تصویب رسیده طرح قراردادهای سوخت کار است. قراردادهای موقت که گاهی یک تا سه ماه و حتماً سفید امضا هستند، باعث ایجاد ناامنی شغلی در میان زحمت کشان، کارمندان، معلمان و پرستاران

پرونده‌ی حقوقی کارگران شرکت واحد؟



آن چه می‌آید گفته‌های ناصر غلامی، دبیر سندیکای کارگران شرکت واحد، که خود از تعلیقی‌های این شرکت است، درباره‌ی وضعیت کارگران این شرکت و جریان پرونده‌ی آن‌هاست. از او پرسیدیم «پرونده‌ی حقوقی کارگران شرکت واحد به کجا رسیده است؟» و اینک پاسخ او:

همان طور که آگاه هستید هم‌اکنون پرونده‌های دادخواهی ۵۰ نفر از کارگران شرکت واحد بعد از ۱۲ ماه عدم رسیدگی، به دستور مقامات عالی‌تری مملکتی و وزارت کار در هیات‌های تشخیص ادارات کار مناطق مختلف تهران در دست رسیدگی است. به دلایل زیر ملاحظه می‌شود که هیات‌های تشخیص و گاهی مدیران و کارمندان مربوط از آموزش کامل برخوردار نیستند و بر اساس قانون کار و مقررات و آیین‌نامه‌های آن رفتار نمی‌کنند. از جمله:

۱. در زمانی که شکایت بین کارگر و کارفرما به فرجام نرسیده است بر اساس مواد ۱۷ و ۱۸ قانون کار، تا زمان صدور رای نهایی، کارفرما موظف است طبق نص قانون ۵۰ درصد از حقوق کارگر را بپردازد که تاکنون بیش از یک سال است این مهم انجام نشده است. ۲. کارگر حق دارد یک نفر را به عنوان وکیل یا مطلع، همراه خود به جلسه‌های هیات تشخیص ببرد که در برخی از اداره‌های کار تهران، مثل اداره‌ی کار جنوب، این مورد رعایت نشده است.

۳. شوراهای اسلامی کار در زمان تشکیل کمیته‌های رسیدگی به تخلف کارگران در شرکت واحد به دلیل زیر از موضوعیت خارج بوده‌اند: شکایت کارگران شرکت واحد بر اساس تبصره‌ی ۲ ماده‌ی ۱۲ قانون شوراها با آرایه‌ی بیش از دو سوم امضای کارکنان به ادارات کار تهران، طبق نص صریح قانون، مجامع عمومی باید در تابستان ۸۴ در مناطق شرکت واحد برگزار می‌شد و با آرایه‌ی هزاران امضای کارگران شرکت واحد، باید سندیکاها جای شوراها را در مناطق می‌گرفتند که این مهم هم انجام نشده است. پس نظر و امضای نمایندگان شوراهای اسلامی (کارفرمایی) در اخراج کارگران و در احکام غیرقانونی صادر شده در شرکت واحد که با نامه‌ی معاون امور اداری این شرکت به معاون امور مالی و با دستور شورای تامین استان صورت گرفت، طبق قوانین حقوق کار موجود به کلی غیرقانونی و حتا ضدقانون است.

ادامه‌ی موارد خلاف قانون به شرح نامه‌ی زیر خطاب به مدیرکل محترم سازمان کار و آموزش فنی و حرفه‌ای استان تهران توضیح داده شده است:

۴. مطابق ماده‌ی ۷ مصوبه‌ی ۱۳۷۰/۱/۲۴ به شماره‌ی ۵۶۲۹۴ شورای عالی کار، کمیته‌ی انضباط کار هر واحد کارگری در اولین جلسه، مشخصات اعضا و موجودیت فرد را کتبا به واحد کار و امور اجتماعی محل اعلام می‌کند. طبق استعلام از اداره‌ی کار و امور اجتماعی این اعلام صورت نگرفته است.

۵. بر اساس ماده‌ی ۱۳ مصوبه‌ی بالا تصمیمات کمیته در پنج نسخه تنظیم گردیده که یک نسخه به کارگر ذی‌نفع و یک نسخه جهت اطلاع به اداره‌ی کار و امور اجتماعی محل توزیع می‌شود که متأسفانه این ماده نیز رعایت نگردیده است.

۶. ماده‌ی ۹ آیین‌نامه‌ی چگونگی تشکیل جلسه‌های هیات تشخیص و نحوه‌ی رسیدگی هیات تشخیص مقرر می‌کند که واحد کار و امور اجتماعی محل موظف است ظرف مدت سه روز رای را ابلاغ کند که متأسفانه با گذشت بیش از سی روز هنوز از طرف اداره‌های کار و امور اجتماعی هیچ‌گونه رای‌ی در هیات‌های تشخیص صادر و آرایه نشده است ■

شده است. در حال حاضر حدود شش میلیون بی‌کار در سراسر کشور وجود دارد. بنا بر آمار، هر ساله یک میلیون نفر به خیل بی‌کاران اضافه می‌شود و در بهترین حالت ۲۰۰ هزار نفر می‌توانند به کار مشغول شوند. وجود این ارتش ذخیره‌ی کار دست سرمایه‌داران را در اخراج کارگران و بستن قرارداد‌های یک ماهه و کاهش حقوق‌ها گاه تا ۶۰ هزار تومان بازگذاشته است. در واقع یکی از وظایف میرم فعالان کارگری سازمان دهی سبیل عظیم بی‌کاران و مبارزه با بی‌کار کردن کارگران است این نیروها باید با فشار آوردن به سرمایه‌داران خواهان ایجاد اشتغال برای کارگران به اجبار بی‌کار شده و نیروهایی باشند که تازه وارد بازار کار می‌شوند. از سویی این بی‌کار سازی‌ها باعث افزایش کار کودکان، اجبار زنان به کار در کارگاه‌های با چهارده ساعت کار اجباری و تن فروشی می‌شود.

یکی دیگر از قوانین ضد انسانی، خراج کردن کارگاه‌های زیر ده نفر (که در اصلاحیه‌ی قانون کار ۲۰ نفر هم مطرح شده) از شمول قانون کار است. باز باید اشاره کنیم که این قانون مهلک‌ترین ضربه را به زنان کارگر وارد می‌کند، چرا که بیش‌ترین کارگران این بحث‌ها را زنان و کودکان تشکیل می‌دهند.

جواد مهران‌گهر (عضو سابق هیات مدیره‌ی سندیکای کارگران کاشانی)

۱. در مورد وضعیت کنونی طبقه‌ی کارگر ایران، باید گفت که کارگران ایران در وضعیت کاملاً ناپه‌سامان و عقب مانده، حتا در مقایسه با دیگر کشورهای مشابه، قرار دارند. علت نخست برمی‌گردد به سیاست‌های اقتصادی حاکم بر جامعه، که بیش‌ترین فشار تورم اقتصادی بر دوش طبقه‌ی کارگر ایران در تمامی ابعاد زندگی قرار گرفته است. علت دوم، وجود قانون کار کنونی است که بدون حضور نمایندگان رسمی طبقه‌ی کارگر ایران تنظیم گردیده، به ویژه این‌که فصل ششم قانون کار دقیقاً مغایر با اصل ۲۶ قانون اساسی و مغایر با مواد ۸۷ و ۹۸ و مقاوله‌نامه‌های بین‌المللی و منشور جهانی سندیکایی کارگری است، و همین مسأله‌ی مهم باعث شده که سیاست ضد تشکل سندیکایی، جنبش کارگری ایران را به یک حالت ایستاد و بلا تکلیف کشانده است.

۲. ساختار حقوقی کارفرمایی ایران با توجه به نواقص پرشماری که در قانون کار دیده می‌شود، شباهت بسیار به قواعد تحمیلی شرایط کار قبل از به وجود آمدن قانون کار در جهان دارد. در آن زمان کارفرمایان بنا به دل‌خواه و خواست خود به کارگران شرایطی را تحمیل می‌کردند که جز سیروری نتیجه‌ی نباشد. در حال حاضر نیز، قرارداد‌های موقت کار و تعدیل اقتصادی هیچ‌کمی به دست‌یابی کارگران به حقوق کار و حقوق انسانی شان نمی‌کنند هیچ. تقصیر کار را نیز از کارگران گرفته و بی‌کاری به مراتب بیش‌تری را رافروزی جامعه‌ی بیمار کارگری ایران قرار داده است.

۳. در مورد موانع حقوقی و قانونی پیش‌روی فعالان کارگری، می‌توان ثابت کرد که به هیچ وجه موانع حقوقی و قانونی پیش‌روی فعالان کارگری برای ایجاد تشکل‌های واقعی یعنی سندیکا‌های کارگری وجود ندارد و همان‌طور که در پاسخ به پرسش پیش‌گفتم، با توجه به اصل ۲۶ قانون اساسی و مواد ۸۷ و ۹۸ و مقاوله‌نامه‌های بین‌المللی که مورد پذیرش جمهوری اسلامی ایران نیز قرار گرفته، و با استناد به منشور جهانی سندیکایی کارگری، فعالان می‌توانند تشکل‌های سندیکایی خود را احیا کنند و یا تشکیل دهند.

ولی سیاست‌های ضد تشکل‌های سندیکایی، مانع حرکت فعالان کارگری ایران شده است، نمونه‌ی روشن آن سندیکای قانونی کارگران شرکت واحد اتوبوس‌رانی تهران است که بیش از یک سال و نیم از تحدید فعالیت قانونی آن می‌گذرد. اما می‌بینیم که چه برخورد‌های غیرقانونی با فعالان و مسئولان هیات مدیره‌ی سندیکا صورت می‌گیرد و بیش از پنجاه پرونده به صورت ساختگی علیه فعالان و مسئولان سندیکا تشکیل داده‌اند. آنان را از کار معلق کرده، به اخراج می‌کنند و نه اجازه‌ی بازگشت بکار به آن‌ها داده می‌شود و به این صورت با زندگی روزمره کار و فعالیت کارگران بازی می‌کنند ■

کودکان خیابانی تایلند

ستاره معصوم بیک

عکس‌ها: از ستاره معصوم بیک



دزدی یا انجام کارهای خلاف دستگیر شوند بلافاصله به مرکز فرستاده می‌شوند، هر چند بسیاری از آن‌ها توسط باند‌های قاچاق در میانه‌ی راه شکار می‌شوند و پس از مدت کوتاهی باز سر از خیابان‌ها درمی‌آورند. برای مقابله با پدیده‌ی کودکان خیابانی تا به حال راهکارهای زیادی مطرح شده است، یکی از آن‌ها یازنگری در سیاست خانه‌های امن برای کودکان است. هدف از این کار این است که خوابگاه‌هایی در سطح شهر ایجاد شود تا کودکان بیش‌تری بتوانند در محیطی آزاد و دوستانه اوقات خود را با هم‌سن و سالان خود بگذرانند و در فضایی امن در آموزش‌های غیر رسمی شرکت بگویند. برای حمایت از کودکان در قوانین تایلند تغییراتی ایجاد شده است تا بدین وسیله با قاچاقچیان کودک برخورد سخت‌تری صورت بگیرد. در فرهنگ سنتی تایلند کودکان باید به‌طور تام از اعضای خانواده‌ی خود حرف‌شنوی داشته باشند. در واقع کودکان و به‌ویژه دختران هستند که باید از لحاظ مادی از خانواده‌های خود حمایت کنند. در سال‌های اخیر خانواده‌های بی‌بضاعت در روستاها و شهرهای بزرگ شناسایی شده‌اند. با برگزاری دوره‌های کارآموزی و شغل‌یابی از آن‌ها حمایت می‌شود تا بدین طریق آن‌ها بتوانند نیازهای کودکان خود را برآورده کنند. هم‌چنین در محیط زندگی این خانواده‌ها امکانات تفریحی - رفاهی از قبیل پارک و باشگاه‌های ورزشی تأسیس شده است تا کودکان اوقات فراغت خود را به جای خیابان‌ها در چنین مکان‌هایی سپری کنند. رسانه‌های گروهی نقش مهمی در بالا بردن سطح آگاهی اجتماعی نسبت به مسأله‌ی کودکان خیابانی ایفا می‌کنند. از این جهت برنامه‌های خاصی تدارک دیده شده است که در آن‌ها سعی گردیده به این مشکل از دید انسانی رسیدگی شود. در مورد کودکان مهاجر نیز به تازگی سیاست‌هایی اتخاذ شده است که ظاهراً به دور از هر گونه تبعیض از حقوق اولیه‌ی آن‌ها حمایت می‌شود. هم‌چنین برای آن‌ها شناسنامه‌های موقت صادر می‌شود تا بدین شکل از آسیب‌ها و آزارهای جدی که آن‌ها را تهدید می‌کند، کاسته شود.

تشویق می‌کنند که علاوه بر کار به تحصیل نیز بپردازند. دولت و اداره‌ی آموزش و پرورش هم‌چنین بودجه‌ی قابل توجهی را به برنامه‌ی تغذیه‌ی کودکان در مدرسه اختصاص داده‌اند. از دیگر کارهای دولت تأسیس مدارس بدون شهریه در حاشیه‌ی شهرها و روستاهاست. طرح معلمان پیاپی در آموزش‌های داوطلبی تشکیل شده است که در خیابان‌ها به کودکان خدمات آموزشی ارائه می‌دهند. حدود سه ماه پیش یک کارگاه آموزشی با حضور ۹۵ کودک خیابانی به مدت سه روز در چیانگ‌مای با همکاری یک سازمان غیر دولتی برگزار شد. در روز اول یک رشته فعالیت و بازی‌های گروهی انجام شد تا یخ کودکان بشکند و آن‌ها احساس صمیمیت بیش‌تری با هم‌سن و سالان خود بکنند. در ادامه، کودکان در محیطی دوستانه درباره‌ی مشکلاتی که هر روز با آن‌ها روبه‌رو می‌شوند به گفت‌وگو پرداختند. آن‌ها سپس به گروه‌های مختلفی تقسیم شدند. به هر گروه موضوعی داده شد و کودکان به یخت و آریه‌ی راه حل در خصوص آن عنوان تشویق شدند. با کمک یکدیگر، کودکان از این صحبت‌کردن که چگونگی خواهند توانست به اهداف و آرزوهای شان دست بیابند. با توجه به خطرهای زیادی که دختران خیابانی را تهدید می‌کند، از سال ۱۹۹۲ برنامه‌ی در جریان است که به‌طور پیوسته، با گذاشتن کارگاه‌های آموزشی برای دختران خیابانی، آن‌ها را با مشکلات و خطرهای زندگی خیابانی آشنا و راه‌حلی برای مقابله با آن‌ها مطرح می‌کند. بزرگ‌ترین مشکلی که بر سر راه اسکان دادن کودکان در خانه‌های امن وجود دارد این است که بسیاری از آن‌ها چنان به زندگی خیابانی عادت کرده‌اند که دیگر زربار هیچ قید و بندی نمی‌روند. از طرفی در بسیاری از این خوابگاه‌ها نیز درک درستی از نیازهای کودکان وجود ندارد. در بانکوک ۲۵ خوابگاه برای کودکان خیابانی وجود دارد که همگی به دست دولت اداره می‌شود. در واقع این خوابگاه‌ها چیزی نیستند جز خانه‌های بسته با فضایی بسیار محدود و قوانین خشک و محیطی غیر دوستانه. کودکان خانواده‌های فقیر مهاجر بی‌بهره از ابتدایی‌ترین خدمات اجتماعی‌اند. خانواده‌های غیر تایلندی حق کار در تایلند را ندارند و کودکان آن‌ها در خیابان‌ها به دنبال پیدا کردن لقمه‌ی نان به این سو و آن سو کشیده می‌شوند. اگر این کودکان در حین

کشور تایلند جمعیتی بالغ بر ۶۵ میلیون نفر دارد که ۲۵ درصد آن را کودکان زیر ۱۵ سال تشکیل می‌دهند. ۸۰ درصد مردم در حاشیه‌ی شهرها و روستاها زندگی می‌کنند و به کشاورزی مشغول‌اند. شهرهای بانکوک، چیانگ‌مای و پاتیا بیش‌ترین کودکان خیابانی را در خود جا داده‌اند. آمار نشان می‌دهد که ۱۵ هزار کودک خیابانی در تایلند وجود دارد که حدود ۶ هزار نفر از آن‌ها در بانکوک مستقر هستند. بنا بر سرشماری سال ۲۰۰۰، ۱۰۶۲ کودک خیابانی در تایلند شناسایی شدند که از این تعداد ۸۰ نفر تایلندی و ۹۸۲ نفر مهاجران خارجی بودند. ارقام نشان می‌دهد که سالانه هزاران کودک از کشورهای چون کامبوج، برمه، لائوس، ویتنام، چین، بنگلادش، سریلانکا و هند به تنهایی یا به همراه خانواده‌های خود به تایلند مهاجرت می‌کنند. از طرفی در خود تایلند نیز موج مهاجرت از روستا به شهر، بسیاری از خانواده‌ها را وادار به زندگی در خیابان‌ها می‌کند. تایلند یکی از معدود کشورهای است که تعداد دختران و پسران خیابانی در آن کمابیش برابر است. یکی از مهم‌ترین عواملی که کودکان را به خیابان‌ها می‌کشاند عامل خانواده، فقر و فشار اقتصادی است. بسیاری از خانواده‌ها به دلیل ناپایداری وضعیت اقتصادی قادر به تأمین نیازهای کودکان خود نیستند. کودکان در جست‌وجوی استقلال، فرار از محیط خشونت‌آمیز خانواده و برای برطرف کردن نیازهای اولیه‌ی خود به خیابان‌ها می‌آیند و به گدایی، خرده‌فروشی و دزدی مشغول می‌شوند. بسیاری از آن‌ها در ابتدا شیفته‌ی زرق و برق شهر، بازی‌های ویدیویی و شب‌های شلوغ و پر نور می‌شوند و دوستان خود را نیز تشویق می‌کنند که با آن‌ها همراه شوند. نظام غلط آموزشی و درک نشدن نیازهای کودکان از سوی معلمان، آن‌هم در جایی که کودکان از هیچ‌گونه حمایتی از طرف خانواده‌های خود بهره‌مند نیستند، باعث می‌شود که بسیاری از آن‌ها از تحصیل دست بکشند. تاکنون طرح‌های پرشماری توسط سازمان‌های مسئول برای جلوگیری از روند رو به رشد کودکان خیابانی اجرا شده است.

دولت تایلند با همکاری چندین سازمان غیر دولتی اقدام به برگزاری کارگاه‌های آموزشی و کارآموزی متعدد برای کودکان مناطق محروم کرده است. از طرفی با استخدام کودکان در مشاغل پاره‌وقت آن‌ها را

نگاهی به وضعیت محیط زیست ایران در سال ۱۳۸۵

عباس محمدی

سرمایه‌اندوزان آزمندی که طبیعت را به سان دزدان دریایی به غارت می‌برند، در دیگر جاها نیز به این شدت به چشم می‌خورد؟

باید به مسوولیت خود بیش‌تر بیندیشیم؛ در مقام یک فرد عادی ساعتی از وقت روزانه را که پای تلویزیون می‌گذاریم یا به پرسه زدن‌ها و گفت‌وگوهای بی‌هدف اختصاص می‌دهیم، صرف گفت‌وگو با همسایه‌ها در مورد روش‌های صرفه‌جویی در مصرف گاز و آب و برق، یا تمیزکردن پیادروی جلوی خانه، یا رسیدگی به درختان حاشیه‌ی خیابان، کاشتن نهال و مانند این‌ها کنیم. روشنفکران باید انتقاد از وضع زیست‌محیطی کشور را در ردیف وظایف‌های خود تعریف کنند، و با عضویت در سازمان‌های محیط زیستی یا کمک فکری به آنان، و شرکت در تجمع‌های اعتراضی و غیره در اصلاح اوضاع کنونی بکوشند. در نگاه به وضعیت محیط زیست ایران در سال ۱۳۸۵، یکی دو خبر مربوط به هر فصل را که هر یک نمونه‌ی یکی از معضلات‌های بزرگ زیست‌محیطی کشور است، می‌آوریم:

بهار، ساخت و ساز

مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی اعلام کرد که بهتر است وزارت راه قرارداد مشارکت با شرکت آزادراه تهران - شمال، وابسته به بنیاد مستضعفان، را فسخ کند (مجله‌ی ترابری، شماره‌ی ۶۰، فروردین ۱۳۸۵).

در گزارش مرکز پژوهش‌ها آمده است که قرارداد احداث آزادراه تهران - شمال در دوم تیرماه ۱۳۷۵ به تصویب دولت وقت رسیده و طول مدت اجرا هفت سال و کل هزینه‌ی اجرا معادل ۱۵۴ میلیارد تومان برآورد شده بود. در مورد تامین هزینه‌ی طرح که صد در صد آن برعهده‌ی شرکت آزادراه بوده، مقرر شده است که سی درصد آن از طریق دریافت عوارض در هنگام بهره‌برداری در طول ۱۵ سال، و هفتاد درصد دیگر آن با واگذاری ۶۲/۵ میلیون مترمربع از اراضی ملی به بنیاد، تامین شود.

اما، در این مورد هم گذشته از آن که اجرای این طرح ضربه‌ی بزرگی به محیط زیست کشور بوده (چرا که بزرگ‌راهی عریض از دل منطقه‌ی حفاظت‌شده‌ی البرز مرکزی خواهد گذشت) و اساساً طرح برای زمین‌خواری کلید خورده، می‌توان گفت که آفتابان باز هم «گزنکرده» پاره‌کرده‌اند، طرح تا سال ۱۳۸۱ هیچ پیشرفتی نمی‌کند، زیرا تصرف اراضی‌یی که قرار بوده به بنیاد واگذار شود، با مخالفت‌هایی از سوی سازمان حفاظت محیط زیست مواجه می‌شود، و نیز تنش‌هایی در چند منطقه بروز می‌کند. پیمانکار هم که لابد می‌خواسته اول زمین‌ها را بفروشد و سود خود را کنار بگذارد، نمی‌تواند کاری پیش ببرد. در نشست‌هایی که نمایندگان دولت و پیمانکار در سال ۱۳۸۱ داشتند، سهم‌الشرکه‌ی هر کدام، پنجاه درصد و هزینه‌ی احداث آزادراه ۴۶۲ میلیارد تومان تعیین می‌شود. هم چنین دولت، مقدار اراضی ملی را که باید به بنیاد واگذار کند، به ۲۵/۲ میلیون مترمربع کاهش داد. این زمین‌ها در نمک‌آبرود، پردیس، کلاردشت و چیتگر قرار دارند.

در نوجوانی (حدود سی سال پیش) هنگامی که از «محیط زیست» می‌شنیدم یا می‌خواندم، سرشار از حسی گرم می‌شدم، و گرچه هنوز فرصت آن را نیافته بودم که گوشه‌وکنار ایران را ببینم، اما این عبارت در ذهن من آهنگ دل‌نشین کوه‌های البرز، جنگل‌های مازندران، ساحل دریاهای شمال و جنوب، و دشت‌های ارزن و کویر را داشت. در هر یک از این منطقه‌ها می‌شد نمونه‌هایی از طبیعت بکر را دید و اگر کمی به خود زحمت می‌دادیم و از جاده یا روستا اندکی دور می‌شدیم، می‌توانستیم در نشئه‌ی سکوت و پاکیزگی طبیعت غرق شویم؛ و هر چشم ناآزموده‌یی می‌توانست با دو سه ساعت گردش در این منطقه‌ها، چند پرنده و پستاندار و خزنده‌ی وحشی ببیند.

امروزه، اما خواندن و نوشتن از محیط زیست، بیش‌تر به غم‌نامه خوانی و مرثیه‌سرایی شباهت دارد، و به دورترین نقطه‌های کشور هم که می‌رویم به جای نیرو گرفتن از خاک و هوای طبیعت، اندوهی گریبان‌مان را می‌گیریم که چه کرده‌ایم با این سفره‌ی رنگارنگ و پربرکت که تن و روان‌مان را سیر می‌کرد؟! با این حال، طبیعت هنوز زیبا است و باید در حفظ بقایا و بهسازی مناطق خراب شده‌ی آن بکوشیم، چرا که جایی جز این‌گره‌ی کوچک برای زیستن نداریم. اگر چه در همه جای زمین، شتاب آلوده کردن و تخریب محیط زیست در برابر اقدام‌های حفاظتی، چون غولی در مقیسه با موری بوده است، اما اگر همین اقدام‌ها نبود اوضاع زیستی بسی بدتر از این بود. در کشور خود ما هم که نابود کردن محیط زیست در سی سال گذشته، بیش‌تر از میانگین جهانی بوده است، اگر هنوز هوایی برای تنفس و کوهی برای دل سپردن و تکه‌هایی از جنگل برای فرو دادن عطر برگ‌های باران خورده هست، نتیجه‌ی تلاش بوم‌گرایان (که طیف‌های گونه‌گونی را در برمی‌گیرند) بوده است.

در ایران، بینشی چیره است که حکومت را قدر قدرت می‌داند و ضمن ترس از آن و سکوت در برابر زورگویی‌اش، توقع رفع هرگونه کم‌وکاستی جامعه را هم از حکومت دارد. در مورد محیط زیست - هم چون بسیاری از مسایل دیگر - روشنفکران ما به تبع دیگر گروه‌های مردم، هرگونه تخریب را نتیجه‌ی کارهای حاکمیت می‌دانند و اصلاح وضع موجود را نیز از آن انتظار دارند. در حالی که به نظر من، دست‌کم مسوولیت نیمی از معضلات‌های زیست‌محیطی کشور برعهده‌ی عموم مردم و روشنفکران است؛ به جوی خیابان و ساحل دریا و حاشیه‌ی جاده‌ها نگاه کنید؛ چه کسانی این زباله‌ها را می‌کنند؟ آیا می‌پندارید که در جاهای دیگر جهان، حکومت‌ها بیش از این از رادیو و تلویزیون می‌گویند: «شهر ما، خانه‌ی ما؟! این لج‌بازی در استفاده از خودروهای شخصی و ریخت و پاش سوخت در خانه و محل کار چه‌گونه قابل توجیه است؟ درک نکردن مفهوم مالکیت اجتماعی بر دارایی‌های طبیعی و میل مفرط به تصاحب شخصی تکه‌هایی از مرتع و جنگل و دیوارکشی به دور آن، در همه جای دنیا به همین شدت رواج دارد؟ بی‌اعتنایی به حقوق زیست‌محیطی خود، مطالبه نکردن هوا و آب و زمین پاک و سکوت در برابر زمین‌خواران بزرگ و

در اردیبهشت ماه، سازمان بازرسی کل کشور اعلام کرد که واگذاری اراضی ملی به عنوان بخشی از هزینه ساخت آزادراه تهران - شمال، با مواد ۲۲ و ۲۳ آیین نامه واگذاری اراضی دولتی و هم چنین با قوانین حفظ و نگهداری اراضی جنگلی و منابع طبیعی مغایرت دارد. سازمان بازرسی نظر داده است که چون اصل بر حفظ جنگل و منابع طبیعی است، و پیمانکار قصد دارد با فروش این اراضی آن ها را تبدیل به واحدهای مسکونی کند، مصوبه واگذاری اراضی ملی به شرکت آزادراه باید لغو شود (همشهری، ۸۵/۲/۱۸).

بی اعتنائی به حقوق زیست محیطی خود، مطالبه نکردن هوا و آب و زمین پاک و سکوت در برابر زمین خواران بزرگ و سرمایه اندوزان آزمندی که طبیعت را به سان دزدان دریایی به غارت می برند، در دیگر جاها نیز به این شدت به چشم می خورد؟

پیشرفت ساخت آزادراه، به گفته ی اصیلان، سرپرست معاونت محیط زیست انسانی سازمان محیط زیست، تا پاییز امسال ۵/۷ درصد بوده است (آینده نو ۸۵/۸/۲۷) اما هر کسی که عملیات مربوط به این طرح را در نزدیکی چالوس ببیند، متوجه تخریب بی ملاحظه ی جنگل و حریم رودخانه ی به اصطلاح حفاظت شده ی چالوس می شود. هم چنین از سمت تهران، در ابتدای دره ی کن می توان تخریب گسترده ی دامنه های کوه را دید که موجب رانش کوه شده و این رانش ها قطعاً برای همیشه ادامه خواهد یافت.

قابل توجه است که احداث آزادراه بین تهران و چالوس، هیچ نقشی در افزایش درآمد ملی (مثلاً با صدور کالا یا گرفتن حق ترانزیت) نخواهد داشت، و فقط عاملی خواهد بود برای مصرف سوخت بیش تر و تبدیل چالوس و نوشهر و... به نقاط حومه یی تهران، و هجوم باز هم بیش تر جمعیت دایمی و مسافری به مازندران که هم اینک نیز از مشکل جمعیت و نبود امکانات در رنج است.

غیردولتی های دولتی

در مراسمی با حضور قالیباف (شهردار تهران) و سردار طلایی (فرمانده ی نیروی انتظامی)، پلیس محیط زیست شهری با بیست و دو هزار نیروی کودک و نوجوان شروع به کار کرد. بر اساس «منشور پلیس محیط زیست شهری»، دست یابی به توسعه ی پایدار شهر تهران، توجه به مدیریت مصرف منابع، تلاش برای مشارکت در کاهش مواد زائد و بازیافت زباله، افزایش فضای سبز، و ارتقای آگاهی شهروندان، از آرمان های این نیرو است (همشهری ۸۵/۲/۳۱).

با گذشت ماه ها از اعلام تشکیل این نیرو، خبری از فعالیت یا گزارش های از برخورد آن با متخلفان محیط زیستی در هیچ جا ندیدیم. در ایران، کلیدزنی و نوار بردن برای افتتاح پروژه های بزرگ بسیار متداول است، اما ادامه دادن کارهای مربوط به پروژه جدی گرفته نمی شود. در این مورد، بهتر آن است که مدیران شهری و مسئولان اجرایی به جای اقدام به تشکیل گروه های داوطلب یا «غیردولتی»، دولت ساخته، در بسترسازی برای تشکیل و فعالیت سازمان های واقعا مردمی بکوشند تا هم هزینه یی برگردی دولت تحمیل نشود و سفره یی نو برای فرصت طلبان گشوده نگردد، و هم زمینه ی مشارکت معنی دار مردم در سرنوشت جامعه فراهم شود. اگر مقررات دست و پاگیر ناظر بر تاسیس سازمان های غیردولتی و انتشار نشریه و برگزاری اجتماعات برداشته شود، مجازات های کیفری برای کارهایی مانند مقاله نویسی لغو گردد، دسترسی همگان به اسناد ارزیابی زیست محیطی پروژه ها میسر گردد، و نهادهای حکومتی از طرح دعوا بر ضد کسانی که در کارهای داوطلبانه فعال هستند و به

دنبال نفع مادی نیستند، دست بردارند، هزاران «پلیس» و نگهبان - بدون کمترین هزینه برای نهادهای عمومی - شکل خواهد گرفت.

تابستان، آلودگی آب ها

خلیج فارس به علت رفت و آمد سنگین نفت کش های غول پیکر، و میلیون ها بشکه ی نفتی که در جریان جنگ عراق با کویت به این دریا ریخته شد، آلوده ترین پهنه ی آبی آزاد جهان است.

آب های ساحلی خلیج فارس، مانند بسیاری از آب های گرمسیری دیگر جهان، دارای آب سنگ های مرجانی است که هم چون جنگل های بارانی گرمسیر، از لحاظ تنوع زیستی جزو غنی ترین زیست بوم های زمین است. اگرچه این آب سنگ ها در سراسر جهان به دلیل افزایش جمعیت، آلودگی، گرم شدن زمین، و تخریب ناشی از تورهای ماهی گیری و... به شدت در معرض نابودی هستند، اما به گفته ی امیر صدیقی، معاون دفتر محیط زیست دریایی سازمان حفاظت محیط زیست، نرخ تخریب و خسارت وارد شده به آب سنگ های مرجانی خلیج فارس و دریای عمان، به علت ساخت و سازهای غیراصولی و بدون بررسی زیست محیطی، بسیار شدیدتر از نرخ متوسط جهانی است (اعتماد ملی، ۸۵/۶/۲۰).

ساخت و ساز لگام گسیخته در جزیره ی کیش، نبود سیستم تصفیه ی فاضلاب برای ساختمان ها، غواصی گردش گران و حتا به تازگی، اقدام به ساخت جزیره ی مصنوعی (به تقلید از امارات متحد عربی)، سبب نابودی حدود ۹۰ درصد مرجان های این جزیره شده است. در خلیج نای بند، اجرای طرح های «پارس جنوبی» سبب نابودی مرجان ها شده است و... به این ترتیب آب سنگ ها که مکان زادآوری حدود هشتاد درصد آبزیان است، سخت در خطرند.

پاییز، ضعف آگاهی زیست محیطی

نشریه ی بین المللی علوم و تکنولوژی محیط زیست در آخرین شماره ی خود در ماه اکتبر ۲۰۰۶ مقاله یی از دو گروه از پژوهش گران ایرانی و هندی منتشر کرد که برگیرنده ی ارزیابی اطلاعات زیست محیطی معلمان دوره ی متوسطه در ۱۰۳ مدرسه در شهرهای میسور (هند) و تهران است. در مجموع، در هر دو کشور از ۱۰۰۴ معلم دوره ی متوسطه در ۵۷ مدرسه در ایران و ۴۶ مدرسه در هند خواسته شد تا به پرسش نامه یی در زمینه ی جمعیت، بهداشت، آلودگی، حیات وحش، جنگل و بحران های زیست محیطی پاسخ دهند. در شهر تهران که میزان آلودگی هوا احتمالاً بیش از هر شهر دیگری در جهان است، آگاهی معلمان مدرسه های متوسطه درباره ی آلودگی ها به طور قابل توجهی کم تر از معلمان شهر میسور هند است (همشهری، ۸۵/۹/۱۹).

حدود ۴ سال پیش، یکی از مقام های رسمی گفت که در سال ۱۳۸۱ برای هر ایرانی چیزی در حدود سه تومان صرف آموزش زیست محیطی شده است. تا به امروز، وضع بهتر شده و در چند سال گذشته، مطالب زیست محیطی به کتاب های درسی راه یافته است، اما گذشته از آن که حجم آن ها کم است، به نظر می رسد که آموزش معلمان برای تدریس این مطالب هم کافی نیست. شاید، نکته ی مهم تر این باشد که آموزش زیست محیطی در مدرسه های ما (هم چون دیگر درس ها)، بیش تر «حفظ کردنی» و کم تر کاربردی و قابل لمس است. می توان با بردن بچه ها به طبیعت، سپردن پروژه هایی مانند تهیه ی گزارش از درصد زباله هایی که در مجتمع مسکونی شان بازیافت می شود، یا اجرای فضای سبز در مدرسه و محیط اطراف آن و... آنان را در عمل درگیر مسایل محیط زیستی کرد.

سازمان های غیردولتی زیست محیطی هم می توانند با گفت و گو با مدیران آموزش و پرورش، و برگزاری کارگاه های آموزشی در مدرسه ها به ارتقای آگاهی معلمان و دانش آموزان کمک کنند.

دو تا بچه کافی نیست!

در آبان ماه ۸۵، رئیس جمهور احمدی نژاد، در یکی دو نوبت اظهار داشت که با سیاست کنترل جمعیت و شعار «دو تا بچه کافی است» مخالف است. او گفت که یک عامل قدرت در جهان امروز، جمعیت است و کشور ایران ظرفیت جمعیت

بیش از این را دارد، و کشورهایی که ما را تشویق به کنترل جمعیت می‌کنند، خود برای بچه‌دار شدن اتباع‌شان جایزه گذاشته‌اند. احمدی‌نژاد در سفر به مازندران - در آذرماه - هم هنگامی که عده‌یی از مردم خواستار «استان شدن مازندران غربی» شدند، گفت که اگر جمعیت خود را به حد نصاب برسانید، برای استان شدن منطقه، مشکلی نخواهید داشت.

از وی نمی‌توان انتظار داشت که این بحث شویم که اصولاً جمعیت «عامل قدرت» به حساب می‌آید یا نه (که اگر چنین باشد، باید کشورهایی مانند سوئیس، نروژ و سوئد بسیار ضعیف‌تر از اندونزی، ایران و پاکستان باشند!) و یا از این صحبت کنیم که هم‌اینک چند میلیون بی‌کار در کشور داریم، و حدود ۴۰ درصد جمعیت کشور زیر خطر فقر زندگی می‌کنند، و کشور از نظر سرانه‌ی آب در مرز بحران به‌سر می‌برد... بلکه می‌پرسیم که «برنامه‌ریزی» در کجای نظام مدیریتی این کشور جا دارد، و اگر چیزی به این عنوان وجود دارد، چگونه رییس دولت برخلاف تمام برنامه‌ریزی‌ها و تبلیغات حکم‌مئی ۱۰۱۵ سال گذشته سخن می‌گوید؟

چند نمونه از برنامه‌ها و طرح‌های توسعه‌ی کشور را که به موضوع جمعیت ارتباط دارد (و با سخنان احمدی‌نژاد بی‌ارتباط است) می‌آوریم: پس از سیاست‌های خام‌اویل انقلاب که منجر به رشد بسیار بالای جمعیت (نزدیک به بالاترین نرخ رشد‌های جهان) شد، دولت مردان ایران دوباره به سیاست کاستن از نرخ رشد جمعیت روی آوردند. آمار نشان می‌دهد که «رشد جمعیت در دوره‌ی ۱۹۹۱-۱۹۸۶ معادل ۲/۴ درصد و در بین سال‌های ۹۶-۱۹۹۱ معادل ۱/۴۷ درصد بوده است... تقویت دوباره‌ی برنامه‌های تنظیم خانواده... فتوا از جانب امام و سایر مراجع و تأکید رهبران سیاسی، حذف سیاست‌هایی که به نوعی منجر به تشویق خانواده‌ها به داشتن فرزندان بیش‌تر می‌شد، و افزایش دست‌رسی به خدمات رایگان تنظیم خانواده... از راه‌های تأثیر سیاست کنترل جمعیت دولت بر میزان موالید بوده است» (اعتقاد ملی، ۸۵/۹/۱۸). وزیران بهداشت در دو، سه دولت گذشته، بارها با افتخار گفته‌اند که دولت موفق به پایین آوردن نرخ رشد جمعیت شده، و در این ارتباط سازمان بهداشت جهانی هم اظهار شگفتی و شادمانی کرده است. در چند سال گذشته، شعار دولتی (مربوط به رژیم گذشته) که می‌گفت: «دو تا بچه کافی» با یک درجه ارتقا به شعار «بچه که عمر و نفقه، یکی خوبه دو تا بسه» بدل شد و این شعار در رسانه‌های دولتی و در سراسر کشور تبلیغ شد. در کتاب‌های درسی و کتاب‌های دولتی زیست محیطی، در مورد لزوم کنترل جمعیت بحث شد، که برای مثال در مجموعه‌ی شش جلدی

دانشی‌های زیست‌محیطی (انتشارات سازمان حفاظت محیط زیست، ۱۳۸۲) می‌خوانیم: «افزایش جمعیت، تخریب زیستگاه‌ها و ضعف مدیریت از عواملی هستند که با بهبود وضعیت آن‌ها می‌توان از روند کنونی تخریب [محیط زیست] جلوگیری کرد.» (کتاب ششم، ص ۳۰). یا در صفحه‌ی آخر کتاب علوم تجربی سوم راهنمایی آمده است که یکی از راه‌های «نجات محیط زیست» اجرای سیاست تنظیم خانواده است، و دیگر این‌که «بر اساس مطالعات طرح جامع تهران، چشم‌انداز جمعیت تهران تا بیست سال آینده ۸/۵ میلیون نفر در نظر گرفته شده، [در حالی که] بر اساس اطلاعات اولیه‌ی سرشماری امسال، جمعیت تهران ۸/۲ میلیون نفر است» (مهرات خبر، ۸۵/۹/۵). به‌طور کلی، برنامه‌ریزی‌های پیش‌بینی شده در «سند چشم‌انداز ۲۰ ساله» بر پایه‌ی نرخ رشد جمعیت کنونی (و نه افزایش آن) صورت گرفته است.

ممکن است گفته شود که بیش‌تر مردم، با انگیزه‌ی شخصی و به دلیل بالا رفتن آگاهی خود، یا به علت فشارهای اقتصادی به سیاست «خانواده‌ی کوچک» روی آورده‌اند و سخنان احمدی‌نژاد نمی‌تواند تأثیری در بالا رفتن دوباره‌ی نرخ رشد جمعیت داشته باشد، اما نگرانی از این است که فروکش کردن تبلیغات دولتی در مورد کنترل جمعیت و قطع کمک‌های لازم برای تنظیم خانواده، یا سیاست‌های عامه‌پسند حمایت از خانواده‌های پر جمعیت، منجر به افزایش جمعیت در میان فقیرترین قشرهای مردم (که از نظر آگاهی و سواد هم در پایین‌ترین رده‌ها هستند) شود.

زمستان، آلودگی هوا

تهران، در میان شهرهای بزرگ جهان، حتماً و در میان تمام شهرها، احتمالاً

آلوده‌ترین هوا را دارد. مطابق اظهارهای نیمه‌رسمی در سال ۱۳۸۴، به‌طور میانگین هر روز ۲۷ نفر در تهران جان خود را بر اثر آلودگی هوا از دست داده‌اند. اما در نخستین روزهای زمستان ۸۵، محمد هادی حیدرزاده، مشاور شهردار تهران در امور زیست‌محیطی، گفت که تهران شهر خودکشی دسته‌جمعی است و فقط در آبان‌ماه ۳۶۰۰ نفر بر اثر عوارض آلودگی هوا جان سپرده‌اند (اعتقاد، ۸۵/۱۰/۲۰). آلودگی هوای تهران، در روزهای سرد زمستان به علت بروز پدیده‌ی وارونگی هوا (تمرکز هوای گرم و آلوده‌ی شهر در زیر لایه‌ی سرد هوای بالا) تشدید می‌شود، اما در سال ۸۵ در فصل‌های بهار و تابستان و پاییز هم روزهای به شدت آلوده داشتیم (نک. خبرهای محیط زیستی نقدنو شماره‌های ۱۵ و ۱۶). از این گذشته، آلودگی هوا فقط گریبان حدود بیست درصد جمعیت کشور را که در تهران زندگی می‌کنند، نگرفته است، بلکه در شهرهای مشهد، اصفهان، شیراز، اراک، عسلویه، و... نیز چنین است. مطابق اظهار رضا علی محمدی مدیر داخلی بهشت رضای مشهد، در مدت سه ماه، ۳۳۰ نفر در مشهد بر اثر بیماری‌های دستگاه تنفسی جان باخته‌اند. لادن رحیمی، کارشناس مسوول آلودگی هوای مرکز بهداشت خراسان رضوی هم گفته است که در پاییز و زمستان، ذرات معلق در هوای مشهد به یک میکروگرم در مترمکعب و مرگ و میر در این شهر به ۱/۱ درصد افزایش می‌یابد (همبستگی، ۸۵/۱۱/۲۱).

گرم شدن زمین

در بهمن‌ماه، گروه بین‌المللی بررسی تغییرات آب و هوایی (IPCC) اعلام کرد که گرم شدن زمین ناشی از عواملی است که بشر در آن‌ها دست دارد، و کوه‌ی زمین تا پایان قرن حاضر، ۴/۵ تا ۲۰ درجه‌ی سانتی‌گراد گرم‌تر خواهد شد. اندکی بعد، سازمان هواشناسی ژاپن اعلام کرد که دمای کوه‌ی زمین در ماه ژانویه‌ی ۲۰۰۷، ۰/۴۵ درجه‌ی سانتی‌گراد بالاتر از میانگین هوای این ماه در ۱۱۵ سال گذشته بوده، و به این ترتیب این گرم‌ترین ماه ژانویه است که از ابتدای اندازه‌گیری دمای کوه‌ی زمین تاکنون ثبت شده (همسفری، ۸۵/۱۱/۲۳).

تهران، در میان شهرهای بزرگ جهان، حتماً و در میان تمام شهرها، احتمالاً آلوده‌ترین هوا را دارد. مطابق اظهارهای نیمه‌رسمی در سال ۱۳۸۴، به‌طور میانگین هر روز ۲۷ نفر در تهران جان خود را بر اثر آلودگی هوا از دست داده‌اند

مشاهده‌های تجربی در سال‌های گذشته، حاکی از گرم شدن محسوس هوا است. در تهران شاهدیم که در نیمه‌ی بهمن‌ماه، هوای شهر گرم‌تری روزهای بهاری را دارد، و در کوه‌ها برف‌های باریده به سرعت ذوب و محو می‌شوند. گرم شدن زمین که به‌طور عمده معلول مصرف سوخت‌های فسیلی و مصرف‌گرایی دیوانه‌وار جهان سرمایه‌داری است، در کشورهای خشک مانند ایران موجب بروز هر چه بیش‌تر خشک‌سالی، فصلی شدن رودخانه‌های دائمی، خشک شدن تالاب‌ها، افزایش بیماری‌ها و آفت‌های گیاهی، و عوارضی دیگر می‌شود. در این میان، برنامه‌ریزی برای کنترل رشد جمعیت، بهینه‌سازی مصرف سوخت و مصرف آب کشاورزی و شهری و اقدام‌های دیگری از این دست (که در حال حاضر، جایی در برنامه‌های مدیریتی کشور ندارد) لازم است تا بتوان اثرهای مخرب گرم شدن زمین را کاهش داد.

نبود استراتژی زیست محیطی

بانک جهانی در جدیدترین گزارش خود درباره‌ی وضعیت تمهیدات محیط زیستی کشورها، ایران را فاقد استراتژی عملی در حفاظت از محیط زیست و گونه‌های جانوری معرفی کرد (همبستگی، ۸۵/۱۱/۲۱)



فروم اجتماعی جهانی؛ انترناسیونالیسم سده‌ی بیست و یکم

به بهانه‌ی برگزاری هفتمین نشست فروم در نایروبی کنیا

امیر یعقوبعلی *

در دو دهه‌ی گذشته به همان نسبت که صحبت از به هم پیوستن بازارهای مختلف و به وجود آمدن بازار آزاد جهانی فرونی گرفته است و مدیحه‌سرایان لیبرالیسم پیروز (۱) با سخن گفتن از شکل‌گیری دهکده‌ی جهانی سعی دارند تا تمامی برنامه‌های سرمایه‌داری را در جهت بهروزی هر چه پیش‌تر بشریت نشان بدهند، واکنش‌ها نیز به این روند، که از نظر مخالفان سرمایه‌داری فارغ از گرایش‌هایشان، جزئی از ادامه‌ی روند استثمار و بخشی از تاریخ سرمایه‌داری است، افزایش یافته است و اکنون می‌توان در تقابل با سرمایه‌داری جهانی از یک جبهه‌ی مقاومت جهانی سخن گفت. چه‌گونه‌ی شکل‌گیری این جبهه اما در نوع خود جالب است، چرا که امروز مسأله‌ی مورد بحث بسیاری از نظر به‌پزدان جنبش چپ است.

مقاومت در برابر جهانی سازی نولیبرال

تظاهرات گسترده‌ی مردمی در سیاتل آمریکا در ۱۹۹۹ که برخی آن را بزرگ‌ترین اعتراض پس از جنگ ویتنام در این کشور می‌دانند، در نهایت موجب اختلال در برگزاری نشست تجارت جهانی شد و بر خورد و حشانه‌ی پلیس آمریکا را در پی داشت. این اعتراض گسترده‌ی مردمی اگر چه سرکوب شد، اما نخستین جرقه‌های آگاهی بخش نسبت به جهانی سازی و تبعات‌اش را در سراسر جهان پراکند. قیام زاپاتیست‌ها در چیپاس مکزیک، دومین واکنش مهم به نخستین تبلیغ حاصل از جهانی سازی بود، که در واقع در واکنش به یمن نفتا و اثرات مخرب‌اش بر زندگی دهقانان در مکزیک به وجود آمده بود و تأثیر بسیاری بر جنبش‌های مردمی در دیگر نقاط دنیا و به‌ویژه کشورهای آمریکای لاتین گذاشت، اما پدیدارترین جبهه‌ی مقاومت مردمی در مقابل جهانی سازی نولیبرال، در واکنش به فروم اقتصادی جهانی (WEF) بود که هر ساله نشستی در داووس سوئیس برگزار می‌کرد. این جبهه در ژانویه‌ی ۲۰۰۱ در پورتو آلوگره ی برزیل پایه‌ی عرصه‌ی وجود گذاشت. این همایش که تصویب منشور «فروم اجتماعی جهانی» (WSF) و راه‌اندازی این فروم را در پی داشت، نوید قرن جدیدی را می‌داد که با ظهور مقاومت قراملی علیه سرمایه‌داری جهانی آغاز شده بود.

فروم اجتماعی جهانی به روایت منشور و متدولوژی آن

کمیته‌ی سازمان‌دهنده‌ی برزیلی نشست‌ها، برای تداوم ابتکار پورتو آلوگره تدوین منشوری را در دستور کار خود قرار داد که پس از تصویب آن تمامی کسانی که تمایل به شرکت در آن داشتند ملزم به رعایت آن شدند. این سند که در ۱۴ بند تنظیم شده و «منشور فروم اجتماعی جهانی» نام گرفته است در نهم آوریل ۲۰۰۱ در برزیل تدوین و در دهم ژوئن ۲۰۰۱ با تغییرهای اندکی توسط شورای بین‌المللی فروم تصویب شد.

منشور فروم اجتماعی جهانی که بهترین سند برای شناخت چیستی فروم است در بند یکم تعریفی مختصر از خود فروم ارائه می‌دهد. بر اساس این بند «فروم یک فضای دیدار برای تعمیق افکار، بحث‌های نظری

دمکراتیک، فرمول‌بندی و تدوین پیشنهادها، تبادل کاملاً آزاد تجربه‌ها، با هدف عملیات موثر در یک جامعه‌ی مدنی مخالف نولیبرالیسم و تسلط سرمایه بر جهان و تمام اشکال امپریالیسم است، و نیروی خود را برای ساختن جامعه‌ی جهانی بر محور نوع بشر به کار می‌گیرد. آن چه در بند یکم منشور فروم اهمیت دارد علاوه بر تأکید بر مبارزه با سرمایه‌داری و امپریالیسم، تکیه بر فضای دمکراتیک فروم اجتماعی جهانی است. فروم در واقع بر این اصل بنیان گذاشته شده که جایی برای بحث و تبادل تجربه میان جنبش‌های مختلف جهانی بسازد. تنها شرطی که برای حضور در چنین فضایی وجود دارد، پذیرفتن مبارزه علیه سرمایه‌داری و تسلط سرمایه بر جهان در تمامی اشکال‌اش است. و این دقیقاً همان اصلی است که فضای فروم را متفاوت و متنوع می‌کند.

در بند دوم منشور فروم که از آن پس تبدیل به شعار تمامی مخالفان سرمایه‌داری شد و سرلوحه‌ی کار جنبش‌های اجتماعی در سطح جهان قرار گرفت، مطرح شده است: «جهان دیگری ممکن است». شعاری که نشان می‌دهد فروم در نهایت با تفکر «تغییر جهان» و نه صرفاً اصلاح آن عمل می‌کند.

بند چهارم منشور، برخلاف دیگر بندها که به طرح کلیات مربوط به چه‌گونه‌ی فروم پرداخته‌اند، در واقع هدف تشکیل فروم و ادامه‌ی آن را روشن می‌کند:

«آلترناتیوهای پیشنهاد شده در فروم، در تقابل با جهانی شدن سرمایه‌داری، تحت فرمان شرکت‌های بزرگ چند ملیتی و حکومت‌ها و نهادهای بین‌المللی است که در خدمت منافع آن‌ها قرار دارد. این آلترناتیوها در نظر دارند جهانی شدن مشترک مبنی بر احترام به حقوق بشر، یعنی حقوق همه‌ی شهروندان همه‌ی ملت‌ها، حفظ محیط زیست، جلب حمایت نظام‌ها و نهادهای بین‌المللی دمکراتیک، که در خدمت به عدالت اجتماعی قرار دارند و برابری و اقتدار مردمی را به مثابه مرحله‌ی تازه‌ی تاریخ جهان مورد استفاده قرار دهند».

ارایه‌ی تبدیل برای جهانی سازی نولیبرال زیر عنوان «جهانی شدن» مهم‌ترین وظیفه‌ی فروم اجتماعی

جهانی بوده و هست. چنین بدیلی در پشت درهای بسته طرح نمی‌شود، این بدیل توسط بخش کوچکی از نخبگان و رهبران جنبش‌های جهانی طرح و به تصویب نمی‌رسد و فروم هیچ‌گاه دست به کار تنظیم سندی که مشخصات و چه‌گونه‌ی این بدیل و راه‌های رسیدن به آن را در بر گرفته باشد، نمی‌زند.

منتقدان فروم اجتماعی جهانی خواهند پرسید: پس چه‌گونه می‌توان به چنین بدیلی دست یافت؟ نقش فروم اجتماعی جهانی در این میان چیست؟

آن چه از منشور فروم اجتماعی جهانی و عمل کردن فروم در هفت نشست سالانه که تا به امروز برگزار کرده و صداها نشست فروم‌های منطقه‌ای و موضوعی بر می‌آید این است که فروم تنها قصد ایجاد فضای بحث و تبادل نظر دارد، در واقع فلسفه‌ی وجودی فروم این است که چنان چه

جنبش‌های اجتماعی در سراسر جهان طرف‌گفت‌وگو و شور و یکتا قرار بگیرند، می‌تواند اگر نه کاملاً مشابه همدیگر، دستکم همراه با هم و در یک جهت حرکت کنند. خصلت جهانی سرمایه‌داری و گسترش پذیری‌اش، این درس را به فعالان جنبش‌های اجتماعی در سراسر دنیا داده است که جنبش آن‌ها نیز باید خصلتی جهانی پیدا کند تا تجربه‌های بومی در هم بیاورند و بدیلی شکل گیرند که منافع تمامی جنبش‌های اجتماعی در سطح جهان و به تبع آن منافع تمامی مردم جهان را تأمین کند. آن چه متدولوژی فروم به ما می‌گوید این است که این بدیل باید توسط خود جنبش‌ها طرح و پی‌گیری شود. هزاران کنفرانس، نشست و سمینار در برنامه‌ی هر ساله‌ی فروم اجتماعی جهانی وجود دارد.

فروم اجتماعی جهانی در متدولوژی پیشنهادی سال ۲۰۰۴ خود را و خود سه سطح مهم در فعالیت‌های‌اش سخن می‌گوید که اهمیت تئوریک و سیاسی به آنالیزهای فروم و بدیل پیشنهادی توسط آن می‌دهد:

یکم، کار فروم باید منطق سیستمی که جهانی سازی بر آن بنا شده است را فاقد مشروعیت کند و بدیل دل‌خواه را به عنوان سنگ بنای اخلاقی و سیاسی اقدام‌های‌اش برای تغییر آن نوبنا نهد.

دوم، فروم باید تبلیغ و روند هلی را که نیاز به پاسخ‌گویی در دراز مدت دارند، بشناسد و درک کلی از شرایط، بینش انتقادی در مبارزات کلی و زیربنای فکری پیشنهادی را به طور کامل معرفی کند.

سوم، فروم باید راه حل‌های فوری و عملی را که توسط مجموعه شرایط مبارزاتی تابه حال ایجاد شده است، اعلام کرده و بدیل پیشنهادی را در کوتاه مدت مشخص کند.

K فعالان فروم اجتماعی جهانی

فروم اجتماعی جهانی به روی جنبش‌های اجتماعی و سازمان‌ها، شبکه‌ها، ائتلاف‌ها و کمپین‌هایی که با منشور موافق‌اند، باز است. این بدان معنی است که تمامی جنبش‌های اجتماعی، اتحادیه‌های کارگری، گروه‌ها و شبکه‌های اجتماعی و سازمان‌های اجتماعی و سیاسی می‌توانند با حضور در فروم اجتماعی جهانی به جبهه‌ی گسترده‌ی مبارزه‌ی ضد جهانی سازی پیوندند. خط مشی درهای باز فروم به روی مخالفان وضع موجود، دلیل اصلی گسترش و پویایی آن در طی شش سال گذشته بوده، چنان‌که گروه‌های مختلف - که برخی از آن‌ها هیچ وابستگی ارگانیک به فروم ندارند - بنا به صلاح دید خود در برنامه‌های فروم شرکت می‌کنند، برخی از آن‌ها به دلیل مشکلات بسیاری که بر سر راه فعالان جنبش ضد جهانی سازی است، تا به حال فرصت شرکت در نشست‌های سالانه فروم اجتماعی جهانی را نداشته‌اند، اما خود را جزئی از آن تلقی کرده و ملزم به رعایت منشور آن می‌دانند. چنین خصلتی امکان مبارزه‌ی جهانی در مقابل سرمایه‌داری را ممکن ساخته است، چنان‌که مخالفان سرمایه‌داری در گوشه و کنار دنیا ضمن مبارزه برای کسب حقوق خود، فشار زیادی را به سرمایه‌داری وارد می‌کنند و در نهایت به هم پیوستگی این مبارزه‌ها، همراهی و هم‌فکری آن‌ها در جلی چون فروم اجتماعی جهانی، نوید دهنده‌ی مبارزه‌ی بی‌استک‌که تنها معطوف به کسب امتیاز هلی در یک نقطه از دنیا نمی‌شود.

بعد از قاره‌ی آمریکای لاتین که مهد فروم اجتماعی جهانی بوده، اروپایی‌ها بیش‌ترین سهم را در فعالیت فروم اجتماعی جهانی دارند، این نشان دهنده‌ی آن است که بخش‌هایی از جنبش‌های اجتماعی شامل فعالان کارگری، زنان، دانشجویی، زیست محیطی و طرفداران حقوق اقلیت‌های نژادی و جنسیتی در کشورهای شمال با گروه‌های مشابه در کشورهای جنوب پیوند خورده‌اند. دیگر فعالیت‌های کارگران در اروپا برای کسب امتیاز از دولت‌های سرمایه‌داری نمی‌تواند به فشار بیش‌ترین دولت‌ها به کشورهای جنوب و غارت آن‌ها برای پاسخ‌گویی به کارگران در آن کشورها شود. دیگر اعطای حقوق قانونی به زنان در این کشورها نمی‌تواند منجر به بهره‌کشی بیش‌تر از زنان در کشورهای پیرامونی گردد. فروم یا هر سازمان، ائتلاف و یا جبهه‌ی جهانی دیگری که بتواند پیوند و هم‌بستگی مخالفان وضع موجود در جهان را به ارمان بیاورد، در واقع ضامن وجه انترناسیونالیستی جنبش‌های چپ در جهان است. این انترناسیونالیسم که به دلیل حضور سوسیالیسم تک‌کشوری در عرصه‌ی جهانی در قرن بیستم در حال فراموش شدن بود، بار دیگر با ظهور جنبش‌های اجتماعی و فعالیت‌های ضد سرمایه‌دارانه‌ی آن‌ها دارد رنگ و بوی پیشین را به خود می‌گیرد و جنبش چپ با یی بردن به ضرورت انترناسیونالیسم، آن را در اولویت‌های خود قرار می‌دهد.

بیش‌ترین شرکت‌کنندگان و فعالان عرصه‌ی فروم اجتماعی جهانی اتحادیه‌های کارگری در آمریکای لاتین، گروه‌هایی از جنبش زنان از سراسر دنیا، مخالفان جنگ و امپریالیسم، سندیکاهای کارگری، گروه‌های دانشجویی، طرفداران محیط زیست، طرفداران حقوق هم‌جنس‌گرایان و... هستند. این فعالان ضمن برپا کردن فروم‌های موضوعی (تماتیک)، فروم‌های منطقه‌یی را شکل داده‌اند که در واقع شکل دهنده‌ی فروم اجتماعی جهانی است. شکل‌گیری فروم کشورهای اروپایی به طور جداگانه و اعلام موجودیت فروم اجتماعی اروپا، شکل‌گیری فروم اجتماعی اعراب، فروم اجتماعی آفریقا و... گسترش ایده‌ی فروم اجتماعی جهانی را در چند سال گذشته نشان می‌دهد. ضمن آن‌که پرهیز از تمرکز، در عین ارتباط و هم‌بستگی، نشان از آن دارد که جنبش چپ به آن حد از بلوغ رسیده است که با استفاده از تجربه‌های گذشته، احتمال ایجاد هرگونه تمرکز و در نهایت انحراف در جنبش انترناسیونالیستی را از بین ببرد. در آخرین تحولات، پیش از برگزاری هفتمین فروم اجتماعی جهانی در نیروبی کنیا، فروم اجتماعی آمریکا با به عرصه‌ی وجود گذاشتن که نشان از عزم راسخ مخالفان سرمایه‌داری برای مبارزه با آن در قلب سرمایه‌داری دارد. آمریکایی‌ها که در اعتراض‌های ۱۹۹۹ سیاتل، از پله‌گذاران جنبش ضد جهانی سازی بودند، با پیوستن به فروم اجتماعی جهانی، توان این جبهه‌ی گسترده‌ی مردمی را گسترش داده و آن را به یکی دیگر از قاره‌های جهان کشاندند.

X هفت نشست فروم اجتماعی جهانی

نخستین نشست فروم اجتماعی جهانی در سال ۲۰۰۱ بر انتقاد از نولیبرالیسم تأکید داشت. در فروم اجتماعی جهانی سال ۲۰۰۲ وجه غالب به بدیل جهانی سازی نولیبرال داده شد. در فروم اجتماعی جهانی سال ۲۰۰۳ ایده‌ی استراتژی و راه‌های رسیدن به «جهانی دیگر» به آن اضافه شد. فروم اجتماعی جهانی سال ۲۰۰۴ برای نخستین بار در خارج از پورتو الگره و در آسیا برگزار شد، که باعث گسترش بین‌المللی فروم و فرصتی بود برای کشف موضوع‌های متفاوت در سایر نقاط جهان و آشنایی بیش‌تر جنبش‌های اجتماعی در قاره‌های مختلف با مشکلات دیگر مردم دنیا. فروم سال ۲۰۰۴ بر نژادپرستی، سکتاریسم مذهبی، خشونت‌آمیز و محرومیت‌ها متمرکز بود اما با توجه به مساله‌ی جنگ در عراق، فوریت این جنگ و تحمیل جنگ بر مردم فلسطین نیز به این مسایل افزوده شد. فروم با توجه خاص به مساله‌ی امپریالیسم، جنگ را از دیدگاه چپ در کنار جهانی سازی از آخرین حربه‌های سرمایه‌داری می‌داند و به همین دلیل مبارزه علیه جنگ و برای صلح را در متن مبارزه‌های ضد سرمایه‌داری و ضد جهانی سازی می‌داند.

نشست‌های فروم در ۲۰۰۵ و ۲۰۰۶ علاوه بر تأکید بر موضوع‌های گذشته، توجه بیش‌تری را معطوف به جنگ کرد، مساله‌یی که اگر جهانی شود، راه را برای هرگونه مقاومت و مبارزه‌ی مردمی علیه سرمایه‌داری خواهد بست. افزون بر این موضوع‌های خاص زنان به سبب شرکت‌گسترده‌تر و موفق‌تر آنان در فروم اجتماعی جهانی، به صدر خواست‌ها و برنامه‌های فروم آمد و در کنار موضوع‌های مهم دیگر قرار گرفت. هر چند زنان هم‌چنان بر ناکافی بودن اقدام‌های گردانندگان فروم در توجه به خواست‌های شان پافشاری می‌کنند و قصد آن دارند تا در

مرکز فعالیت‌های فروم اجتماعی قرار گیرند. امری که با توجه به شدت حضور آن‌ها در جنبش ضد جهانی سازی، ضد جنگ، محیط زیست و... منطقی به نظر می‌رسد. در فروم سال ۲۰۰۶ تجربه‌ی برگزاری نشست سالانه به طور غیر متمرکز و در سه قاره‌ی جهان باعث شد که آفریقا برای نخستین بار مورد آزمون قرار گیرد. این همایش هم چون نشست‌های پیشین در فاصله‌ی بیستم تا بیست و پنجم ژانویه برگزار شد. شهر نیروبی پایتخت کنیا میزبان هفتمین نشست فروم اجتماعی جهانی بود، بیش از صد هزار نفر از مردم جهان به رغم مشکلات سفر و اقامت پنج روزه، کنیا را برای شرکت در هفتمین نشست فروم اجتماعی جهانی برگزیدند.

حضور اتحادیه‌ها و سندیکاهای کارگری از آمریکای لاتین و اروپا و هم چنین حضور گروه‌های زنان در نشست هفتم هم چون سال‌های پیش و چه بازتری نسبت به دیگر گروه‌ها داشت، با توجه به آن‌که برگزاری نشست فروم در قاره‌ی آفریقا حضور گسترده‌تر آفریقایی‌ها در آن را نوید می‌داد، فروم امسال مشخصاً موضوع‌ها و مشکلات قاره‌ی آفریقا و جنبش‌های فعال در آن را در صدر درخواست‌ها و برنامه‌های اش قرار داد، مشکلاتی از قبیل ایدز، فقر، سوء تغذیه، جنگ‌های داخلی، مساله صحرای غربی (که از آن با عنوان آخرین مستعمره در آفریقا یاد می‌شود) و هم چنین مساله‌ی فشارهای حاصل از دیون کشورهای آفریقایی و مساله‌ی دولت‌های غیر مردمی و غیر دمکراتیک در این کشورها که منشا نقض حقوق مردم هستند، در مرکز بحث‌های فروم بود. اما وجه برجسته‌ی نشست امسال شرکت پررنگ و فعال گروه‌های طرفدار صلح و فعالان جنبش ضد جنگ بود. آن‌طور که پیش‌تر خاطر نشان کردم، خطر گسترش جنگ در خاورمیانه با توجه به ناتمام ماندن جنگ در عراق، ناآرامی‌های موسمی در افغانستان و جنگ یک ماهه‌ی حزب‌الله با اسرائیل، هم چنین مساله‌ی درگیری‌های آمریکا و ایران فعالان جنبش ضد جنگ را نگران کرده است.

بیم‌ها و امیدها

فروم اجتماعی جهانی همان‌طور که پیش‌تر ذکر شد، اگر چه توانسته است وحدت بخش بسیاری از جنبش‌های جهانی و نیروهای فعال آن در سراسر دنیا شود اما به همین اندازه نیز واکنش‌هایی تردیدآمیز را نسبت به خود برانگیخته است.

مخالفان فروم اجتماعی جهانی معتقدند که فضای فروم آن قدر باز است که از رادیکال‌ترین گروه‌های چپ تا محافظه‌کارترین‌های طیف چپ در آن می‌گنجند. این منتقدان معتقدند به دلیل حضور عناصر غیر رادیکال، فروم کمابیش سمت و سویی رفرمیستی گرفته و در یی اصلاح سرمایه‌داری، و نه انهدام آن است.

بسیاری از فعالان فروم معتقدند که این نقدها ناشی از نگرانی‌هایی است که خود آن‌ها هم دارند، اما تلاش جناح‌های رادیکال در درون فروم برای جلوگیری از درغلتیدن به رفرمیسم می‌تواند مفید باشد. به همین دلیل است که بسیاری از افراد شاخص در فروم اجتماعی جهانی از جمله سمیر امین، معتقدند که فروم باید بخت بیش‌تری به اقدامات سیاسی داده و در واقع وارد پراتیک سیاسی شود ■

تاریخچه ۸ مارس، روز جهانی زن

منیژه نجم عراقی

تظاهرات زنان نقطه‌ی پایانی بود که به استعفای تزار نیکلای دوم انجامید و آتش انقلاب فوریه را برافروخت.

سال ۱۹۲۲ به اصرار کلارا زتکین، لنین روز جهانی زن را تعطیل عمومی اعلام کرد.

۸ مارس ۱۹۶۸ زنان شیکاگو گرامی داشت روز جهانی زن را در آمریکا زنده کردند.

سال ۱۹۷۵ سازمان ملل، ۸ مارس را به منتهای روز جهانی زن به رسمیت شناخت.

تاریخچه‌ی ۸ مارس با نام دو زن گره خورده است، کلارا زتکین و الکساندرا کولنتای، هر دو از منادین صلح بودند یاد این دو را گرامی می‌داریم.

کلارا زتکین (۱۸۵۷-۱۹۳۳)

زاده‌ی آلمان شرقی بود. در طول تحصیل در کالج زنان لایپزیگ هوادار پر و پا قرص سوسیالیسم شد و از ۱۸۸۱ به حزب سوسیال دموکرات پیوست. سپس مارکسیست شد و در ۱۹۱۷ همراه با دیگر اعضای حلقه‌ی اسپارتاکوس حزب سوسیال دموکرات مستقل انقلابی را تأسیس کردند. زتکین از فعالان انترناسیونال دوم، عضو کمیته‌ی اجرایی کمونیسم بین‌الملل و از مؤسسان حزب



کمونیست آلمان بود و با وجود انتقاداتی که به کمیته‌ی زن داشت و به رغم آن که تحولات موسوم به «دوره‌ی سوم» حزب کمونیست موافق طبع او نبود، تا پایان عمر حزب را ترک نکرد. او از دوستان لنین و حامیان سرسخت انقلاب روسیه به شمار می‌آمد.

زتکین یکی از سرشناس‌ترین چهره‌های تاریخ چپ آلمان و جهان است که پس از فردریش انگلس و آگوست ببل، نظریه پرداز اصلی مسأله‌ی زن در اردوگاه سوسیالیستی اروپای پیش از جنگ جهانی اول به شمار می‌آمد. او از چهره‌های بانفوذ حزب سوسیال دموکرات آلمان بود که توانایی چشم‌گیری در سازمان‌دهی زنان طبقه‌ی کارگر آلمان و زنان سوسیالیست جهان داشت. تردیدی نیست که بدون تلاش‌های زتکین، سوسیال دموکراسی آلمان نمی‌توانست در سال ۱۹۱۴ به عضویت ۱۷۵ هزار زن بیاید. زتکین با انتشار نشریه‌ی «برابری» با شمارگان ۱۲۵ هزار در سال ۱۹۱۴ و سخن‌رانی‌های بی‌شماری که در کنگره‌های حزب و انترناسیونال دوم ایراد کرد، توانست در هدایت

ویژه‌نامه‌ی ۸ مارس - روز جهانی زن - به روایت زندگی چند زن عدالت‌خواه و مبارز از طبقات مختلف جنبش جهانی زنان می‌پردازد و رویاهای بزرگی که برای جهانی دیگر و بهتر در سر داشتند. اشاراتی کوتاه نیز به زوی داده‌های تلخ و شیرینی دارد که زنان ایرانی در سال جاری در حوزه‌های گوناگون، شاید برای تحقق رویاهایی مشابه، از سر گذراندند. مطلع این آمیزه‌ی شوق و امید و رویداد، البته، مروری کوتاه بر تاریخچه‌ی ۸ مارس است.

بهترین کمک ما در جلوگیری از جنگ این است که از تکرار حرف‌های شما و عمل به شیوه‌های شما خودداری کنیم و به دنبال حرف‌های تازه و راه‌های تازه‌یی باشیم!

ویرجینیا وولف



۸ مارس ۱۸۵۷ تظاهرات زنان کارگر نساجی نیویورک، که خواستار کاهش ساعات کار شده بودند، با هجوم ارتش سرکوب شد.

اوت ۱۹۰۷ کلارا زتکین پیش از شروع اجلاس سالانه‌ی انترناسیونال دوم در آلمان، در حلقه‌ی زنان سوسیالیست پیشنهاد کرد که هر سال برای حمایت از زنان کارگر و حقوق زنان تظاهراتی برپا شود.

۸ مارس ۱۹۰۸ زنان کارگر سوزن‌دوزی در بخش شرقی نیویورک برای اعتراض به کارکودک، شرایط طاقت‌فرسای کاری، و درخواست حق رای راه‌پیمایی کردند. سال ۱۹۱۰ کلارا زتکین در کنگره‌ی بین‌المللی سوسیالیست‌ها در دانمارک پیشنهاد کرد که برای گرامی داشتن تظاهرات کارگران سوزن‌دوزی نیویورک در سال ۱۹۰۸، روز ۸ مارس به عنوان روز جهانی زن تعیین شود.

۱۹ مارس ۱۹۱۱ به همت الکساندرا کولنتای، نخستین روز جهانی زن را در آلمان گرامی داشتند. نشست‌ها و تظاهراتی نیز در چند کشور اروپایی دیگر برگزار شد. این روز برای گرامی‌داشت وعده‌ی پادشاه پروس در سال ۱۸۴۸ درباره‌ی اعطای حق رای به زنان (که تحقق نیافت) انتخاب شده بود.

۸ مارس ۱۹۱۷ زنان روسی در پتر و گراد با شعار نان و صلح به راهپیمایی پرداختند. در آن زمان که نیم میلیون کارگر روسی در اعتصاب به سر می‌بردند،

خط مئی حزب سوسیالیست به سوی مساله‌ی زن و جلب توجه زنان طبقه‌ی کارگر آلمان و جهان به جنبش سوسیالیستی نقش بسیار مهمی بازی کند. کلارا زتکین که بنیان‌گذاری روز جهانی زن به نام او رقم خورده، هنوز در میان جنبش‌های زنان سده‌ی بیستم از محبوبیت زیادی برخوردار است، با این همه، به چند و چون اسطوره‌سازی از زتکین نیز انتقادهای اصولی وارد شده است. از زمان انتشار جمهوریّت افلاتون تا به امروز مساله‌ی برابری زنان یکی از دغدغه‌های اندیش‌مندان برای خواه سوسیالیست بوده، اما با شکل‌گیری جنبش سوسیالیستی اروپا و ظهور جنبش زنان سوسیالیست در اواخر سده‌ی نوزدهم بوده اعتقاد به ارتباط ضروری میان سوسیالیسم و فمینیسم شکلی سازمان‌یافته پیدا کرد. بنا بر نظریه‌ی سوسیالیستی، سرکوب زنان محصول شیوه‌ی تولید موجود و مالکیت حاصل از آن است. بنابراین برای رهایی زنان باید جامعه از بنیاد دگرگون شود که این به نوبه‌ی خود تنها در سایه‌ی تحقق کامل سوسیالیسم امکان‌پذیر می‌یابد. با این ذهنیت، زنان سوسیالیست تمامی تلاش خود را بر فعالیت‌ها و اصلاحاتی متمرکز کردند که می‌توانست مبارزه‌ی طبقاتی را به پیش ببرد. فقط خواسته‌هایی برای زنان مطرح می‌شد که می‌توانست در قالب واژگان طبقاتی توجیه شود. این زنان تحت تاثیر نظریه‌ی سوسیالیستی و فشار عرف‌های اخلاقی و اجتماعی زمانه‌ی خود به چون و چرا کردن درباره‌ی نقش‌های جنسی در درون خانواده، جلوه‌ی آرمانی مادر و تک‌همسری، یا تقسیم‌کار جنسی حاکم نیز داخند. جلوه‌ی عینی این روی‌کرد در عرصه‌ی عمل به صورت فدا کردن انجمن‌های مستقل زنان بوده و خود آن‌ها برای ارتقای برابری جنسی در درون ساختار مردم‌محور سازمان‌های سیاسی سوسیالیست اهمیت حیاتی داشت. بررسی نوشته‌های کلارا زتکین به خوبی این موضوع را بازتاب می‌دهد. اظهار نظرهای زتکین درباره‌ی مسایل زنان دقیقاً بازتاب‌ناپذیر مباحث زیست‌شناسی و داروین‌پسند اجتماعی است که در آغاز قرن بیستم در آلمان جریان داشت. به نظر می‌رسد او در مقام نظریه‌پرداز جنبش بین‌المللی زنان سوسیالیست، «رهایی زنان» از «بردگی جنسی» و «اسارت طبقاتی» را چندان به خاطر خود زنان پی‌گیری نمی‌کرد، بلکه بیش‌تر به دنبال ساختاری تربیتی برای زنان بوده که در نهایت بتوانند از نظر جسمی و روانی به بالاترین سطح مهارت برای خدمت هر چه بهتر به جامعه‌ی سوسیالیستی دست یابند.

الکساندر اگولنتای (۱۸۵۲-۱۸۷۲)



در خانواده‌ی ثروت‌مندی از تبار اوکراینی - روسی - فنلاندی به دنیا آمد و در روسیه و فنلاند پرورش یافت. او از نوجوانی به چند زبان تسلط داشت و کار سیاسی را در ۱۸۹۴ با تدریس در کلاس‌های شبانه برای کارگران سنت پترزبورگ آغاز کرد، سپس به فعالیت علنی و مخفی برای کمک به زندانیان سیاسی کشیده شد. در ۱۸۹۵ کتاب زنان و سوسیالیسم

نوشته‌ی آگوست بیل را خواند که بر افکار و عقاید او تاثیر ماندگاری گذاشت. برای نخستین بار در ۱۸۹۶ هنگام بازدید از کارخانه‌ی نساجی بزرگی که همسرش در آنجا قرارداد کار داشت با چهره‌ی آشکار سرمایه‌داری صنعتی رویه‌رو شد. در همان سال در توزیع اعلامیه و گردآوری حمایت مالی برای اعتصاب عمومی کارگران نساجی به فعالیت پرداخت و ارتباط او با زنان کارگر نساجی سنت پترزبورگ از این‌جا آغاز شد که تا پایان حیات سیاسی او ادامه یافت. در ۱۸۹۸ برای تحصیل مارکسیسم به زوریخ رفت و پس از بازگشت به روسیه فعالیت مخفی برای حزب سوسیال دموکرات کارگر را آغاز کرد. در ۱۹۰۰ نخستین

مقاله‌های کولنتای درباره‌ی فنلاند منتشر شد و مقام او را به عنوان کارشناس برجسته‌ی حزب درباره‌ی مساله‌ی فنلاند تثبیت کرد. اما آن چه نام کولنتای را در تاریخ جاودانه ساخت، کمپینی بود که از سال ۱۹۰۵ برای متشکل کردن زنان کارگر روسیه به راه انداخت تا آنان را به مبارزه با کارفرمایان و بورژوازی و مردم‌محوری سازمان‌های سوسیالیستی برانگیزد. سازمان‌دهی زنان کارگر، با راه‌اندازی اعتصاب‌ها و تظاهرات و حضور معتز ضانه در گردهم‌آیی‌های اتحادیه‌ی زنان لیبرال سنگ بنای جنبشی همگانی شد.

در ۱۹۰۸، کولنتای که به اتهام تحریک فنلاندی‌ها به مبارزه‌ی مسلحانه علیه تزار تحت تعقیب قرار گرفته بود از روسیه گریخت و نزدیک به ده سال در تبعید زندگی کرد، اما آثار او در روسیه به چاپ می‌رسید. تا پیش از جنگ جهانی یکم بیش‌تر وقت او به سفر به انگلستان و دانمارک و سوئد و بلژیک و سوییس برای تبلیغ و جلب حمایت برای حزب گذشت، و در ۱۹۱۴ به دلیل تبلیغ علیه جنگ مدتی به زندان افتاد. کولنتای از سازمان دهان اصلی کنفرانس ضد جنگ در سال ۱۹۱۵ بود و جزوه‌ی او با عنوان «چه کسی به جنگ نیاز دارد؟»، که خطاب به سرپازان خط مقدم نوشته شده بود، به چندین زبان ترجمه شد. در همان سال برای جلب حمایت علیه جنگ به آمریکا رفت، او روی هم رفته در ۱۲۳ گردهم‌آیی به چهار زبان سخن راند.

پس از انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷، از نوآوری به روسیه بازگشت و به عضویت کمیته‌ی اجرایی جمهوری پتروگراد برگزیده شد و در گردهم‌آیی حنجالی سوسیال دموکرات‌ها در چهارم آوریل، او تنها سخن‌ران غیر از لنین بوده که از درخواست «اختیار دادن به جمهوری‌ها» حمایت کرد. در طول مدتی که با سخن‌رانی، نوشتن اعلامیه و کار در نشریه‌ی زنان بلشویک به زمینه‌چینی انقلاب روسیه کمک می‌کرد همراه با دیگر زنان فعال به بلشویک‌ها و اتحادیه‌های کارگری فشار می‌آورد که به سازمان‌دهی زنان کارگر بیش‌تر توجه کنند.

در اکتبر ۱۹۱۷، در برنامه‌ریزی و انجام حمله‌ی مسلحانه علیه حکومت مشارکت کرد و در دومین کنگره‌ی سراسری جمهوری‌ها به مقام کمیسر پای رفاه اجتماعی دولت شوروی برگزیده شد. در ۱۹۱۸ رهبری نمایندگانی را بر عهده داشت که برای جلب حمایت از حکومت جدید به سوئد و انگلستان و فرانسه رفتند. اما پس از بازگشت به دلیل موضع‌گیری علیه پذیرش پیمان برست‌لیتوفسک از دولت استعفا داد چون فکر می‌کرد وجود عضو مخالف می‌تواند به وحدت کمیسر یا لطمه بزند.

در سال ۱۹۱۹، به رغم بیماری قلب و کلیه، به نوشتن و سخن‌رانی و حضور در گردهم‌آیی‌ها ادامه داد و افزون بر نمایندگی کنگره‌ی یکم کمونیسم بین‌الملل، ریاست بخش سیاسی جمهوری کریمه و عضویت کمیسر پای تبلیغات اوکراین، در تاسیس شاخه‌ی زنان حزب کمونیست نیز فعال بود و سال بعد به رهبری این شاخه رسید. در همان سال در کنگره‌ی سراسری حزب به عضویت کمیته‌ی اجرایی برگزیده شد اما جانب‌اپوزیسیون کارگران را گرفت که به بوروکراسی فزاینده‌ی دولت معترض بودند. سال بعد کنگره‌ی دهم حزب همه‌ی جناح‌های اپوزیسیون را غیرقانونی اعلام کرد، اما دامنه‌ی ممنوعیت فعالیت سیاسی به اعضای آن گسترش یافت و در دسامبر همان سال کولنتای بار دیگر به عضویت در کمیته‌ی اجرایی برگزیده شد. در ۱۹۲۲ او یکی از امضاکنندگان نامه‌ی سرگشاده به کمونیسم بین‌الملل برای اعتراض به ممنوعیت جناح‌های اپوزیسیون بود.

کولنتای از سال ۱۹۲۲ که به مقام رابین هیات دیپلماتیک شوروی در تروژ منصوب شد، تا زمان بازنشستگی‌اش در سال ۱۹۴۵، با وجود عهده‌داری مسؤولیت‌های متعدد (سفیر در تروژ و سوئد، نماینده‌ی بازگانی در مکزیکو، نماینده در سازمان ملل، نماینده در مذاکرات پیمان صلح فنلاند و شوروی در ۱۹۴۰، و مشاور وزیر خارجه در امور بین‌الملل از ۱۹۴۶ تا زمان مرگ) که همگی را با مهارت سیاست‌مداری ورزیده به انجام رسانید، عملاً به حال تبعید به سر برد و دیدگاه‌های او درباره‌ی زنان در شوروی رفته رفته به دست قراموشی سپرده شد.

فعالیت‌های متشکل زنان در سال ۸۵

مروری کوتاه و غیرتحلیلی بر جنبش زنان ایران



تقدیر

سال سوم - شماره ۱۷ - اسفند ۸۵ و فروردین ۸۶

۳۰

زنان به استادیوم‌های ورزشی گرفته تا توقف سنگسار و اعدام، برابری در قوانین خانواده، حق تابعیت از مادر برای فرزندان حاصل از ازدواج با مردان غیرایرانی، توقف خشونت علیه زنان و کودکان، اعتراض به سانسور اینترنتی و موارد دیگر. این‌گونه تلاش‌ها غالباً، بدون توجه به بنیان آن، کمابیش از حمایت اغلب گروه‌های زنان برخوردار بوده، و درباره‌ی میزان موفقیت آن‌ها می‌توان گفت که تاکنون دست‌کم به انجام اصلاحاتی (هرچند ناکافی) در قانون تابعیت، توجه قانونی به مسأله‌ی کودک‌آزاری، نجات چند زن از مجازات اعدام و سنگسار و تبدیل مسأله‌ی «سنگسار و اعدام زیر ۸ ساله‌ها» به یکی از سردرگمی‌های سیستم قضایی ایران انجامیده است.

● فعالیت‌های اصلاح طلبانه‌ی جنبش زنان در سال ۸۵ البته در این حد خلاصه نمی‌شود. در اوایل زمستان چند تشکل غیردولتی طرح تدوین متنی با عنوان منشور زنان ایران را ارایه دادند تا این منشور که قرار است با بهره‌گیری از نظرات اقشار مختلف زنان و فعالان جامعه‌ی مدنی و کارشناسان تهیه شود، نخستین منشور غیردولتی باشد که خواسته‌های زن ایرانی را بازتاب می‌دهد. اطلاعاتی هم درباره‌ی منشور زنان گرد و چند کشور از جمله آفریقای جنوبی، نیال، پاکستان و تیمور شرقی منتشر کردند.

این طرح البته هنوز بر از نکات ناکفته یا ناپخته است. هم‌اکنون سندهای بین‌المللی پرشماری مانند کنوانسیون رفع تبعیض و امثال آن وجود دارد که در هر یک حداقل‌های مورد توافق جوامع یا گروه‌های مختلف زنان جهان ارایه شده است. کلیات هر یک از این سندها می‌تواند مبنای قرارگیری و جزئیات مربوط به نیازهای بومی زنان از آن‌ها استخراج شود، یعنی همان کاری که ظاهر ادرا منشورهای زنان آفریقای جنوبی یا نیال - صرف‌نظر از بستر و فرآیندی که محمل آن‌ها بوده - صورت گرفته است. اما گویا دست‌اندرکاران این فراخوان بر مبنای تجربه‌های کاری پیشین خود بیم دارند که تکیه به اسناد بین‌المللی از سوی دولت‌مداران با اتهام غرب‌زدگی و بیگانه‌پرستی روبه‌رو شود. یا آن‌که از پیش می‌دانند بعضی از همین حداقل‌ها از حمایت مردان (و حتا بعضی از زنان) طیف اطلاع‌طلب برخوردار نخواهد شد (۹). بر همین اساس هم برای برخی این پرسش به میان آمده است که آیا محصول این کار می‌تواند در نهایت چیزی حیاتر حد منشور زنان پاکستان از آب درآید، و در آن صورت پاسخ‌گوی کدامین نیاز خواهد بود؟ با این همه، تدوین منشوری که «خواسته‌های زن ایرانی» اعم از قارس و ترک و کرد و بلوچ... پیر و جوان، خانه‌دار و شاغل، مسلمان و غیرمسلمان را بازتاب دهد آرزوی بلند پروازانه است که روند تدوین آن شاید بتواند راه‌آنی طرح برخی از پرسش‌های درون جنبش را فراهم سازد و از این راه حاصلی به جنبش زنان ایران برسد.

جنبش زنان با همه‌ی افت و خیزهای درونی خود و به‌رغم تداوم فشارها، فیلتر شدن سایت‌های اینترنتی و کلیدواژه‌های مرتبط با زنان، دستگیری زنان فعال، سخت‌گرفتن بر صفحه‌های ویژه‌ی زنان در نشریه‌های پرتیراژ، و دیگر محدودیت‌های بزرگ و کوچک، آهسته اما پیوسته به پیش می‌رود.

● در سال ۸۵ جلسه‌های جمع هم‌اندیشی فعالان جنبش زنان که حره‌ی حرکت اعتراضی به قوانین تبعیض‌آمیز در خرداد ماه سال گذشته از دل آن بیرون زده بود، بخشی از شرکت‌کنندگان خود را به دلیل پاره‌یی اختلاف‌نظرها از دست داد و برای تکرار حرکت سال گذشته به اجماع نرسید. یا این حال در ۲۲ خرداد ماه جمعی از زنان به قصد تجمعی آرام برای پی‌گیری اعتراض سال گذشته در میدان هفت تیر گرد آمدند. این تجمع آرام البته با بی‌مهری شدید نیروی انتظامی روبه‌رو شد ضمن آن‌که نشان داد زنان پلیس هم می‌توانند به خوبی مردان هم‌قطار خود تظاهرکنندگان را به خودزنی (۱۰) وادار کنند. زنانی که به اتهام برگزاری این تجمع به اصطلاح غیرقانونی دستگیر شدند و هنوز به همین دلیل با دادگاه سروکار دارند، خود از خشونت نیروی انتظامی به دادگاه شکایت بردند که طبعاً هنوز به نتیجه نرسیده است.

البته پی‌آمد کل ماجرا این شده که شرکت‌کنندگان

در این تجمع کارزاری تبلیغی به منظور گردآوری امضا برای تغییر قانون‌های تبعیض‌آمیز تدارک دیدند. این طرح که از شهر یورماه به راه افتاد و به «کمپین یک میلیون امضا» معروف شد تاکنون

علاوه بر حمایت بعضی چهره‌های سرشناس داخلی از زن و مرد، موفق شده پشتیبانی برخی از شخصیت‌های شناخته‌شده‌ی جهانی مانند آرون دانی روی (فمینیست ضد امپریالیست هندی)، هلن سیکسوس (نویسنده‌ی فمینیست فرانسوی)، بعضی از برندگان جایزه‌ی نوبل، چند رئیس‌جمهور، و چند شخصیت مذهبی (دالایی لاما و اسقف دزموند توتو) را هم به دست آورد. طرح کمپین به دلیل انتخاب روش «چهره به چهره» که مستلزم گفت‌وگو با مردم معمولی است، با وجود دشواری راه و گرفتاری‌گاه و بی‌گاه اعضای فعال، روی هم رفته با استقبال خوبی روبه‌رو شده است، به‌ویژه از سوی جوانان که تنور سایت اینترنتی آن را که مدام فیلتر می‌شود گرم نگه می‌دارند. در حال حاضر بعضی از نمایندگان اصلاح‌طلب مجلس پیشین به جمع حامیان آن پیوسته‌اند؛ جمع‌کنونی هم‌اندیشی فعالان جنبش زنان هم به تازگی از آن حمایت کرده است.

یش و پس از این کمپین، فعالان جنبش زنان به‌ویژه طیف اصلاح‌طلب کارزارهای تبلیغی دیگری را نیز برای موضوعات مختلف به راه انداختند، از ورود



● گذشته از فعالیت‌های یادشده، حرکت جهانی زنان هم که سال گذشته با اصول پنج‌گانه‌ی آزادی، برابری، صلح، عدالت و هم‌بستگی و منشور فمینیستی خود برای حقوق بشر، توانسته بود کمابیش همه‌ی طیف‌های فعال جنبش را در تهران و شهرستان‌ها در مناسبت‌های گوناگون - از تهیه و ارسال چهل تکه‌ی هم‌بستگی و برگزاری نمایشگاه، تا برپایی مراسم روز جهانی مبارزه با فقر (میدان انقلاب)، روزهای جهانی مبارزه با خشونت و ایدز، و روز جهانی زن (پارک دانشجو) گرد هم آورد، در سال ۸۵ هم چنان هواداران خود را، با تفاوت‌هایی - حفظ کرد. به این معنی که چون حرکت جهانی زنان مساله‌ی فقر و خشونت علیه زنان را توأم با در سایه‌ی جنگ افروزی‌های تئولیزر الیسم و جوه مخرب جهانی‌سازی هدف گرفته است، بخشی از طیف اصلاح‌طلب و جمع هم‌اندیشی با توجه به اولویت‌های خود، کم‌تر در فعالیتهای هم‌راستا با این حرکت حضور داشتند، اما گروه‌های دیگر هم چنان به اهداف حرکت جهانی زنان وفادار ماندند و در قالب برنامه‌های فرهنگی و آموزشی به ارتقای آگاهی عمومی پرداختند. ضمن آن که برقراری ارتباط با زنان شهرهای دیگر به منظور تبادل نظر و تجربه را نیز به‌ویژه از طریق نمایشگاه‌های کتاب و نشریات و برگزاری نشست در شهرستان‌ها با جدیت دنبال کردند. شرکت در تجمع روز جهانی کارگر (اول ماه مه= اردیبهشت) در میدان آزادی و تهیه و توزیع بروشور به همین مناسبت، هم چنین تهیه و توزیع بروشور در سطح تهران و شهرستان‌ها به مناسبت روز جهانی مبارزه با فقر (۱۷ اکتبر= ۲۵ مهر) و روز جهانی مبارزه با خشونت علیه زنان (۲۵ نوامبر= ۴ آذر) نیز از جمله فعالیت‌های هواداران حرکت جهانی زنان بود. از سوی دیگر، حرکت جهانی زنان در پایان ششمین گردهم‌آیی خود که تیرماه سال جاری در لیما پایتخت پرو برگزار شد، اعلام کرد که ضمن حفظ استقلال، هم چنان متحد با دیگر جنبش‌ها با فقر و خشونت علیه زنان مبارزه می‌کند و برای چهار سال آینده حوزه‌های عمل صلح، خشونت علیه زنان، اشتغال زنان، مصالح عمومی و دسترسی به منابع و خدمات - را در نظر گرفته است. به همین مناسبت هواداران ایرانی این حرکت نیز از یک سو، ضمن اعلام هم‌بستگی با بیانیتهای حرکت جهانی زنان در محکوم کردن حمله‌ی اسرائیل به لبنان، با توجه به شرایط کنونی جهان، نشست‌هایی برای بررسی مساله‌ی جنگ و نقش زنان در آن، و گفت‌وگو در باره‌ی موضوع حمله‌ی احتمالی آمریکا به ایران برگزار کردند، و از سوی دیگر به موضوع لغو مجازات اعدام پرداختند تا با آرایه‌ی آمار و تهیه‌ی و توزیع بروشور این موضوع را در سطح افکار عمومی جامعه مطرح سازند.

● شاید فعالیت‌های زنان در عرصه‌ی عمومی در کلان‌شهری مانند تهران به هر دلیل پر رنگ‌تر جلوه کند، اما زنان استان‌های دیگر نیز امسال در مقام هواداران طیف‌های یادشده یا به صورت مستقل فعالیت‌هایی داشتند. از جمله در تبریز،



ارومیه، اصفهان، زنجان، رشت، گلستان، مهاباد، سنندج، شیراز و حتا بعضی شهرهای کوچک‌تر مانند ورامین و کرچ شاهد تجمع‌های اعتراضی یا برنامه‌های فرهنگی، اجتماعی زنان برای ارتقای آگاهی عمومی بودیم، که با توجه به محدودیت‌های اجتماعی بیش‌تری که گریبان‌گیر زنان غیرتهرانی است، از افزایش آگاهی و جسارت این زنان خبر می‌دهد، ضمن آن که نشانه‌ی برافزایش فشارهای اجتماعی و نیاز به یافتن راه‌هایی برای برون‌رفت از شرایط موجود است. در هر حال، تلاش برای گسترش ارتباط میان تهران و شهرستان‌ها که

فعالان جنبش زنان از یکی دو سال گذشته به طور جدی دنبال کرده‌اند امسال هم ادامه داشت، به‌ویژه که فضای مجازی به رغم محدودیت‌های فیلترینگ، امکان ارتباط و اطلاع‌رسانی را بیش‌تر کرده است.

● به افزایش حضور تشکلهای دانشجویی و زنان و مردان جوان در درون و کنار جنبش زنان نیز باید اشاره کرد. از نکات جالب توجه در برنامه‌هایی که دانشجویان دانشگاه‌های مختلف کشور در پانزدهم و شانزدهم آذرماه به مناسبت روز دانشجو برگزار کردند، تاکید بر پیوند جنبش دانشجویی با جنبش زنان و جنبش کارگری بود. در میان مطالبی هم که در وبلاگ‌ها و سایت‌های دانشجویی منتشر می‌شود بیش‌تر از گذشته مقاله‌های فمینیستی یا مرتبط با زنان به چشم می‌خورد، که باید امیدوار بود افزایش شمار دختران دانشجو در این قریب تأثیر بی‌تأثیر نبوده باشد.

● اما این همه‌ی بضاعت جنبش زنان نیست. برخی از زنان فعال، که به دلایل بسیار گوناگون، از تفاوت اولویت‌ها و رویکردها و شیوه‌های عملی گرفته تا مخالفت با مبانی نظری، با هیچ یک از دو حرکت پیش‌گفته به طور کامل یا اصولی همراه نیستند فعالیت‌های فرهنگی، اجتماعی خود را کماکان به صورت مستقل یا در حوزه‌های تخصصی پی‌گرفتند، با نشر کتاب‌ها و مقاله‌های مرتبط با مسایل زنان، ایجاد گروه‌های ارتقای آگاهی، حلقه‌های مطالعاتی در زمینه‌ی تاریخ و ادبیات و... فعالیت علمی و آموزشی در حوزه‌ی بهداشت و سلامتی مانند مبارزه با آلودگی محیط زیست، مبارزه با ایدز و امثال آن، ایجاد مراکز مشاوره‌ی زنان و کودکان، آرایه‌ی مشاوره‌ی حقوقی رایگان یا ارزان به زنان، فعالیت در تشکلهای غیردولتی فعال در زمینه‌ی حقوق کودک، کودکان خیابانی، کودکان سرطانی، زنان سرپرست خانوار و غیره.

● با این مرور اجمالی البته نمی‌توان به مرزبندی روشنی از طیف‌های درون جنبش زنان ایران در سال ۸۵ رسید یا حدود و ثغور آن را به صورتی قاطع ترسیم کرد. نباید از خاطر برد که موضوعاتی مانند خشونت علیه زنان، مبارزه با ایدز، مجازات اعدام و سنگسار، یا برپایی مراسم روز جهانی زن اغلب این قابلیت را داشته‌اند که بسیاری از زنان طیف‌های مختلف را در تهران و شهرستان‌ها در حرکتی تبادلی گرد هم آورند. از این گذشته، بعضی از گروه‌ها یا زنان فعال که ممکن است مثلاً با طرحی مانند «کمپین یک میلیون امضا» هم‌سو یا در آن فعال نباشند با آن به مخالفت جدی بزنند. شاید با این خوش‌بینی که این‌گونه حرکت‌ها، در جوامع سوداگر امروزی که سردمداران تجارت جهانی مدام در شیپور مرگ آرمان‌گرایی می‌دمند و بنیادگرایی در همه‌ی شکل‌های آن گوش فلک را کر می‌کند، دستکم بتواند اندک تغییری در قوانین به سود جامعه‌ی زنان ایرانی ایجاد کند، یا راه اعتراضی بهتر از فرار و تخریب خویشتن پیش روی نسل جوانی قرار دهد که از فشارها و تبعیض‌های جامعه در رنج‌اند.

بازی، اگر با نگاهی فمینیستی در تعریف «جنبش» کمی تجدید نظر کنیم و آن را حرکتی ببینیم که زنان با جسارت خود و بنا بر ضرورت‌های زندگی و اغلب با از خودگذشتگی در جامعه ایجاد می‌کنند، در شرایط پیچیده‌ی امروز ایران شاید ورود رسمی زنان به برخی عرصه‌های اشتغال که هنوز هم در قبضه‌ی مردان است مانند رانندگی تاکسی و اتوبوس شهری یا مامور آتش‌نشانی، یا پیروزی سهیلا جلودارزاده و شمار قابل توجهی از زنان جوان و مستقل در انتخابات اخیر مجلس و شوراهای شهر... را باید متأثر از همان انقلابی دانست که جنبش زنان ایران آهسته و پیوسته به پیش می‌برد. همان‌که به قول جولیت میچل طولانی‌ترین انقلاب هاست.

مواردی مانند موافقت با حضور زنان قاضی در دادگاه‌های خانواده، راه‌اندازی نمایش‌های مد و لباس دولتی و حضور زنان در نیروی انتظامی و امثال آن نیز که با هدف خلع سلاح جنبش زنان و جلوگیری از نفوذ بیش‌تر «شعارهای فمینیستی مخرب غربی» به درون خانه‌ها صورت می‌گیرد می‌تواند شهادتی بر این ادعا گرفته شود که جنبش زنان ایران نه فقط بر شانه‌های چند صد زنی که کمابیش در عرصه‌ی عمومی شناخته شده‌اند، بلکه بر بال‌های درد و رنج مشترک، و البته جسارت هزاران هزار زن پیر و جوان استوار شده است. ■

زنان و ادبیات کارگری

در سال ۱۳۸۱ دو کتاب از مجموعه‌ی ادبیات کارگری به چاپ رسید که به خاطر اوقات دوزخ کارگر مبارز - مادر جونز و دستبند د چونگار می برداخت فصل‌هایی از این دو کتاب همراه با شادباش روز جهانی زن به زنان کارگر ایران تقدیم می‌شود. به‌ویژه به خانواده‌های کارگران سندیکای شرکت واحد که بیش از یک سال است برای دستیابی به حقوق قانونی خود انواع محدودیت‌ها و بی‌مهری‌ها را تحمل کرده‌اند و هم‌چنان استوار ایستاده‌اند.

همراه چند تن دیگر از رهبران اعتصاب به اتهام توطئه برای قتل، محکوم شد و تحت بازداشت خانگی قرار گرفت. دستگیری او غوغایی به پا کرد که به آزادی سریع او انجامید. و پس از آن هم مجلس سنای آمریکا دستور تحقیق درباره‌ی شرایط کار در معادن منطقه را صادر کرد.

چند ماه بعد در کلرادو در جریان سازمان‌دهی کارگران معادن و غال سنگ بار دیگر مادر جونز را بازداشت کردند و در ماه‌هایی که به قتل عام لادلو منتهی شد زیر نظر بود. پس از کشتار لادلو که جونز آن را علیه راکفلر به کار گرفت، او را به دفتر استاندارد ایل دعوت کردند تا با راکفلر رودررو به گفت‌وگو بنشیند. این ملاقات راکفلر را برانگیخت که از معادن کلرادو بازدید کند و دست به اصلاحاتی بزند که مدت‌ها انتظار آن می‌رفت.

در ۱۹۳۴ بار دیگر مادر جونز را به اتهام تهمت و افترا و تحریک به شورش به دادگاه احضار کردند و سال بعد هم با شکایت سردبیر نشریه‌ی تازه‌تأسیسی شیکاگو تایمز، حکم غیرمنتظره‌ی ۲۵۰ هزار دلاری علیه او صادر شد. در اوایل سال ۱۹۲۵ شبی که در خانه‌ی دوستی سکونت داشت با دو مرد که به خانه هجوم برده بودند گلاویز شد. یکی از دو مهاجم گریخت و دیگری به شدت ناکار شد و در نهایت به دلیل زخمی که مادر جونز با چکمه‌ی خود به او وارد کرده بود درگذشت. پلیس بلافاصله جونز را دستگیر کرد اما به‌زودی با شناسایی هویت مهاجمان که مزدور یکی از سرمایه‌داران سرشناس بودند، آزاد شد.

مادر جونز تا اواخر دهه‌ی ۱۹۳۰ تا حدود بود سالگی - فعالیت‌های سازمان‌دهی خود در اتحادیه‌ی کارگران معادن را رها نکرد و پس از آن نیز تا هنگام مرگ به حمایت فعالانه از آن ادامه داد. تجربیات مادر جونز در جنبش کارگری آمریکا در قالب زندگی‌نامه‌ی او در سال ۱۹۲۵ منتشر شد. او به سال ۱۹۳۰ در صدسالگی درگذشت و در گورستان اتحادیه‌ی کارگران معادن در ایلی‌نویز، کنار معدن چینی که در شورش سال ۱۸۹۸ مرده بودند و او آن‌ها را «پسران خود» می‌نامید، به خاک سپرده شد.

امروزه بسیاری از مردم آمریکا مادر جونز را که به «مادر بزرگ همه‌ی شورشی‌ها» معروف است، بیش‌تر به اعتبار مجله‌یی می‌شناسند که نام او را دارد و عقاید او را تبلیغ می‌کند. ... اینک فصلی از کتاب مادر جونز

زن‌ها در زندان سرود می‌خوانند

معدن چیان گرینزبورگ، توایالت پنسیلوانیا، برای گرفتن دست‌مزد بیش‌تر دست به اعتصاب زدند. سطح دست‌مزدشان به نحو خجالت‌آوری پایین بود. در جواب این فریاد دادخواهی «مزدورهای ایرلندی» پنسیلوانیا را به سراغشان فرستادند. یک روز زن‌های خشمگین مقابل معدن جمع شدند تا زوردها را که آن‌ها

خانه‌ی من جایی است که مبارزه با بی‌عدالتی در آن جا جریان داشته باشد

مادر جونز

مری هریس جونز، معروف به مادر جونز، به سال ۱۸۲۷ در خانواده‌ی روستایی در ایرلند متولد شد، و در پنج سالگی همراه خانواده به آمریکا مهاجرت کرد. پس از پایان تحصیلات در میشیگان معلم شد اما چون دوست نداشت نقش آقابالاسر بچه‌ها را بازی کند به خیاطی روی آورد. در ۱۸۶۱ در ممفیس با یکی از کارگران عضو سندیکای فلرکاران ازدواج کرد و صاحب چهار فرزند



شد. اما شیوع تب زرد در سال ۱۸۶۷ همسر و فرزندان‌اش را از او گرفت، و آتش‌سوزی بزرگ شیکاگو در ۱۸۷۱ نیز او را از هستی ساقط کرد. بنابراین در چهل سالگی یکه و تنها ناگزیر شد زندگی را از صفر آغاز کند. به‌زودی با جنبش کارگری ارتباط پیدا کرد و به‌گروه «شوالیه‌های کار» پیوست که بعدها در تبدیل آن به سازمان کارگران صنعتی جهان (IWW) نقش مهمی بازی کرد. فلسفه‌ی مبارزاتی این سازمان که رنگ و بویی از داروینیسیم اجتماعی داشت آیینیه‌ی تمام‌نمای اعتقاد مادر جونز به فردگرایی ضد سرمایه‌داری بود. مادر جونز که در مقام مربی و سازمان‌دهنده‌ی اعتصاب‌های کارگری در همه‌ی جای کشور فعالیت می‌کرد بیش از همه با اتحادیه‌ی کارگران معادن و حزب سوسیالیست آمریکا پیوند داشت. مهارت او در سازمان‌دهی اتحادیه‌ها، به‌ویژه سازمان‌دهی زنان و فرزندان کارگران اعتصابی برای حمایت از آن‌ها بسیار چشم‌گیر بود. در سال ۱۹۰۳ کودکان کارگر معادن را متشکل کرد تا با شعار «ما وقت بازی می‌خواهیم» و «ما می‌خواهیم به مدرسه برویم» از پنسیلوانیا تا نیویورک - مقابل خانه‌ی تئودور روزولت رییس جمهور وقت - راه‌پیمایی کنند. هر چند روزولت از ملاقات با راه‌پیمایان خودداری کرد اما این واقعه بحث کار کودک را به صحنه‌ی عمومی جامعه کشاند. در ۱۹۰۲ فرمان‌دار ویرجینیای غربی مادر جونز را، که به دلیل نقض دستور ممنوعیت ملاقات با کارگران اعتصابی بازداشت شده بود، خطرناک‌ترین زن آمریکالقب داد و گفت: «او با چرخش انگشت خود بیست هزار مردگوش به فرمان را وامی‌دارد که ابزار کار را زمین بگذارند و بیرون بروند.» در ۱۹۱۳ در جریان اعتصاب کابین کریک در ویرجینیای غربی، مادر جونز به

بچه‌های شان را بریده بودند، رسوا کنند. کلانتر همه شان را به جرم برهم زدن نظم عمومی بازداشت کرد. منطقاً می‌بایست زردها را هم بازداشت کند زیرا وجود آن‌ها بود که نظم عمومی را مختل می‌کرد.

به زن هاگفتم روزی که گفتند بیایید دادگاه، شیر خوره‌های تن را هم با خودتان بیاورید. همین کار را هم کردند. وقتی که قاضی داشت حکم محکومیت آن‌ها را می‌خواند بچه‌ها آنچنان جیغ و ویغی راه انداخته بودند که صدای پیرمرد به زحمت به گوش کسی می‌رسید. قاضی غرولندکنان پرسید: مگر کسی را ندارید که بچه‌ها را پیش شان بگذارید!

تو گوش زن هاگفتم که بگویند: زن‌های کارگر معادن که دایه ندارند. خدا به آن‌ها بچه داده و مسوولیت نگهداری اش را هم داده به آن‌ها.

دو پاسبان را صدا زد که زن‌ها را به زندان ببرند. زندان ۱۲ کیلومتر آن طرف‌تر بود. سوار اتوبوس شان کردند و دو مأمور پلیس هم همراه شان فرستادند تا مبادا فرار کنند... اتوبوس به گرینزبورگ رسید و زن‌ها در تمام مدتی که اتوبوس از توشهر رد می‌شد یک آن از سرود خواندن دست نکشیدند. جمعیت زیادی سرود خوانان به دنبال اتوبوس راه افتادند. وقتی که زن‌های بچه‌به‌بغل جلوی زندان پیاده شدند، مردم کلی برای آن‌ها کف زدند. مأموران پلیس که زن‌ها را به کلانتر تحویل دادند سبک شدند انگار که بار سنگینی از روی دوش شان برداشته بودند.

کلانتر زن‌ها را برد طبقه‌ی بالا و تمام شان را کرد تو یک اتاق دنگال، و به من اجازه داد که مدت زیادی پیش شان باشم. به زن هاگفتم: «تمام شب سرود بخونین. هر وقت خسته شدین یا صداتون گرفت نوبتی بخونین. روز بخونین، شب بخونین، یک نفس بخونین و اصلاً ساکت نمونین. بگین برا خوابوندن بچه‌ها تون آواز می‌خونین. من برا کوچولوها شیر و میوه میارم. از سرود خوندن غافل نشین.»

زن کلانتر مثل بچه‌گریه عصبانی بود. بارها پیش زن‌ها رفت بلکه بتواند ساکت شان کند. یک لحظه هم نتوانست بخوابد. کلانتر فرستاد پی من و ازم خواست که آن‌ها را ساکت کنم. گفتم:

«از دست من کاری برنماید. می‌گن برا خوابوندن بچه‌ها شون باید آواز بخونن. شما به قاضی تلفن کنین و ازش بخواهین آزادشون کنه.»

سیل شکایت از هر طرف سرازیر شد، از هتل‌ها، از خانه‌های مسکونی و از هر طرف. یکی از هتل‌دارها به من گفت:

«این زن‌ها کنسرت مداومی از میومیوی گریه‌ها به راه انداخته‌اند.»
«درباره‌ی زن‌هایی که سرود جمهوری و لالایی برای بچه‌ها شون می‌خونن نباید با این لحن حرف زد.»

قاضی آدم سرتغ و درنده‌خویی بود و با خشم و غضب دو پای اش را کرده بود توی یک کفش که حکم باید اجرا شود. اما بالاخره کوتاه آمد و به قیمت پنج روز بی‌خواهی تمام اهالی شهر دستور داد زن‌ها را آزاد کنند، چون هیچ‌کس از پس بستن دهن آن‌ها برنمی‌آمد.



فکر می‌کنم ما اولین نبرد را باید از خانه‌ی خود شروع کنیم... باید زن و مرد و بچه را به مبارزه‌ی طبقه‌ی زحمتکش بکشانیم تا خانه به صورت قلعه‌ی درآید که دشمن نتواند فتح اش کند

دمیتیلایاریوس د چونگارا

دمیتیلایاریوس به سال ۱۹۳۷ در بولیوی متولد شد. سه ساله بود که خانواده‌ی او به منطقه‌ی معدنی در جنوب نقل مکان کردند. در ده سالگی مادرش مرد و مسوولیت سرپرستی چهار خواهرش به گردن او افتاد. دمیتیلایا وجود عهده‌داری مسوولیت‌های مادری و به رغم مخالفت‌های پدرش که پس از اخراج از معدن الکلی شده بود و دست‌بزن هم داشت، دبیرستان را تمام کرد و

در خواروبارفروشی شرکت معدن مشغول به کار شد. بیست سال داشت که برای خلاصی از کتک‌های پدرش که دوباره زن گرفته بود ناگزیر خانه را ترک کرد و به زادگاه خود سی‌پلو رفت؛ در آن جا با یکی از معدن چین به نام رنه چونگارا ازدواج کرد و وارد فعالیت‌های سندیکایی شد. در ۱۹۶۳ به کمیته‌ی زنان خانه‌دار، سی‌پلو ۲۰ که دو سال پیش از آن تشکیل شده بود پیوست و با شیوه‌ها و سختی‌های سازمان دهی زنان برای درخواست زندگی و شرایط کاری بهتر آشنا شد. دمیتیلایا در مقام یکی از رهبران این کمیته چندین اعتصاب غذای مهم را سازمان دهی کرد، که یکی از این اعتصاب‌ها در سال ۱۹۷۸ با حمایت جامعه‌ی بین‌المللی به سرنگونی حکومت دیکتاتوری وقت انجامید. به دلیل همین فعالیت‌ها، دمیتیلایا نیز مانند دیگر رهبران کمیته بارها محاکمه شد، به زندان افتاد، شکنجه دید و تبعید شد تا خاموش بنشیند و دست از اعتراض بردارد. او که از ازدواج خود صاحب هفت فرزند شده بود چهار فرزند را بر اثر همین خشونت‌ها از دست داد.

فیلم شجاعت مردم ساخته‌ی خورخه سانجی‌نز که رویارویی دولت و معدن چین بولیوی را به تصویر می‌کشید کمیته زنان خانه‌دار را به منبع الهام مردم در چهار گوشه‌ی جهان بدل کرد. از این رو در سال ۱۹۷۳ یک فیلم‌ساز برزیلی مأمور سازمان ملل، با دمیتیلایا ملاقات کرد و ترتیب شرکت او را در کنفرانس جهانی زن داد که در سال ۱۹۷۵ در مکزیکو برگزار می‌شد. شرکت در این همایش عمومی فرصتی برای دمیتیلایا فراهم کرد تا با تصویر بهتری از دامنه و پیچیدگی مبارزه‌های زنان سراسر جهان پیدا کند، هر چند که این مبارزه‌ها بر حسب جایگاه و نقش‌های اجتماعی جوامع شهری یا روستایی خود بسیار متفاوت بودند. از آن جایی که سخن‌ران‌ها در طول کنفرانس فرصت زیادی برای صحبت نداشتند، دمیتیلایا موافقت کرد که با گفتن داستان زندگی خود افکار عمومی را از مبارزه‌ها و رنج‌های مردم مناطق معدنی بولیوی آگاه سازد. او در مقدمه‌ی این زندگی‌نامه تاکید می‌کند که قصد او شرح قصه‌ی خودش نیست بلکه می‌خواهد دربره‌ی مردم خود سخن بگوید. می‌خواهد دربارہ‌ی تجربه‌هایی که از سال‌ها مبارزه در بولیوی به دست آورده‌اند شهادت بدهد، و به قدر دانه‌ی شنی به آن یاری کند به این امید که شاید این تجربه به طریقی به کار نسل جدید بیاید. شهادت دمیتیلایا مبارزه‌های معدن چین، بی‌عدالتی‌های اجتماعی، نقض حقوق بشر، و فساد سیاسی جاری در مناطق معادن قلع بولیوی را در معرض قضاوت جهانیان قرار می‌دهد.

دمیتیلایا در مقام زنی عمل‌گرا، از موانع سخن می‌گوید و از واکنش‌های منفی جامعه‌ی خود هنگامی که او و دیگر زنان فعال از مرز قلمرو خصوصی، یعنی چهار دیواری خانه، برگزشتند و به قلمرو عمومی وارد شدند. در سنت‌های بومی منطقه‌ی او، مانند بسیاری از دیگر جوامع سنتی در سراسر جهان، نقش‌ها و قلمروهای تعریف‌شده‌ی برای زنان و مردان وجود دارد و از آن جایی که عمل‌گرایی دمیتیلایا نه در حوزه‌ی شهری بلکه در جامعه‌ی بومی سنتی اتفاق افتاد به نظر بسیاری از مردم خود او تهدیدی جدی برای تعادل آن جامعه به شمار می‌آمد. بنابراین شهادت دمیتیلایا را باید از منظر اجتماعی پیچیده‌تری تحلیل کرد که نه تنها جامعه‌ی سرملیه‌داری غرب و نحوه‌ی بهره‌مندی آن از جوامع بومی را به چالش می‌کشد بلکه نقش تازه‌ی برای زنان در درون جامعه‌ی سنتی ارایه می‌دهد.

ماهیت و ارزش این‌گونه تاریخ‌های شفاهی از مباحثی است که بسیاری از پژوهش‌گران در رشته‌های مختلف به آن توجه نشان داده‌اند. از دیدگاه مطالعات زنان، لازم است به این نکته توجه شود که آثاری مانند شهادت دمیتیلایا در بستری متفاوت با بستر مبارزه‌های سایر زنان اتفاق می‌افتند. تغییرات و اعمالی که از نظر دمیتیلایا نقش‌های تازه‌ی زنان به شمار می‌آیند نباید در بستر جنبش آزادی‌بخش زنان آمریکایی، که در میان گروه‌های فمینیست شهری آمریکای لاتین مقبولیت بیش‌تری دارد، بررسی شود. این



عمل گرایی را باید نمونه‌ی
چیزی دانست که به فمینیسم
آمریکای لاتین ماهیتی یگانه
می بخشد. به گفته‌ی دمیتلا،
کارزاری که باید در آن جنگید
علیه مردان نیست بلکه
دو شادوش آنان برای هدفی
مشترک است، یعنی جامعه‌ی
سرشار از احترام به اعضای خود
فارغ از جنسیت یا نقش
اجتماعی آنان.

در عین حال نباید تصور کرد

که زنانی مانند دمیتلا به مسأله‌ی برابری زن و مرد اهمیت نمی دهند و به اصطلاح «برده‌ی گوش به فرمان مردان خود» هستند. دمیتلا جایی در خاطرات خود می گوید: «با همدی جان کندن‌های ما زن‌ها، فقط به این دلیل که معمولاً از نظر اقتصادی کمک حال خانه هستیم این فکر توکل‌ه‌ی اکثر مردم هست که زن‌ها کار نمی کنند... که فقط شوهر کار می کند. چون فقط اوست که دست مزد می گیرد... ما زن‌ها اغلب با این مشکل روبه‌رو بوده ایم. یک روز نشستیم و برای نمونه مزد لباس شویی را به ازای هر دو جین تکه حساب کردیم و این را هم که هر ماه چند دو جین لباس می شویم در آورديم. بعد دست مزد آشپزی را، دست مزد پرستاری بچه را، دست مزد مستخدم را، و خلاصه دست مزد همه‌ی کارهایی را که ما همسران معدن چی‌ها هر روز از کله‌ی سحر تا بوق سگ انجام می دهیم... وقتی همه‌ی این‌ها را با هم جمع کردیم، دیدیم خدا بده برکت: اگر قرار بود برای کارهایی که در خانه انجام می دهیم دست مزدی به ما بدهند، در مقایسه با حداقل دست مزد آشپز و رخت‌شو و پرستار و مستخدم و چه و چه، کلی بیش از مزدی می شد که مردها مان از کار توی معدن در می آرند. خلاصه از این طریق توانستیم به مردها مان حالی کنیم که ما زن‌ها واقعا کار می کنیم، و حتا به یک معنی خیلی هم بیش از آن‌ها. و با آن پولی که در مقابل کارمان نمی گیریم و در واقع پس انداز می کنیم، خیلی بیش از آن‌ها به اقتصاد خانواده کمک می رسانیم...»

دمیتلا باریوس د چونگار که اکنون هفتاد سال دارد و در کوچا مابا دور از مناطق معدن کاری زندگی می کند، هم چنان آموزش و عمل سیاسی را مبنای دگرگونی اجتماعی می داند.

در سال ۲۰۰۵ نام دمیتلا در فهرست هزار زنی بود که برای دریافت جایزه‌ی صلح نوبل نامزد شده بودند.

و اینک فصلی از کتاب بگذار سخن بگویم: شهادتی از دمیتلا، زنی از معادن بولیوی

در دادگاه سال جهانی زن

در ۱۹۷۴ یک زن فیلم ساز برزیلی آمد بولیوی، این زن از طرف سازمان ملل و جب به و جب آمریکای لاتین را از پاشنه در می کرد و پی رهبران زن می گشت تا در باب اوضاع و احوال زن‌ها مژده‌ی ذهن‌شان را بفهمد و ببیند برای بهتر کردن وضع‌شان چه کار می کنند. عقیده‌شان چیست و چه نقشه‌هایی دارند.

کمیته‌ی زنان خانه‌دار بولیوی که در خارجه هم گاه‌گذاری چیزهایی درباره‌ی آن به گوش می رسید، نظرش را خیلی گرفته بود. به خاطر همین بود که وقتی به بولیوی رسید از دولت اجازه گرفت و آمد به معدن که مرا ببیند. حرف‌های من خیلی به دل‌اش نشست و گفت: تمام مردم دنیا باید این مطالب را کلمه به کلمه بشنوند. بعد از من پرسید: می توانی سفر کنی؟

گفتم: خونه‌ی خرس و بادیه‌ی مس؟ دستم اون قدر تنگه که اتوبوسم

نمی تونم سوار شم.

پرسید: آگه تونستم پولی براث دست و پا کنم حاضری توکنگره‌ی زنان که در مرکز یک تشکیل میشه شرکت کنی؟

و با توضیحاتی که داد فهمیدم مراسمی به اسم سال جهانی زن در پیس است. و گواين که دل‌ام چندان اعتقادی به این جور «سرگرمی‌ها» نداشتم، گفتم: «آره در اون صورت می تونم بیام.» و راست‌اش فکر کردم یک چیزی می گوید دیگر. و زیاد پایبندی نشدم. اما وقتی تلگرافی به دست‌ام رسید که سازمان ملل رسماً از دعوت کرده بود، پاک هاج و واج ماندم، موضوع را با اعضای کمیته در میان گذاشتم و روز بعدش هم به اجتماعی از رهبران و نمایندگان معمولی اتحادیه رفتم و موضوع را برای‌شان گفتم. به نظرشان جالب بود و گفتند به هر قیمتی شده باید آن‌جا حضور پیدا کنیم و حتا تصویب کردند که اتحادیه به‌ام مساعدت مالی هم بکند... در بولیوی تور روزنامه خواندم که برای سال جهانی زن دو برنامه‌ی مختلف تهیه دیده‌اند یکی «کنفرانس» که نمایندگان رسمی حکومت و رژیم‌ها توش شرکت می‌کردند، یکی هم «دادگاه» که مخصوص نمایندگان سازمان‌های غیر دولتی بود.

حکومت بولیوی هم البته نمایندگان‌اش را به کنفرانس فرستاده بود. یک مشت خانم‌های ترگل و ورگل که این‌ور و آن‌ور می رفتند و روی شکم سبزی حرف می‌امفت می‌زدند و دروغ‌های رسمی تحویل دروغ‌گوهای رسمی دیگر می‌دادند، از این قبیل که مثلاً در بولیوی بیش از هر جای دیگری زن‌ها و

مردها به تساوی رسیده‌اند! پس موضوع از همان اول برای‌ام روشن بود: آن جادو گروه شرکت می‌کنند: گروه خانم‌های بی‌عار و درد سطح بالا، و گروه

مردمی از قبیل من، مردمی با دردها و محرومیت‌ها و مشکلات من، در یک کلام، نفرین شده‌های زمین. برای‌ام خواب و خیال بود، یا خودم می‌گفتم: «ای خدا، زن‌های دهقان و کارگر همه‌ی دنیا را خواهم دید، زن‌هایی که درد

همدیگر را می‌شناسند و معنی ستم دیدگی و رنج کشیدگی را می‌فهمند.

نوی هتل با یک اکوادوری دوست شدم و به اتفاق راهی محلی شدیم که جلسه‌های دادگاه تشکیل می‌شد... تالار اول بحث‌روسی‌ها بود و تالار دوم،

هم جنس‌گراها. به تالار دیگری رفتم، آن‌جا هم چیزی جز حرف‌های هشت من نه شاهی مطرح نبود. چند تا زن یا شده بودند داد می‌زدند که مردها دشمن‌اند، کله‌شان بوی قرمه‌سبزی می‌دهد، جنگ راه می‌اندارند، سلاح‌های

هسته‌یی می‌سازند، زن‌ها را اکتک می‌زنند. پس اولین جنگ زن‌ها در راه کسب حقوق مساوی، جنگ با مردهاست... وقتی ما زن‌ها توانستیم حق مان را از آن

لندهورها بگیریم و با آن‌ها حقوق مساوی پیدا کنیم، خواهیم توانست با آن‌ها دست به دست هم بدهیم و برای بهبود شرایط زندگی کشورمان مبارزه‌ی

مشرکی راه بیندازیم... راستی راستی از برخورد این جماعت هاج و واج مانده بودم، چه‌طور ممکن بود ما دردهای هم را بفهمیم؟

این بود که ما زن‌های آمریکای لاتین جمع شدیم و کاسه و کوزه‌ی آن‌ها را به هم زدیم. رفتم جلو و بلندگورا به جنگ آوردیم و مشکلات مشترک مان را

ریختیم رو دایره. افکارمان را در مورد پیشرفت زن‌ها مطرح کردیم و... به آن‌ها حالی کردیم که برای ما نه فقط اولین و مهم‌ترین وظیفه جنگ با مردها مان نیست، بلکه باید دو شادوش آن‌ها مبارزه کنیم و این نظام جهنمی را که تا خرخره

توش فرورفته ایم به نظامی عادلانه تبدیل کنیم که در آن مردها و زن‌ها حق زندگی کردن، کار کردن، آسایش داشتن و حق سازمان یافتن را داشته باشند...

آن‌ها هر جور می‌توانستند سعی کردند با طرح مشکلات غیر اساسی چوب

لاچرخ دادگاه بگذارند. اما نمایش فیلم روز مضاعف ساخته‌ی همان زن برزیلی که از نفوذ خودش برای دعوت من استفاده کرده بود حسابی به کمک مان آمد...

این فیلم زندگی زن‌ها را نشان می‌دهد. به همین سادگی... وقتی نمایش فیلم تمام شد چون خود من هم آن‌تو بودم از مخواستند صحبت کنم. گفتم: شما در

این فیلم گوشه‌هایی از واقعیت زندگی ما را دیدید. اما این وضع چرا بیش‌اند؟

جوابش ساده است: چون هیچ کدام از این حکومت‌ها این زحمت را به خودشان نداده‌اند که برای زن‌های فقیر دست به دهن کار ایجاد کنند. تنها کاری که برای زن‌ها به رسمیت شناخته شده خانه‌داری است، و خانه‌داری هم یعنی کار یا مفت، خر حمالی بی‌چیره و مواجب. آن وقت، ماهی چندرغاز دور سرشان می‌چرخاند و به اسم «حق عایله‌مندی» می‌گذارند کف دست شوهر من که برای شان جان می‌کند... به این دلایل است که ما به این نتیجه رسیده‌ایم که تا این نظام بی‌عاطفه‌ی سرمایه‌داری سرنگون نشود محال است که ما بتوانیم حتی یکی از پیش پا افتاده‌ترین مشکلات مان را حل کنیم. این‌ها را که گفتیم، خیلی از زن‌ها در آمدند که تازه یواش یواش دارند با من هم عقیده می‌شوند، و چند تا شان هم که احساساتی تر بودند بغض شان ترکید و زدند زیر گریه.

روزی هم که زن‌های جمع ما علیه امپریالیسم صحبت کردند باز نوبت صحبت به من رسید و توانستم کاملاً حالی شان کنم که ما مردم کشورهای استثمار شده چه جور در همه چیز به بیگانه‌ها وابسته‌ایم و آن‌ها هر چه را که اراده کنند، از نظر اقتصادی، اجتماعی یا فرهنگی - به سادگی آب خوردن به ما تحمیل می‌کنند... آن جا هر که می‌رفت پشت بلندگو، اول درمی‌آمد که بله: «من یک شخص حرفه‌ای ام، من نماینده‌ی فلان و بهمان سازمان ام.» «من معلم ام» «من حقوق دان ام»... اولین باری که رفتم پشت بلندگو و جلو آن همه خانم‌های «صاحب‌عنوان» ایستادم و خودم را معرفی کردم، حس می‌کردم که واقعا هیچی نیستم. گفتم: «خب دیگه، من زن یک کارگر معدن بولیوی هستم.» و ترس درست تا سر زانو هام بالا آمده بود. اما محل اش نگذاشتم و تمام جرات ام را به کار گرفتم تا درباره‌ی مشکلاتی که آن جا بر سرشان بگومگو بود نظر خودم را بگویم. نظریات ام را گفتم تا همه‌ی دنیا بتوانند صدای زحمت‌کشان بولیوی را از بلندگوهای دادگاه سال جهانی زن بشنوند.

همین باعث شد با بستی فریدان که رهبر بزرگ فمینیست‌های ایالات متحد است بحث و گفت‌وگوی ام بشود. او از دسته‌ی ما دعوت کرد که به آن‌ها ملحق بشویم. نصیحت مان کرد که «از این فعالیت‌های جنگ مانند» دست برداریم؛ و صاف و پوست‌کنده در آمده که «شماها ساخته و پرداخته و برده‌ی گوش به فرمان مردهاتان هستید» و در نتیجه «فقط به مسایل سیاسی فکر می‌کنید و پاک از مشکلات زن‌ها غافل شده‌اید» دست آخر هم نه گذاشت و نه برداشت، و مرا مثال آورد. این را که گفت من برای حرف زدن وقت خواستم که به ام ندادند. این بود که یا شدم و از همان جا گفتم: «خواهش می‌کنم متوبخشین که این دادگاهو به جمعه بازار تبدیل می‌کنم اما صاف و پوست‌کنده از من اسم برده شده و باید از خودم دفاع کنم. منوبه این دادگاه دعوت کردند که درباره‌ی

حقوق زن‌ها حرف بزنیم. دعوت نامه‌ی بی‌کی و واسه من فرستادن سندی ضمیمه‌ش بود که مورد تایید سازمان ملله، یعنی منشور این سازمانه، و توی اون حق شرکت و سازمان پیدا کردن زن‌ها به رسمیت شناخته شده. کشور من بولیوی هم این منشورو امضا کرده، گیرم فقط برای استفاده‌ی زن‌های طبقه بورژوا... خلاصه حق شان را گذاشتم کف دست شان و نشان شان دادم که از دنیای واقعیت‌های تلخ و رنج‌بار اکثریت مردم روی زمین هیچ خبری ندارند. حالی شان کردم که واقعیت جای دیگر، مثلاً در بولیوی است، که ذره‌المشقالی از حقوق بشر محترم شمرده نمی‌شود و به جای آن چیزی را به کار می‌بندند که ما اسم اش را گذاشته‌ایم «قانون قیف» یعنی گشاد برای یک مشت نور چشمی‌ها و تنگ برای باقی خلق الله. آن خانم‌های نازنازی که دور هم جمع می‌شوند و راجع به مدهای جدید و تایید فشارهای حکومت ور می‌زنند، هم تضمین کافی دارند و هم از حمایت کامل قدرت برخوردارند اما زن‌هایی مثل ما را، زن‌های خانه‌داری را که دور هم جمع شده‌ایم تا برای مردم مان شرایط بهتری دست و پا کنیم زیر پوتین هاشان له می‌کنند، بچه هامان را با لگد از شکم مان بیرون می‌اندازند و توندان هاشان به مان تجاوز می‌کنند. به آن‌ها گفتم که نمی‌توانند این چیزها را که قلمبه سلمبه تر از معده‌های نازک نارنجی آن هاست هضم کنند. نمی‌توانند، چون که ندیده‌اند بیچاره معدن چی‌ها، شوهرهای ما، چه طور ریه هاشان را تکه تکه در استخرهای خون استقراغ می‌کنند... وقتی حرف‌های ام را زد و از سکوی خطابه پایین آمدم سرتاپای ام از خشم می‌لرزید. اما دم در خروچی تالار، زن‌ها ریختند دوره ام کردند. بعضی هاشان از شنیدن حرف‌های من مثل گل شکفته بودند و اصرار می‌کردند که برگردم به تالار و نمایندگی زنان آمریکای لاتین را قبول کنم.

باری، ما زن‌های آمریکای لاتین نشستیم و درباره نقش زنان در کشورهای توسعه نیافته و راهی که باید طی شود و باقی مسایلی که فکر می‌کردیم گفتن اش در آن موقعیت مهم است سندی تنظیم کردیم که به طور وسیعی در مطبوعات چاپ شد... چیز دیگری که از شرکت در دادگاه گیرم آمد دیدار و گفت‌وگو با زنان کشورهای دیگر بود، خصوصاً آرژانتینی‌ها، اروگوئه‌یی‌ها، شیلیایی‌ها و دیگران که وضع شان با ما مثل سیبی بود که از وسط نصف کرده باشند، خواه در شرایط کار و زندگی، خواه در شرایط مبارزه و زندان و شکنجه و تبعید و این جور چیزها. من از آن‌ها چیزهای زیادی یاد گرفتم ■

هر دو کتاب - مادر جونز با ترجمه‌ی ع. باشلی و محمد رسولی، و بگذار سخن بگویم با ترجمه‌ی زنده‌یاد احمد شاملو و ع. باشلی - به همت انتشارات مازیار در تهران منتشر شد.



زنان در کتاب‌های سال ۸۵

با همه‌ی بند و بست‌هایی که در سال جاری هم چنان گریبان عرصه‌ی نشر کتاب را رها نکرده بود، چند کتاب جالب توجه در زمینه‌ی مسایل زنان و فمینیسم اجازه‌ی انتشار پیدا کرد.

— اعزازی، شهلا (تنظیم)، فمینیسم و دیدگاه‌ها (مجموعه‌ی مقالات)، گروه علمی تخصصی مطالعات زنان انجمن جامعه‌شناسی ایران، روشنگران و مطالعات زنان، تهران، ۱۳۸۵
— ریو-سارسه، میشل، تاریخ فمینیسم، برگردان عبدالوهاب احمدی، روشنگران و مطالعات زنان، تهران، ۱۳۸۵

— بیسلی، کریس، چپستی فمینیسم: درآمدی بر نظریه‌ی فمینیستی، برگردان محمدرضا زمردی، روشنگران و مطالعات زنان، تهران، ۱۳۸۵
کتاب یکم محصول کوشش جمعی گروهی از مترجمان علاقه‌مند به حوزه‌ی مسایل زنان است که به همت و سرپرستی گروه مطالعات زنان انجمن جامعه‌شناسی سامان گرفته. این کار با هدف رفع کمبود متن‌های نظری برای تبیین موقعیت زنان تدارک دیده شده بود و به همین دلیل بیش‌تر مقاله‌هایی که از میان منابع در دسترس برگزیده شد در زمینه‌ی جامعه‌شناسی و مسایل مرتبط با آن از جمله در حوزه‌ی روان‌کاوی بود. نویسندگان مقاله‌ها عموماً از افراد سرشناس در حوزه‌ی فمینیسم، به‌ویژه جامعه‌شناسی فمینیستی به شمار می‌آیند. بنابراین مجموعه‌ی گردآمده می‌تواند علاوه بر دانشجویان رشته‌های جامعه‌شناسی و مطالعات زنان، برای دیگر دانشجویان و پژوهش‌گران حوزه‌ی مسایل زنان نیز سودمند باشد.

ویژگی مشترک دو کتاب دیگر، که به تاریخ فمینیسم و نظریه‌های فمینیستی می‌پردازند، آن است که نام مردان مترجم را بر پیشانی دارند. ورود هر چه بیش‌تر آقایان به این حوزه البته موجب خشنودی است اما باید اظهار امیدواری کرد که پیش از ترجمه مرور کوتاهی هم بر متن‌های موجود داشته باشند تا با واژگان و اصول و مفاهیم فمینیستی آشنایی بیش‌تری پیدا کنند. آقای احمدی که اگر اشتباه نکنم متن تاریخ فمینیسم را از زبان فرانسه برگردانده‌اند گویا «ژانر» را معادل «جنسیت» تصور کرده‌اند (مثلاً در ص ۱۱ پیش‌گفتار) که با توجه به مفهوم «gender» در فمینیسم و مفهوم رایج «ژانر» در ادبیات، نمی‌تواند چندان گویای معنی باشد. یا برای نمونه در چپستی فمینیسم، آقای زمردی متوجه نشده‌اند که در کارهای اولین شکل صفحه‌ی ۸۲ به جای «فمینیست‌های روان‌کاوانه و فرویدی و...»، «فمینیسم‌های...» بیاورند که نشان‌دهنده‌ی

نتیجه‌گیری پلانی نویسنده باشد که اذعان می‌کند فمینیسم — بد یا خوب، و ساده یا پیچیده — به هر حال مقولیمی واحد نیست. البته کمابیش طبیعی است که ذهنیت‌های مردانه که همواره به دنبال فروکاستن همه چیز به مقولات واحدند هر چه قدر هم که حسن نیت داشته باشند در درک گوناگونی سرگیزجه‌آور فمینیسم دچار مشکل شوند! و البته یکی از اهداف فمینیسم شکستن همین نوع کلیشه‌های قالبی بوده است.

● دوپیزان، کریستین، شهر زنان، برگردان نوشین شاهنده، قصیده‌سرا، تهران، ۱۳۸۵
این کتاب که حدود شش صد سال پیش نوشته شده است، به اعتباری نخستین کتاب فمینیستی به اصطلاح امروزی به شمار می‌آید. کریستین دوپیزان در اصل ایتالیایی بوده که در برابر فرانسه پرورش می‌یابد و به لطف پدری آزادمنش و روشنفکر از آموزش خوبی برخوردار می‌شود. بنابراین، هنگامی که در ۲۵ سالگی با مرگ همسر و پدرش، ناگزیر سرپرستی سه فرزند و مادر بر عهده‌ی او قرار می‌گیرد، برای امرار معاش به حرفه‌ی نویسندگی روی می‌آورد و شاعر درباری موفق می‌شود. اما گرایش کریستین به او مانع می‌شود که در ایتالیای آن دوره در حال شکل‌گیری بود رفته رفته سیاست و آموزش و پرورش زنان را به مسایل عمده‌ی نوشته‌های او بدل می‌کند. به گفته‌ی نویسنده‌ی پیش‌گفتار کتاب، کریستین میانه‌رو نبود، عمیقاً به تفاوت جنسی باور داشت و علیه بی‌عدالتی حساس بود. کتاب شهر زنان که به سبک تمثیلی ادبیات قرون وسطایی نوشته شده، تلاش مصمم و هوشیارانه‌ی زنی را نشان می‌دهد که شالوده‌ی تعصبات هم‌عصران خویش را در هم می‌ریزد، و محتاطانه اما خشمناک، علیه طعنه‌شدن به دست مردان موضع می‌گیرد.

● به همت موسسه‌ی مطالعات تاریخ معاصر ایران کتابی با نام سازمان زنان منتشر شده که انتظار می‌رفت درباره‌ی این سازمان که در زمان پهلوی دوم از سال ۱۳۲۵ رسماً آغاز به کار کرد، اطلاعات مستندی به دست دهد. اما به استناد مقدمه‌ی کتاب «بسیاری از اسناد و منابع مربوط به سازمان زنان از بین رفته و آن چه باقی مانده عموماً مکاتبات درجه دوم و گزارش‌های سالیانه است که جنبه تبلیغی دارند.» لایه به همین دلیل در فصل پنجم کتاب که به طور مشخص به این سازمان اختصاص دارد از اساس نامه‌ی مدون آن اثری نمی‌بینیم و بیش‌تر به اعضا و لایحه‌های اجرایی آن پرداخته شده است. در عوض، چهار فصل اولیه‌ی کتاب در برگرداندن

مقدمات مفصل برای برشمردن عوامل موثر در شکل‌گیری جمعیت‌های زنان و الگوهای مشارکت اجتماعی زنان است که در آن، ضمن اختلاط صدمات و خدمات، از نشان دادن نام‌های افرادی نظیر اشرف پهلوی در کنار نام زنانی هم چون صدیقه دولت‌آبادی و مزین السلطنه و به یک چوب رانند آنان نیز مضایقه نشده است.

● مارلن توینینگا، زنان مخالف جنگ برگردان شهرزاد ماکویی و مینو حسینی، تهران، نشر آگه، ۱۳۸۵
از زمانی که در پرسه‌های اینترنتی با فعالیت‌های انجمن زنان سیاه‌پوش آشنا شده بودیم — زنانی که پانزده سال است بدون وقفه در اورشلیم غربی و دیگر شهرهای بزرگ، هر جمعه لباس سیاه می‌پوشند و شمع روشن می‌کنند و یک ساعت روزه سکوت می‌گیرند — و سوسه‌ی معرفی تلاش‌های صمیمانه‌ی زنانی که در چهار گوشه‌ی جهان علیه خشونت و جنگ مبارزه می‌کنند، رهای‌مان نکرده بود. بنابراین انتشار کتاب زنان مخالف جنگ حادثه‌ی مبارکی بود. در این کتاب با تلاش‌های زنان ایرلند شمالی، کشورهای آمریکای لاتین، بوسنی و صربستان، آفریقا و جنوب شرقی آسیا، هند و پاکستان و فلسطین و اسرائیل و افغانستان و... آشنا می‌شویم. نویسنده‌ی کتاب در مقدمه اشاره می‌کند که بیش‌تر زنان از لحاظ

بیولوژیکی بیش از مردان به صلح و دوستی تمایل دارند و استدلال می‌کند که تجربه‌ی طولانی زنان در بارداری و زایمان و بچه‌داری و مراقبت از دیگران ایجاب می‌کند که بیش از مردان به ارزش‌ها اهمیت بدهند و به دنبال صلح باشند. شاید به لحاظ نظری نتوانیم با این عقیده‌ی نویسنده همراه شویم، اما حضور پرشور و بی‌گیری زنان در گروه‌های کوچک و بزرگ برای مبارزه با جنگ و خشونت و جست‌وجوی راه‌های صلح‌آمیز برای پایان دادن به درگیری‌ها واقعیتی است که نمی‌توان نادیده‌اش گرفت، حتی اگر فقط به همان دلیل ساده‌ی باشد که زنان ایرلندی می‌گویند: «... به امید روزی که فرزندانمان آن گونه زندگی نکنند که ما زندگی کردیم.»

عرصه‌ی نشر در سال ۸۵ روی داده‌های قابل توجه دیگری هم داشت که به زنان مربوط می‌شد: — شهلا لاهیجی ناشر فعال و با سابقه و صاحب انتشارات روشنگران و مطالعات زنان، جایزه‌ی بین‌المللی آزادی نشر را دریافت کرد، و به همین مناسبت مراسم بزرگداشتی نیز برای او در محل سازمان پخش و توسعه‌ی کتاب برگزار شد. — جایزه‌ی رمان بنیاد گلشیری در سال جاری به طور مشترک به فریبا و فی برای رمان روپای تبت و

منیرالدین بیرونی برای رمان چهار درد رسید، پیش از آن. داوران جایزه‌ی مهرگان ادب نیز از فریبا و فی برای همین رمان به دلیل «جسارت در قصاسازی دنیای انتظار و استفاده از شگردهای متنوع روایت» و هم چنین از بازی آخر بانو اثر یلفیس سلیمانی به دلیل «بازنمایی خلاقانه‌ی وضعیت زن و اجتناب از کلیشه‌ها و درون‌کاوی شخصیت محوری روایت در گریز از وضعیت ایستایی» تقدیر کرده بودند. اما در تهایت محبوبه میرقدیری با رمان و دیگران «به سبب پر خوردا ری از نگاه و زبان زنانه و جسارت در پرداختن به مسالهی خاصی از موقعیت زن در جامعه، و به دلیل تکثرگرایی در لایه‌ی دوم و هم خوانی مضمون و ساختار با زبان و استفاده‌ی توانان از عناصر متضاد قابل توجه و کار برد آن‌ها در تکنیک موثر روایی» جایزه‌ی مهرگان را از آن خود کرد. در هر حال زنان نویسنده جایزه ادبی امسال را درو کردند.

— به همت نشریه‌ی یخارا برگ داشتی برای ویر جینیا وولف در خانه‌ی هنرمندان برگزار شد که لایه به دلیل جایگاه پیش از او در رمان تو بوده است. اما بر روی زندگی و آثار وولف که همواره خوراک فمینیست‌ها و نقد فمینیستی است. به یکی از زنان نویسنده فرصت داد که با اشاره به حرف‌های وولف درباره‌ی «کشتن فرشته‌ی خانگی» به بیان دغدغه‌ها و محدودیت‌های زنان نویسنده بپردازد.

— چند کتاب که به مسایل زنان و فمینیسم می‌پردازند امسال تجدید چاپ شد. این روی داد فرجند نشان می‌دهد که شمارگان این گونه آثار سرانجام از مرز اعجاب‌آور ۱۲۰۰ نسخه برگزیده است! پرواز را به خاطر بسیار... پرند مردنی است!

— در شانزدهم ژانویه‌ی امسال باربارا ایستاین در ۷۷ سالگی از بیماری سرطان درگذشت. خوانندگان نقدنو شاید با نام این نویسنده‌ی آمریکایی از طریق سلسله مقاله‌هایی که در شماره‌های گذشته به چاپ رسیده آشنا شده باشند، ایستاین که عضو شورای سردبیری نشریه سیاست‌های فرهنگی و جنبش‌های اجتماعی و از هم‌کاران نزدیک مانتلی ریویو بود و در دانشگاه کالیفرنیا نیز «تاریخ آگاهی» درس می‌داد، بیش از چهل سال ویراستاری نشریه‌ی بررسی کتاب نیویورک ریویو را بر عهده داشت.

باربارا زیممان ایستاین از یهودیان آمریکایی و متولد ۱۹۲۸ بود. به سال ۱۹۶۲ در دوره‌ی طولانی سکوت خبری ناشی از اعتصاب صنعت نشر نیویورک، ایستاین به همراه همسرش و چند تن دیگر دو هفته‌نامه‌ی نیویورک ریویو را بنیان نهادند که ویراستاری آن به او و رابرت سیلورز واگذار شد. این نشریه فضای تازه‌ی پدید آورده که برجسته‌ترین چهره‌های روشنفکری آن زمان توانستند در آن به مسایل روز در زمینه‌ی کتاب و هنر و فرهنگ و سیاست بپردازند. نخستین شماره‌ی این نشریه که حاوی مقاله‌هایی از الیزابت هاردویک، مری مککارتی، دبلیو اچ اودن، نورمن میلر و گور ویدال بود با استقبال گسترده روبه‌رو شد، و از آن پس تاکنون موقعیت خود را در مقام یکی از عرصه‌های مهم تبادل آرای چهره‌های سرشناس ادب و اندیشه در زمینه‌ی مسایل



باربارا زیممان ایستاین

مهم روز حفظ کرده است. نیویورک تایمز راز موفقیت این نشریه را در این می‌دانست که سردبیران آن قادرند نویسندگان و اندیش‌مندان برجسته‌ی را، که اغلب در حوزه‌های اختصاصی خود صاحب‌نظرند، برانگیزند که عقاید و مسایل تازه و پیچیده را به زبانی ساده و قابل فهم برای خوانندگان معمولی بیان کنند. ایستاین ویراستاری جسور، خلاق، و تیزبین بود که در تشویق و حمایت استعدادهای جوان، و چاپ مقاله‌هایی که بی‌عدالتی را بر ملا می‌کند حساسیت خاصی داشت. او در طول چهار دهه حضور در این حوزه، بخشی از مهم‌ترین آثار دوران خود را به خوانندگان معرفی کرد و بر زندگی ادبی چندین نسل از نویسندگان تأثیر گذاشت. سوزان سونتاگ او را «ترکیب شگفت‌انگیزی از حدیث و شوخ‌طبعی» می‌نامید، و به گفته‌ی ویدال «اقتدار او همانند دربار انگلستان از سه جنبه اعمال می‌شد: مشورت، ترغیب و هشدار. او هرگز اقتداری بیش از این اعمال نکرد و کسی را سراغ ندارم که از کارکردن با او تاراضی بوده باشد.»

رابرت سیلورز هم‌کار دیرینه‌ی ایستاین در ویراستاری نیویورک ریویو درباره‌ی او چنین می‌گوید: «او نه تنها موسس و ویراستار این نشریه، بلکه فرشته‌ی راهنمای آن به شمار می‌آمد؛ و به گونه‌ی عمل می‌کرد که همه‌ی آثاری که در نشریه به چاپ می‌رسید از اندیشه‌ی عالی، زبان فرهیخته، و جهت‌گیری قوی اخلاقی و سیاسی برای پرلا ساختن بی‌عدالتی و رفع آن برخوردار باشد. نیویورک ریویو بخش اعظم حیات و اعتبار خود را مدیون باربارا ایستاین است.»

توانایی و مهارت سرشار باربارا ایستاین در ویرایش و نشر، سرزندگی، اشتیاق کودکانه، سخاوتمندی او نسبت به جوانان، و حس طنز قوی و انرژی بخشش، او را به شخصیتی گیرا و جذاب بدل کرده بود. به گفته‌ی یکی از رمان‌نویسان «ایستاین از گوشه‌ی بسیار حساس و زبانی شاعرانه برخوردار بود. به همین دلیل در دوران جوانی با بسیاری از شاعران دوستی داشت. ویرایش او همواره ناهمگونی‌های نثر را می‌کاست و نوشته را پالایش می‌کرد.» ایستاین روی داده‌های سیاسی را با دقت دنبال می‌کرد و از آن چه در جهان می‌گذشت چندان خشنود نبود. در دوران انتخابات ریاست جمهوری

آمریکا، روی کار آمدن یوش مایه‌ی نگرانی فراوان او بود. ایستاین و سیلورز در صدد انتشار ویژه‌نامه‌ی بودند که به جنگ عراق و سکوت رسانه‌ها درباره‌ی شکنجه می‌پردازد. پس از حمله‌ی آمریکا به عراق، ایستاین مقاله‌ی با عنوان «یادداشت‌هایی درباره‌ی جنبش ضد جنگ» درباره‌ی مقابله با جنگ افروزی نوشت که با این پاراگراف آغاز می‌شود:

«جنبش ضد جنگ عراق بزرگ‌ترین جنبش صدجنگ بود که تاکنون تحقق یافته است. حنا در آمریکاکه مخالفت با جنگ به وسعت بسیاری نقاط دیگر جهان نبود، تظاهرات علیه جنگ به سرعتی حیرت‌آور گسترش یافت. پیش از آن که جنگ آغاز شود تظاهرات به حدی گسترش یافته بود که راه‌اندازی چیزی مشابه آن در دوران جنگ ویتنام سال‌ها به طول انجامید. جنبش صدجنگ در آمریکانیز مانند سایر نقاط از بسیاری جهات کاملاً گسترده بود، و نه تنها چپ‌گرایان، فعالان ضد جهانی سازی و سازمان‌های صلح، بلکه کلیساهای دیگر سازمان‌های مذهبی، اتحادیه‌های کارگری، و بسیاری از سازمان‌های دیگر را نیز که با جبهه‌ی چپ ارتباطی ندارند در بر گرفت. مردمان بسیاری نه در مقام عضو سازمان‌ها بلکه به صورت انفرادی در تظاهرات شرکت کردند که پیش از آن هرگز در اعتراض‌های سیاسی مشارکتی نکرده بودند. جنبه‌ی بین‌المللی جنبش صدجنگ عراق هم به اندازه‌ی چشم‌گیر بود که هیچ حرکت ضد جنگ مشابهی تاکنون چنین مشارکت پر دامنه‌ی را به خود ندیده است...»

— مرکز فرهنگی زنان اعلام کرده است که در نظر دارد در همراه سال ۸۶ در دومین سال مرگ دکتر پروین پایدار یادواره‌ی به نام او برگزار کند، و قرار و فرودهای زندگی و شرایط اجتماعی نسل پروین پایدار را برای نسل جدید واکاوی کند. این مرکز به همین مناسبت از علاقه‌مندان درخواست کرده با ارسال آثار و مقاله‌های پژوهشی به این مهم یاری رسانند.

پروین پایدار از اهالی تبریز و دارای دکترای جامعه‌شناسی سیاسی از انگلستان بود که در دوره‌ی اقامت خود در خارج از کشور فعالیت گسترده‌ی در



پروین پایدار

حوزه‌ی مسایل زنان داشت. او طی فعالیت‌ها و سفرهای خود به مناطق مختلف از جمله پاکستان و ازبکستان و افغانستان با وضعیت بغرنج و مشکلات زنان آشنا شد و به جست‌و جوی راه‌های برون رفت از این وضعیت پرداخت. حاصل این فعالیت‌ها، مقاله‌ها و نوشته‌های ماندگاری است که از آن میان کتاب زنان و فرایند سیاسی قون بیستم در ایران از آثار معتبر پژوهشی در زمینه‌ی تاریخ سیاسی و اجتماعی زنان ایران به شمار می‌آید. دکتر پروین پایدار سال گذشته در پنجاه و شش سالگی از بیماری سرطان درگذشت ■

... که در «نظام سرمایه داری» ضعیف پامال است

(بخش دوم)

رحیم رحیم زاده اسکویی



سال سوم - شماره ۱۷ - اسفند ۵۵ - فروردین ۵۶

۳۸

در بخش یکم این مقاله نوشتیم که در علم اقتصاد، قدرت اقتصادی را معمولاً با تولید ناخالص داخلی یا GDP محاسبه می‌کنند. همان گونه که جدول شماره یک نشان می‌دهد، سهم اقتصاد آمریکا از سال ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۱ از ۲۶/۶ درصد به ۲۲/۵ درصد کل تولید ناخالص داخلی جهان رسیده است. برعکس، سهم دومین اقتصاد بزرگ جهان یعنی ژاپن، در همان سه سال از ۱۸/۱ درصد به ۱۳/۵ درصد کاهش یافته؛ یعنی از ۵/۱۴ هزار میلیارد به ۴/۲۴ هزار میلیارد دلار. به عبارت دیگر قدرت اقتصادی ژاپن بین سال‌های ۱۹۸۸-۲۰۰۱ حدود ۹۰۰ میلیارد دلار کاهش یافته است. هم چنین جدول شماره یک نشان می‌دهد که طی همان سال‌ها تولید ناخالص داخلی ایران از ۹۴/۶ میلیارد دلار به ۱۰۵ میلیارد دلار افزایش یافته است. یعنی کاهش قدرت اقتصادی ژاپن طی سه سال برابر است با حدود ده برابر کل قدرت اقتصادی ایران.

اگر به رقم‌های مربوط به دیگر کشورهای عضو G7 دقت شود، درمی‌یابیم که به جز انگلستان، GDP بقیه‌ی کشورها هم روند نزولی دارد. به بیان دیگر، ساختار اقتصاد جهان طی این سال‌ها، دست‌کم در کشورهای متروپل - با تغییرات ساختاری مواجه بوده که کاهش ۹۰۰ میلیاردی قدرت اقتصادی ژاپن اوج این کوه یخ است.

اگر به این نکته توجه کنیم که ژاپن کشوری است با ۱۲۰ میلیون نفر جمعیت و دارای پنج هزار جزیره‌ی از نظر منابع زیرزمینی بسیار فقیر، و نیز در نظر آوریم که آمریکا کشوری است با ۲۴۰ میلیون نفر جمعیت، جغرافیای بسیار متنوع و منابع زیرزمینی بسیار غنی، درمی‌یابیم که با این اختلاف‌ها دومین قدرت اقتصادی جهان شدن، کلاً ساده‌ی نیست. شاید این مقایسه بتواند موضوع را بیش تر روشن کند:

در صورتی که قدرت اقتصادی دو کشور آمریکا و ژاپن را در سال ۱۹۹۸ با یکدیگر مقایسه کنیم، خواهیم دید که آمریکا با ۲۴۰ میلیون نفر، ۲۶/۶ درصد، و ژاپن با ۱۲۰ میلیون نفر، ۱۸/۱ درصد کل تولید ناخالص داخلی جهان را تولید کرده‌اند. اگر این مقایسه را فقط با شاخص جمعیت ارایه دهیم (هرچند که مساله را ساده کرده‌ایم) آمریکا در آن سال دو برابر جمعیت ژاپن را داشته و ۲۶/۶ درصد کل GDP جهان را تولید می‌کرده، بنابراین اگر ژاپن هم در آن سال ۲۴۰ میلیون نفر، یعنی دو برابر جمعیت واقعی خود را داشت ۳۶/۲ درصد کل GDP جهان را تولید می‌کرد، یعنی ۹/۸ درصد بیش از آمریکا. اما سه سال بعد، یعنی در سال ۲۰۰۱، این رابطه به هم خورده است. ژاپن در سال ۲۰۰۱ با همان

پیش فرض بالا ۲۷ درصد کل GDP جهان را می‌توانست تولید کند و آمریکا ۳۲/۵ درصد آن را.

آیا این موفقیت اقتصادی ژاپن که رژیم گذشته در ایران مایل بود که «ژاپن دوم آسیا» باشد و یا جمهوری اسلامی ایران بعد از انقلاب مایل است که «ژاپن اسلامی» در آسیا باشد، تنها موفقیت نظام سرمایه داری در این کشور است؟ و یا مبارزه‌های تشکلی کارگری ژاپن برای به دست آوردن حقوق کارگران، رادیکالیسم جنبش کارگری در این کشور به عنوان پشتوانه‌ی طرح درخواست‌های تشکلی کارگری و بالاخره مبارزه‌های رادیکال سوسیالیست‌های ژاپن هم در این موفقیت نقش داشته‌اند. مبارزه‌ها و تشکلی‌هایی که بین فعالان کارگری ایران کم‌تر مورد توجه قرار گرفته، زیرا الگوهای ارایه شده در جنبش کارگری ایران، متأسفانه از نظر فکری و عملی وابسته به دو قطب مسکوپکن بوده است. وابستگان به قطب مسکوپحتا امروز در فعالیت‌های اجتماعی خود به میزانی این وابستگی را «درونی» کرده‌اند که از پوتین در مقابل بوش مانند لندن در مقابل بوش، و از روسیه در مقابل آمریکا مانند اتحاد جماهیر شوروی در مقابل آمریکا دفاع می‌کنند. هفده سال بعد از فروپاشی دیوار برلین، دیوار ذهنی این فعالان اجتماعی هنوز مانند قبل از فروپاشی پابرجا و محکم است و تغییرات مناسبات بین‌المللی هنوز در ذهن آن‌ها ترجمه نشده است.

البته بدون تردید در ایران هم تشکلی کارگری مستقل، فعالان کارگری مستقل و سوسیالیست‌های رادیکال مستقل هم وجود دارند. بعد از فروپاشی شوروی اکنون امکان فعالیت‌های گسترده‌تری برای این گروه‌ها به وجود آمده است. زیرا اکنون این امکان وجود دارد که بدون وابستگی به شوروی و چین فعال کارگری بود یا در تشکلی کارگری مستقل فعالیت کرد و سوسیالیست بود. این ابزار جاسوسی دانستن فعالان جنبش کارگری توسط بورژوازی همان قدر وسیع مورد استفاده قرار می‌گرفت که تشکلیات پی‌ری و یا وابسته به چین و شوروی برای منزوی کردن نیروهای مستقل چپ، انگ جاسوس آمریکا به فعالان کارگری و سوسیالیست‌های مستقل می‌زدند. بی شک موفقیت هر جنبش و تشکلیات کارگری در گرو وابسته بودن به خواست‌های بلاواسطه‌ی است که آن جنبش کارگری در خدمت آن قرار گرفته است. استقلال داشتن در مقابل تهدیدها، تحمیل‌ها و فشارهای برادران بزرگ و تکیه بر خواست‌های بلاواسطه و رادیکال جنبش کارگری تنها ضامن موفقیت هر تشکلی کارگری

است. بی شک بین عقب ماندگی و توسعه نیافتگی یک جامعه با سرسپردگی و

جدول مقایسه‌ی GDP کشورهای جهان در سال‌های ۱۹۹۸ و ۲۰۰۱

رتبه در سال	کشور	GDP (میلیارد دلار)		درصد از کل		تغییرات به درصد
		۱۹۹۸	۲۰۰۱	۱۹۹۸	۲۰۰۱	
-	چنان	۲۸,۴۴۷/۴	۳۱,۲۸۳/۸	۱۰۰	۱۰۰	-
۱	آمریکا	۷,۵۷۶	۱۰,۱۷۱/۴	۲۶/۶	۳۲/۵	۰/۵۹
۲	ژاپن	۵,۱۴۰/۳	۴,۲۴۵/۲	۱۸/۱	۱۳/۵	-۴/۶
۳	آلمان	۲,۴۱۲/۵	۱,۸۷۳/۸	۸/۵	۵/۹	-۲/۶
۴	فرانسه	۱,۵۳۷/۶	۱,۳۰۲/۷	۵/۴	۴/۱	-۱/۳
۵	انگلیند	۱,۱۰۱/۸	۱,۴۰۶/۳	۳/۹	۴/۵	+۰/۶
۶	ایتالیا	۱,۰۸۷/۲	۱,۰۹۰/۹	۳/۸	۳/۴	+۰/۴
۸	کانادا	۵۸۵/۱	۶۷۷/۱	۲/۱	۲/۱	۰
-	جمع گروه G7	۱۹,۴۴۰/۵	۲۰,۷۷۷/۴	۶۸/۳	۶۷/۳	-۲
۷	چین	۶۹۷/۶	۱,۱۵۹	۲/۴	۳/۷	+۱/۳
۹	اسپانیا	۵۵۹/۶	۵۷۷/۵	۲	۱/۸	-۰/۲
۱۰	کره جنوبی	۴۵۳/۵	۴۲۲/۱	۱/۶	۱/۳	+۰/۳
۱۱	بریتانیا	۴۳۲/۴	۵۰۲/۵	۱/۵	۱/۶	+۰/۱
۱۲	هند	۳۹۵/۵	۳۷۴/۹	۱/۴	۱/۲	-۰/۲
۱۳	استرالیا	۳۸۳/۶	۳۶۸/۵	۱/۳۵	۱/۱	-۱/۲۵
۱۴	روسیه	۳۶۳/۷	۳۰۹/۹	۱/۳	۰	-۰/۳
۱۵	هند	۳۱۴/۲	۴۷۷/۵	۱/۱	۱/۵	+۰/۴
۱۶	سوئیس	۳۰۶/۱	۲۴۷/۳	۱/۰۸	۰/۷۹	-۰/۲۹
۱۷	بلژیک	۲۶۹/۲	۲۲۷/۶	۰/۹۵	۰/۷۲	-۰/۲۳
۱۸	ناروژ	۲۶۳	۲۶۸/۷	۰/۹۲	۰/۸۵	-۰/۰۷
۱۹	مکزیک	۲۵۰/۹	۶۱۷/۸	۰/۸۸	۱/۹	+۱/۰۲
۲۰	سوئد	۲۳۰/۶	۲۱۰/۱	۰/۸۱	۰/۶۷	-۱/۱۴
-	۱۳ کشور فوق	۴,۹۱۹/۹	۵,۷۶۳/۴	۱۷/۳	۱۸/۴	+۱/۱
-	مابقی کشورهای	۴,۰۸۸	۴,۷۵۳	۱۴/۴	۱۵/۳	+۰/۹
-	ایران	۹۴/۵	۱۰۵	۳۳	۳۴	+۰/۰۱

منبع: بانک جهانی

وابستگی آن، رشوه‌گیر مناسبات بین‌المللی و بی‌شخصیت بودن بورروازی نوظهور آن و با وابسته و توسری خور بودن شکل‌های کارگری که در هر زمان دنباله‌روی جریان‌هایی خاص در سطح بین‌المللی قرار گرفته و خارج از مناسبات سوسیالیستی و برابر، منافع طبقه‌ی کارگر کشور خود را قربانی می‌کنند، رابطه‌ی دیالکتیکی وجود دارد. به نظر من این وظیفه‌ی جیش کارگری مستقل، تشکیلات مستقل کارگری و سوسیالیست‌های رادیکال مستقل است که این رابطه‌ی دیالکتیکی را تغییر دهند، دست‌آورد‌های اقتصادی ژاپن بدون تردید، دست‌آورد نیروهای مترقی این کشور است.

وضعیت سومین قدرت اقتصادی جهان، یعنی آلمان، زیاد بهتر از این نیست. در حالی که آلمان در سال ۱۹۹۸ حدود ۸/۵ درصد کل قدرت اقتصادی جهان را تولید کرده است، سه سال بعد یعنی در سال ۲۰۰۱ این رقم ۵/۹ درصد کاهش یافته. به عبارت دیگر آلمان به صورت مطلق در سال پایه حدود ۲/۴ هزار میلیارد دلار تولید ناخالص داخلی داشت که این رقم تا سال ۲۰۰۱ به ۱/۸ هزار میلیارد دلار کاهش یافته است یعنی حدود ۵۵۰ میلیارد دلار کاهش قدرت تولید جمعیت آلمان در سال ۲۰۰۱ حدود ۸۲ میلیون نفر بود در حالی که جمعیت ایران در همان سال نزدیک به ۶۵ میلیون نفر بوده است. در آلمان جمعیتی نزدیک به ۸۲ میلیون نفر، حدود ۲۰۰ میلیارد دلار قدرت اقتصادی تولید کرده‌اند، این رقم برای ۶۵ میلیون نفر در ایران، در همان سال ۱۰۵ میلیارد دلار بوده است. به عبارت دیگر در صورتی که قدرت اقتصادی ایران مانند قدرت اقتصادی آلمان بود، با جمعیت ۶۵ میلیون نفر، تولید ناخالص داخلی باید برابر با ۱۵۰۰ میلیارد دلار (حدود ۱۵ برابر تولید ناخالص داخلی سال ۲۰۰۱) می‌شد. یعنی در صورتی که کلیه‌ی ساختارهای موجود در اقتصاد ایران و آلمان را مشابه فرض کنیم، دولت جمهوری اسلامی ایران قادر است تنها (حدود ۷ درصد) از امکانات بالقوه‌ی کشور را به فعل درآورد. در ادامه این بحث را واقعی‌تر مطرح خواهیم کرد. نقش سندی‌کاهای کارگری و احزاب چپ آلمان در رابطه با تنظیم وضعیت رابطه‌ی کار با سرمایه برای فعالان کارگری ایران روشن‌تر از همین وضعیت در ژاپن است.

بدون تردید، بدون نقش فعالی که سندی‌کا و تشکل‌های کارگری و احزاب چپ آلمان دارند، امکان موفقیت اقتصاد آلمان به عنوان سومین قدرت اقتصادی جهان وجود ندارد. اما طبقه‌ی کارگر آلمان که تا این اندازه در موفقیت‌های اقتصادی کشورش نقش دارد، خود از این امتیازات اقتصادی محروم است و نسبت به سایر طبقه‌ها در جامعه‌ی خویش سطح زندگی بسیار پایین‌تری دارد.

بدون تردید، امکان موفقیت اقتصاد آلمان به عنوان سومین قدرت اقتصادی جهان وجود ندارد. اما طبقه‌ی کارگر آلمان که تا این اندازه در موفقیت‌های اقتصادی کشورش نقش دارد، خود از این امتیازات اقتصادی محروم است و نسبت به سایر طبقه‌ها در جامعه‌ی خویش سطح زندگی بسیار پایین‌تری دارد.

در صورتی که از وضعیت اقتصادی فرانسه و ایتالیا و کانادا صرف‌نظر کنیم، خواهیم دید که هفت کشور صنعتی جهان در سال ۱۹۹۸ مجموعاً حدود ۱۹/۴ هزار میلیارد دلار قدرت اقتصادی داشته‌اند که در سال ۲۰۰۱ این رقم به ۲۰/۷ هزار میلیارد دلار یعنی مجموعاً ۱/۳ هزار میلیارد دلار بیش‌تر افزایش می‌یابد. با وجود این قدرت اقتصادی هفت کشور صنعتی جهان طی همان سه سال به صورت نسبی کاهش می‌یابد، یعنی از ۶۸/۳ درصد به ۶۶/۳ درصد کل تولید ناخالص جهان می‌رسد.

به عبارت دیگر این هفت کشور ۳ کل تولید ناخالص جهان را تولید می‌کنند، در حالی که در سازمان ملل متحد نام ۹۱ کشور ثبت شده است. این بدان معنی است که ۸۴ کشور باقی‌مانده روی هم تنها ۳ کل تولید ناخالص جهان را تولید می‌کنند.

خواننده‌ی محترم توجه دارد که در ساختار نظام سرمایه‌داری جهانی ۲ قدرت اقتصادی متعلق به ۷ کشور و ۱ آن متعلق به ۱۸۴ کشور است. بدون شک آن ۷ کشور کوچک‌ترین علاقه‌ی به تغییر ساختار اقتصادی جهان ندارند

ادامه دارد



عصر نوین جهانی شدن و ارتباطات

(بخش یکم)

علی محمدی

چه‌گونه‌ی تجارت جهانی و دنیای سرمایه‌داری آغاز شد. بیش‌تر گفت‌وگو در این باره بود که چگونه می‌توان سرمایه‌داری را از بحران موجود نجات داد. محور اصلی این گفت‌وگوها بین رهبران محافظه‌کار اروپا و آمریکا - هفت کشور صنعتی جهان - بر سه اصل استوار بود:

بنا بر اصل اول، باید دخالت مستقیم بخش خصوصی در امور دولتی به منظور جلوگیری از حیف و میل و افزایش بازده کاری، خصوصی‌سازی صنایع و خدمات دولتی و کاهش بی‌کاری در دستور کار قرار گیرد. اجرای خصوصی‌سازی نیازمند قانون‌زدایی بود. بدین معنی که قوانین و مقررات دست‌وپاگیری که مانع انتقال سرمایه از یک کشور به کشور دیگر بود، می‌بایست حذف و زمینه‌ی انتقال سرمایه‌ها فراهم شود. به سخن دیگر، برای نخستین بار سرمایه‌ی بدون مرز و بوم و ملیت عملی شد. هر جاکه منافع بیش‌تری وجود دارد، باید سرمایه به آن‌جا نقل مکان کند. آمریکا منشأ و سرزمین مادری اغلب شرکت‌های فراملی عظیم است، با کمک کشورهای صنعتی دیگر و به منظور پویایی اقتصاد خود به توسعه‌ی خصوصی‌سازی و محدود کردن شرکت‌های دولتی پرداخت و زیر نام مقررات زدایی، نظام‌های بانکی، رادیو و تلویزیون و شرکت‌های هواپیمایی را کاملاً درگروگون ساخت. اجرای کامل اصل یکم منوط به اجرای اصل دوم بود. اصل دوم دخالت دادن نهادهای بین‌المللی هم‌چون بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول بود. دخالت دادن این دو نهاد، آغاز دخالت مستقیم در سیاست‌گذاری سیاسی و اقتصادی داخلی کشورهای در حال توسعه بود. بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول در امور داخلی کشورهای در حال توسعه به‌ویژه در بُعد امور اقتصادی، به‌طور مستقیم دخالت می‌کنند و از دولت‌ها می‌خواهند تا با کاهش یارانه‌ها، مطابق سیاست‌های تجویزی بانک جهانی عمل کنند.

اصل سوم ایجاد تسهیلات بانکی و مالی‌یی است که شرایط انتقال سرمایه، پول و اعتبار را به هر نقطه‌ی جهان در کم‌ترین زمان ممکن فراهم سازد. برای اجرای این اصل، تکنولوژی ارتباطات باید تقویت می‌شد. به این معنا که فناوری رایانه‌یی برای محاسبه‌ی آمار و ارقام و پیش‌بینی اعتبار و محاسبه‌ی

بعد از گذشت دو دهه، فرآیند جهانی شدن و ارتباطات وارد مرحله‌ی نوینی شده است که به نظر می‌رسد به شدت بحرانی و مخاطره‌آمیز باشد. حال این پرسش پیش می‌آید که مهم‌ترین عوامل بحران ساز در این مرحله‌ی نوین جهانی شدن و ارتباطات کدام‌اند؟ آیا برخورد‌های ایدئولوژیکی حتمی است یا می‌توان از آن اجتناب کرد؟

بحران‌های جهانی اخیر از جمله حمله‌های تروریستی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، تهاجم به عراق، گسترش ناگهانی آنفولانزای مرغی، بیماری جنون گاوی (BSE) و از همه مهلک‌تر اپیدمی ایدز، اصلاح ژنتیکی محصولات غذایی (GM) و موضوع بحث برانگیز سلول تباری و شبیه‌سازی، فضای نامطمئنی را برای آینده‌ی زندگی بشر به وجود آورده است. هم‌اکنون جهان با نوعی بی‌نظمی غیر قابل تصور درگیر است که نگرانی‌هایی را برای آینده‌ی جهان ایجاد کرده. این مقاله به‌طور کلی به بررسی سازمان‌های بین‌المللی، همانند سازمان ملل متحد، بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول، سازمان تجارت جهانی و روابط بین این سازمان‌ها می‌پردازد و هم‌چنین درک ملل اسلامی از جهانی شدن و احساس و برداشت آنها از این وضعیت نامطمئن موجود نیز مورد بررسی قرار می‌گیرد. فرض ما این است که رشد سرمایه‌داری جهانی در صورتی امکان‌پذیر است که جهان به صورتی جدی به سوی دموکراسی و صلح گام بردارد. در نهایت، در این مقاله تلاش بر این است تا روشن شود آیا می‌توان به پایدار بودن جهانی شدن امیدوار بود. البته باید توجه کرد که نیروهای دموکرات و آزادی‌خواه در فضایی می‌توانند فعالیت کنند که سرمایه‌داری جهانی با جدیت تمام در جست‌وجوی صلح و دموکراسی و برابری برای همه باشد بدون این‌که در راستای تحمیل یک ایدئولوژی یا ارزش فرهنگی در تضاد با دیگران برآید.

بررسی اجمالی فرآیند جهانی شدن

در اوایل سال ۱۹۸۰، درست یکسال بعد از انقلاب ایران، با روی کار آمدن حزب محافظه‌کار در انگلستان به رهبری خانم تاچر و هم‌چنین پیروزی جمهوری خواهان در آمریکا به رهبری رونالد ریگان، بحث نوینی درباره‌ی

مخاطره‌ی سرمایه‌گذاری و هم چنین فناوری ارتباطات راه دور برای برقراری ارتباطات در اسرع وقت و انتقال پیام با سرعت نور به کار گرفته می‌شدند. به طوری که همه‌ی این امکانات زمینه‌ی جهانی شدن را فراهم می‌کردند. اکنون با توسعه‌ی سریع قانون‌زدایی و آزادسازی مرزها بین کشورهای پیشرفته و کشورهای در حال توسعه، همه‌ی نظام‌های ارتباطات از راه دور، فناوری پخش رادیو-تلویزیون باید متحول می‌شد.

کشورهای جهان سوم، با دارا بودن ۷۱ درصد از جمعیت جهان، فقط ۱۷ درصد از درآمد جهان را به خود اختصاص داده‌اند و تنها ۷ درصد از امکانات ارتباطات راه دور را دارا هستند.

اما برعکس کشورهای پیشرفته‌ی جهان نه تنها به بازارهای کشورهای در حال توسعه دسترسی دارند، بلکه می‌توانند سخت‌افزار مورد نیاز کشورهای جنوب، که ارزشی بالغ بر ۹۰ میلیارد دارد را نیز تأمین کنند. طبق آمار سال ۱۹۹۲، که اوج فرآیند جهانی شدن است، بازار موجود فناوری ارتباطات رقمی معادل ۹ تریلیون و ۲۰۰ میلیارد دلار بوده است. بعد از آزادسازی بازارهای کشورهای در حال توسعه با ابتکار قانون‌زدایی، سود هشت کشور صنعتی جهان تا ۷۵ درصد

از طریق جهانی شدن افزایش یافته است. اجرای این دو اصل یعنی خصوصی‌سازی بر پایه‌ی قانون‌زدایی و به کارگیری فناوری ارتباطات در پویاسازی سرمایه‌داری، موجب نفوذ مستقیم بخش خصوصی و گروه‌های فشار در سیاست‌های دولت شد و به تدریج با ضعیف شدن بخش دولتی، قانون‌هایی برای تقویت بخش خصوصی و کاهش بخش دولتی وضع شد. به این ترتیب فرآیند جهانی شدن تسریع شد، به طوری که ۸۰ درصد سرمایه‌گذاری خارجی و ۷۰ درصد تجارت جهانی تنها به وسیله‌ی ۵۰۰ شرکت اداره می‌شود. بیش‌ترین شرکت‌ها آمریکایی، ژاپنی و اروپایی هستند. این تغییر و تحول در جهانی شدن موجب افزایش ابتکار در نرم‌افزارهای رایانه‌یی شد. به کارگیری این نرم‌افزارها، آن‌ها می‌توانند به راحتی نگرش و عادت‌های مصرفی و حتا سلیقه‌های فرهنگی پیام‌گیران - اطلاعات ضروری که به هدف پیش برد جهانی شدن کمک می‌کند - را به دست آورند. به طوری که شبکه رایانه‌یی جهانی به بخشی از زندگی مردم تبدیل شده است.

در حال حاضر کتاب‌های متعددی در زمینه‌ی جهانی شدن نگارش یافته و هر کدام در مورد بحث جهانی شدن جبهه‌ی خود را روشن کرده‌اند. با توجه به این که رسانه‌های جهانی از موقعیت آنان حمایت می‌کنند، این طور به نظر می‌رسد که فرآیند جهانی شدن آخرین راه حل برای تمام ناهماهنگی‌های بشری در دنیا است. امروزه، با بررسی دقیق ادبیات موجود در زمینه‌ی جهانی شدن به پنج گروه از گزارش‌های تحقیقی و کتاب‌ها و مقاله‌های پژوهشی برخورد می‌کنیم که در جست و جوی تحلیل و تعریف جهانی شدن هستند.

اولین گروه اغلب مانند کتاب معروف مارتین آلبرو (Martin, Albrow: 1997) با نام عصر جهانی (The Global Age) از فرآیند جهانی شدن تمجید می‌کنند. آلبرو با دقت جامعه‌شناسانه کلیه‌ی نظریه‌های اجتماعی و سیاسی را به کار گرفته و با تحلیلی تاریخی نظریه‌ی جهانی‌سازی را نتیجه‌گیری کرده است. مطالعه‌ی عصر جهانی ما را به این فکر و امی دارد که توجه به خدمات متفکران شرقی و غیر غربی پیشامد نرسم ضروری است. در نتیجه این دعوتی است که کلیه‌ی افرادی را که با خرد و اندیشه‌ی خود به جهانی شدن کمک کرده‌اند، نباید فراموش کرد. آلبرو با مطالعه‌ی دقیق و ترکیب بحث‌های متفاوت نوپسندگان و پژوهش‌گرانی همانند تافلر (Tofler)، دانیل بل (Daniel Bell)، گیدنز (Giddens)، کارل پوپر (Karl Popper) و تعدادی از متفکران شرقی متوجه می‌شود که وضع موجود ناشی از نظامی است مبتنی بر قدرت نیروی نظامی و توانایی عظیم سلاح‌های کشتار جمعی. البته اغلب متفکران شرقی ارزش چندانی برای این شیوه‌ی تحلیل قایل نیستند.

ساموئل هانتینگتون (Samuel Huntington) در کتاب برخورد تمدن‌ها

(The Clash of Civilizations) که به طور قابل ملاحظه‌یی درباره‌ی آن تبلیغات صورت گرفت، به روشنی نگرش خود را درباره‌ی جهانی شدن بیان می‌کند. جالب این که سمیر امین هم در کتاب خود سرمایه‌داری در عصر جهانی شدن، ۱۹۹۷ به صراحت در مقابل تحلیل هانتینگتون اظهار می‌کند که موضوع سلطه در غرب به طور خلاصه در پنج انحصار خلاصه می‌شود که به ترتیب عبارت‌اند از: ۱- انحصار امور مالی در جهان ۲- انحصار رسانه‌ها و اطلاعات در جهان ۳- انحصار تولید سلاح‌های کشتار جمعی ۴- انحصار فناوری پیشرفته در به دست آوردن منابع طبیعی در جهان ۵- انحصار فناوری پیشرفته‌ی علم و تکنولوژی در جهان.

اکنون تحت این شرایط تئوری عصر جدید بیش‌تر نظریه‌یی است که بر سلسله پیش فرض‌هایی خالی از واقعیت استوار است. درست برعکس تحلیل‌های بالا، برخی از پژوهش‌گران تلاش دارند که نظریه‌ی عملی و معقول‌تری در مورد مطالعه‌ی جهانی شدن عرضه کنند که به نظریه‌ی راه سوم (The Third Way) معروف است و برای نخستین بار از سوی آنتونی گیدنز در سال ۱۹۹۸ ارایه شد. این نظریه مبتنی بر نگرش‌های گیدنز و دیوید هلد است. عصاره‌ی تحلیل آن‌ها بر این مبنا است که باید در غرب تعریف‌های چپ و راست را کنار گذاشت و برای دموکراسی اجتماعی چارچوب فکری جدیدی طرح‌ریزی کرد که بیش‌تر با تفکر سیاست‌گذاری همراه باشد. چرا که در سه دهه‌ی گذشته دموکراسی اجتماعی حاکم در غرب با تحول‌هایی که در جهان روی داده، کاملاً دگرگون شده است. البته این نوع طرز تفکر از نظریه‌ی تجویزی سرچشمه می‌گیرد. به این معنا که تحول‌هایی که با ابتکار فناوری به ویژه فناوری ارتباطات پدید آمده اقتصاد بازار آزاد را به وجود آورده است. گیدنز، هم بر عکس گروه‌های بدبین و شکاک به مکتب جهانی شدن و هم بر عکس گروه‌هایی که جهانی شدن را به طور مشروط می‌پذیرند، معتقد است که «راه سوم» تنها پاسخ به مسایل ناشی از جهانی شدن است.

کشورهای پیشرفته‌ی جهان نه تنها به بازارهای کشورهای در حال توسعه دست‌رسی دارند، بلکه می‌توانند سخت‌افزار مورد نیاز کشورهای جنوب، که ارزشی بالغ بر ۹۰ میلیارد دارد را نیز تأمین کنند

گیدنز بر این عقیده است که سیاست راه سوم می‌تواند شهروندان را در فرآیند انقلاب جهانی شدن کمک کند. چرا که جهانی شدن یک تغییر اساسی در زندگی شخصی و روابط ما با طبیعت به وجود می‌آورد. او در «راه سوم» سناریوی سلسله ارزش‌هایی را مطرح می‌کند که تاکنون کم‌تر به آن‌ها توجه شده است؛ مانند حمایت و کمک به طبقات ضعیف، آزادی و استقلال، اقتدار بدون دموکراسی و حقوق بدون مسوولیت، کثرت‌گرایی جهان شمول و محافظه‌کاری فلسفی. همه‌ی این ارزش‌های پنهان در راه سوم را گیدنز در نظریه‌ی تجویز شده‌ی خود مطرح کرده است.

گیدنز با نظریه‌ی تجویزی راه سوم، کلیه‌ی ارزش‌های مورد نظر خود را - به ویژه ارزش‌هایی که موجب کنترل و سلطه‌ی سرمایه‌داری شرکت‌ها بر فضای عمومی شده‌اند - بدون هیچ آزمایشی وارد می‌داند و اثرات منفی جهانی شدن را در عمل مغایر اخلاق و نظام ارزش‌ها می‌داند. بیش‌تر از همه گیدنز غافل از این نکته است که سرمایه‌داری شرکت‌های جهانی با انحصار قدرت، دموکراسی را به حاشیه می‌رانند. این کاملاً واضح است که به علت ناتوانی و قصور،

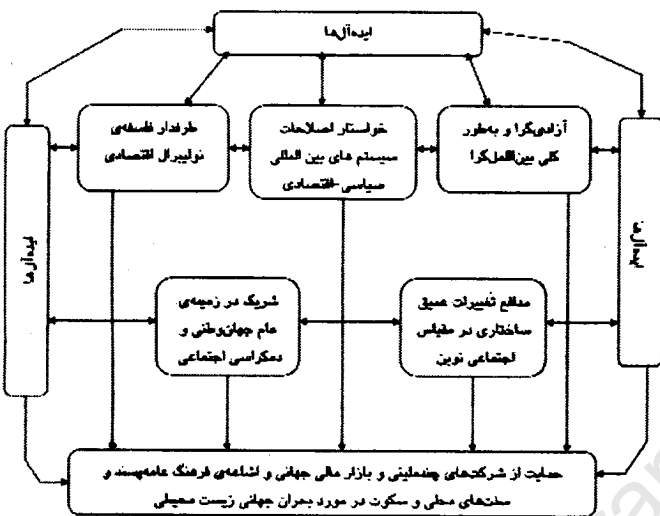


مکتب‌های فکری طرفدار جهانی شدن نارسایی‌های آن را مشاهده نمی‌کنند و پیوسته در ستیز با توسعه‌ی سیلبر و جنبش ضد جهانی شدن هستند. در حقیقت نگاه مثبت به جهانی شدن از انتقاد به آن ساده‌تر است. به همین دلیل است که نهادهای سیاسی و آن‌هایی که از فرآیند جهانی شدن بهره می‌برند، عموماً از حامیان فرآیند جهانی شدن هستند. در این زمینه دیوید هلد و آنتونی مک گرو و بسیاری دیگر، بر این باورند که جهانی شدن اقتصاد، اثرات شگرفی بر تغییر قدرت دولت - ملت‌ها در خلال دهه‌ی ۱۹۹۰ گذاشته است. آنان با بررسی شواهد تجربی جهانی شدن اقتصادها گفتند که فرآیندهای اجتماعی در مقیاسی جهانی عمل می‌کنند و به این گونه تفاوت‌های ملی را کاهش داده‌اند. در نهایت به همگنی اقتصاد و فرهنگ جهانی منجر می‌شود. به هر حال کاهش استقلال و خودمختاری دولت‌ها، با نفوذ بانک جهانی و با تأکید بر قوانین مالی و دخالت‌های صندوق بین‌المللی پول و افزایش جریان تجارت جهانی و سرمایه‌داری فقط در بین کشورهای غربی و دو کشور آسیای شرقی (ژاپن و کره جنوبی) به وقوع پیوسته است. علاوه بر این در دهه‌ی گذشته فقط پنج کشور آمریکا، ژاپن، فرانسه، هلند و بریتانیا از این تحول جهانی استفاده کرده‌اند. بیش تر از همه باید به این نکته توجه کرد که بعد از جنگ جهانی دوم تا اوایل ۱۹۹۳ شرکت‌های آمریکایی ارزش سهام خود را از ۱۲ میلیارد دلار به رقمی معادل ۴۰۰ میلیارد دلار افزایش دادند. می‌توان گفت که در دهه‌ی ۱۹۸۰ آغاز فرآیند جهانی شدن است، ارزش سهام شرکت‌های آمریکایی دو برابر شد. البته نکته‌ی قابل توجه همانی است که گروه‌های شکاک و بدبین به فرآیند جهانی شدن مطرح می‌کنند. بدین صورت که رئیس سابق بانک جهانی اذعان داشته است که فاصله‌ی بین غنی و فقیر به طور قابل ملاحظه‌ی زیاد شد؛ تا جایی که از مقیاسی سی به یک در سال ۱۹۶۰ به شصت به یک در سال ۱۹۹۰ و هفتاد به یک در سال ۱۹۹۷ افزایش یافته است. به عبارت دیگر بیش از $\frac{1}{3}$ از جمعیت کره‌ی زمین در نهایت فقر و تنگ‌دستی زندگی می‌کنند. این طور به نظر می‌آید که انتقاد از فرآیند جهانی شدن نه تنها در زمینه‌های مالی در حال افزایش است، بلکه به دلیل آمار و ارقام تجاری و اقتصادی نیز هست، به طوری که هم اکنون این واقعیت آشکار شده که کمک‌های به کشورهای در حال توسعه، کم‌تر از ۲۵ درصد از سرانه‌ی ملی کشورهای پیشرفته است. در حالی که هدف تعیین شده از سوی سازمان ملل متحد ۰/۷ درصد است. در همان حال جریان انتقال سرمایه‌های خصوصی بین سال‌های ۱۹۹۷ تا ۱۹۹۸ نمایان‌گر کاهش مبالغی معادل ۷۰ میلیارد دلار است. علاوه بر این مکتب فکری دیگری در فرآیند جهانی شدن سر برآورده است که به آینده‌ی جهان یا جهانی شدن با دیدگاهی مشروط می‌نگرد. این مکتب درباره‌ی این که فرآیند جهانی شدن باید همراه با توسعه‌ی انسانی باشد، بحث می‌کند. همان طور که جهان روز به روز بیش تر به هم پیوسته می‌شود، باید سلسله‌ی نهادهای اصلاح طلب و مبتکر نقش موثری در فرآیند جهانی شدن در چارچوب خواسته‌های انسان دوستانه داشته باشند. مایک فدرستون (Mike Featherstone, 2000) یکی از نظریه پردازان جهانی شدن طرحی را برای آینده‌ی جهانی شدن پیشنهاد کرده که در آن به موضوع شهروندی جهانی پرداخته است. او معتقد است که شهروندی جهانی نتیجه‌ی تکنولوژی‌های فرا توسعه‌ی انسانی است. تحول‌هایی که تکنولوژی ایجاد می‌کند، امکانات زیادی را برای توانمندسازی روش‌های بازتولید انسانی و اجتماعی از طریق پیشرفت‌های تکنولوژی نوین فراهم کرده است. اکنون نمی‌دانیم این فناوری‌ها چگونه باید از طریق قانون تنظیم شوند در حالی که نهادهای متعددی در فرآیند آن در کشورهای متفاوت جهان جریان دارند. به هر حال او پرسش بسیار مهمی را مطرح می‌کند که پاسخ آن منوط به امکان عمل مادر به وجود آوردن فضای عمومی متناسب با شکل‌های جدید جهانی و شهروندی تکنولوژیکی است تا بتواند یک توده‌ی انتقادی را به وجود آورد. در این جا نکته‌ی اصلی تأکید بر انعطاف‌پذیری

ارتباطات و پیوند آن با ایجاد اتحاد نوینی است که امکان عمل در نهادهای غیر قابل انعطاف را دارد و قادر است وضعیت موجود را از انحصار بیرون آورده و ساختار قدرت را از آن جدا کند. دانشمندان و دانشگاهیان بسیاری هستند که زیر تأثیر فناوری جدید قرار دارند و کاملاً آگاه هستند که تحولات سریع در نتیجه‌ی فرآیند جهانی شدن پدید می‌آید. به هر حال آن‌ها از توانایی موجود جهانی شدن در جهت نشان دادن نارضایتی اکثریت خاموش غافل هستند، اکثریتی که از خواسته‌های به حق خود در مورد برابری و دسترسی به سهمی متعادل و منصفانه از جهان محروم شده‌اند. در نمودار (شماره ۱) زیر ایده‌آل‌های جهانی شدن به وضوح نشان داده شده است.

در کتاب آینده‌ی جهانی شدن، ژان-ن. پیترز (Jan N. Pieterse 2000)، با دقت مسایل مربوط به جهانی شدن در آینده را مطرح کرده است. وی اذعان داشته، باید فرآیند جهانی شدن در آینده پلیدار بماند. جهانی بی‌مرز و انتقال آزادانه‌ی سرمایه دیدگاه مورد نظر کشورهای شمال است و با نیازهای اساسی

نمودار شماره ۱: ایده‌آل‌های مکتب طرفدار جهانی شدن



کشورهای جنوب هم‌خوانی ندارد. قبل از فرآیند جهانی شدن مسکن، خوراک و سواد خواندن و نوشتن نیازهای اولیه بشر بوده است. اکنون یک سوم از جمعیت جهان یعنی معادل ۲ میلیارد نفر، زیر خط فقر زندگی می‌کنند. شاید به همین دلیل است که اغلب آثار نوشته شده در این زمینه، انتقادی و کاملاً علیه فرآیند جهانی شدن است. بیش تر این نویسندگان جهانی شدن و از جمله هنجارهایی را که اقتصاددانان و سیاست‌مداران نولیبرال که الگوی آمریکایی را برای دنیا توصیه می‌کنند، به چالش می‌کشاند. بیش تر از همه این سرمایه‌داری لگام‌گسیخته است که در مقیاسی متوقف نشدن به تدریج در حال تخریب ریشه‌های خود است و به طور جدی پایداری دموکراسی و توان اجرایی دولت‌ها را تهدید می‌کند. حال با فرآیند سرمایه‌داری قهار چه باید کرد؟ گزارش برنامه‌ی توسعه‌ی سازمان ملل در سال ۱۹۹۲ مشخص می‌کند که درآمد ۲۰ درصد از مردم کشورهای ثروتمند معادل ۸۲/۷ درصد ثروت کل جهان است. این فرآیند جهانی شدن به سبک آمریکایی، یعنی آزادسازی بازار جهانی - بنا به ادعای گروه‌های سرمایه‌دار - اهانت به دموکراسی و رونق جامعه‌ی بشری است. در نوامبر ۱۹۹۹ وقتی جنبش ضد سرمایه‌داری در مراحل اولیه بود، در نخستین تظاهرات بین‌المللی در اعتراض به گرد هم آیی هشت کشور صنعتی در شهر سیاتل ایالات متحد آمریکا، سوزان جورج (George Susan) اظهار داشت: دموکراسی ما دارای یک دشمن است همان نظام شرکت‌های مالی، اقتصادی و بانکی است. هدف این شرکت‌ها، اعم از امور

[illegible]



حیدر خان عمو اوغلی

حقانیت لگد مال شده

(بخش دوم)

ناصر زرافشان

تقدیر

شماره ۱۷ - خرداد ۵۸ - فروردین ۵۸

۴۴

جای تاسف دارد که آگاهی نسل جوان جامعه‌ی امروز ما از اوضاع و احوال اجتماعی ایران در دوره‌ی قاجار و شرایط فلاکت‌بار زندگی مردم در این دوره‌ی سیاه آن قدر کم باشد که به این وضوح بتوان تاریخ را تحریف و به اتابک و محمدعلی شاه اعاده‌ی حیثیت کرد و از مظلومیت آن‌ها دفاع نمود! جای تاسف دارد که شرایطی پدید آمده که تشریح دوباره‌ی اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران در دوران قاجار و معرفی دوباره‌ی جنبش مشروطه و مشروطه‌خواهان را ضروری ساخته است.

مدعی ابتدا حیدر خان را یکی از اهالی قفقاز و از اتباع روسیه معرفی کرده و تلاش می‌کند این ذهنیت را به خواننده القا کند که او «آلت فعل گروه‌های خشونت‌گرا و تروریست منطقه‌ی قفقاز بوده که از طرف این گروه‌ها برای ایجاد وحشت و ترس و حتی تغییر حاکمیت به ایران اعزام شده بود» این ادعاها سراسر خلاف واقع و تحریف واقعیت‌ها است. زیرا یکم این که، حیدر خان از اهالی قفقاز و از اتباع روسیه نیست و اصلاً اهل و متولد ارومیه است. او ایرانی و از ایل افشار ارومیه است که بنا به مدارک روشن و غیر قابل انکار در ۱۷ محرم سال ۱۲۹۸ قمری (۱۲۶۰ شمسی) برابر با بیستم دسامبر سال ۱۸۸۰ میلادی در شهر ارومیه در خانواده‌ی پزشکی از قبیله‌ی افشار ارومیه به نام میرزا علی اکبر خان افشار متولد شده است. پدر حیدر خان - میرزا علی اکبر افشار - تحصیل کرده‌ی تهران و مردی روشنفکر و مترقی بوده است که همراه برادر بزرگ حیدر خان - عباس خان افشار - هر دو در جنبش مشروطه فعال بوده‌اند و مادرش نیز خانم زهرا تاری وردی است. پدر بزرگ حیدر خان، حاجی ملاعلی تاری وردی بوده است و از این‌جا نام فامیل این خانواده تاری وردی شده است. تا پیش از سال ۵۸ و

انتشار اسناد و خاطرات حیدر خان عمو اوغلی از سوی اسماعیل رابین (جلد دوم کتاب حیدر خان عمو اوغلی) در این مورد اطلاع مستند و قطعی و جود نداشت و معتبرترین و مفصل‌ترین اطلاعات را در مورد زندگی و مبارزه‌های حیدر خان تا آن تاریخ مجله‌ی یادگار در وقیات معاصرین منتشر کرده بود. در این مقاله‌ها برخی او را ایرانی و از شهرهای مختلف آذربایجان و برخی از اهالی قفقاز می‌دانستند. تنها مقاله‌ی آقای فریدون بازرگان در پاسخ آقایان عباس اقبال و دکتر عبدالحسین نوایی (مندرج در مجله‌ی یادگار، سال سوم، شماره‌ی ۸) با آن چه که بعداً با انتشار اسناد خانوادگی حیدر خان معلوم شد، انطباق داشت. اما پس از برقراری ارتباط زنده‌یاد اسماعیل رابین با خانواده و بازماندگان حیدر خان در سال ۵۸، او اسناد و مدارک و یادداشت‌های منتشر نشده‌ی راکه از طرف خانواده‌ی او و به‌ویژه مصطفی تاری وردی - برادر کوچک‌تر حیدر خان - برای او ارسال شده بود، منتشر کرد. این اسناد جای کوچک‌ترین تردیدی را در این زمینه‌ها باقی نمی‌گذارند. دوم این که، این ادعا که او را گروه‌های خشونت‌گرا و تروریست قفقاز برای ایجاد وحشت به ایران فرستادند، خلاف واقع و مغرضانه است. درست به عکس. طنز تاریخ در این است که حیدر خان را مظفرالدین شاه قاجار و اتابک برای تاسیس کارخانه‌ی برق در مشهد و چراغ‌کشی بارگاه حضرت رضا به ایران آوردند. شادروان کسروی در تاریخ مشروطه در این باره می‌نویسد: «... درباره آمدن او به ایران چنین می‌گویند که چون یکی دو سال پیش از مشروطه رضا یوف که یکی از بازرگانان تبریزی بود چنین می‌خواهد که به بارگاه مشهد چراغ برق بکشاند و برای این کار به یک مهندس مسلمانی نیاز می‌بوده، حیدر عمو اوغلی را که سال‌ها پیش از بیست سال

نبوده از تفلیس به مشهد می‌آورد و سپس عمو اوغلی از آن‌جا به تهران آمده در کارخانه برق آن‌جا به کار می‌پردازد و چون شورش مشروطه پدید می‌آید یکی از هواداران آن می‌گردد» (احمد کسروی، تاریخ مشروطه) و مرحوم علامه قزوینی در شماره‌ی پنجم سال سوم مجله‌ی یادگار می‌نویسد: «... حیدر خان را مظفرالدین شاه و میرزا علی اصغر خان صدراعظم در مراجعت شاه از سفر اول خود به فرنگستان - در سال ۱۳۱۸ قمری - به عنوان مهندس چراغ برق در بارگاه استخدام کردند و برای دایر کردن کارخانه چراغ برق به مشهد مقدس فرستادند و... پس از استقرار مشروطیت در ایران حیدر خان مبت‌های مدید در پاریس و سپس در اوایل جنگ بین‌المللی سابق دوشه سالی در برلین به سر می‌برد و من در هر دو شهر مزبور بسیار مکرر او را دیده بودم. مردی بود بسیار شجاع فوق‌العاده با تهوور و پر دل و بی‌ترس و بی‌باک و جان‌اش را به تعبیر معروف همیشه در کف دست داشت و از مواجهه با خطر و خوض در مهالک بلکه از مرگ رویاروی به هیچ وجه روی نمی‌تاقت و مخاطرات عظیمه را گویی از جان و دل طلب می‌کرد... علت آن که شادروان کسروی تاسیس کارخانه‌ی برق مشهد و آوردن حیدر خان عمو اوغلی از تفلیس به مشهد را به رضا یوف نسبت می‌دهد این است که کارخانه‌ی یاد شده با مباشرت حاجی محمدباقر رضا یوف میلانی به دست مظفرالدین شاه از روسیه و برای روشن کردن آستانه خریداری شده است، و اسماعیل رابین در این باره می‌نویسد: «... تا زمانی که در مشهد به سر می‌برد جز کوشش‌های انفرادی دست به کار دیگری نزد، و جز یکی دو تن افراد هم عقیده‌ای برای تشکیل حزب پیدا نکرد، اما هنگامی که به تهران آمد و حوزه‌های خصوصی و عمومی را تشکیل داد، به تدریج

به فکر ارتباط با انقلابیون و سوسیال دمکرات‌های آن سوی مرز افتاد و پس از تشکیل کمیته اجتماعیون عامیون این تماس برقرار شد... (اسماعیل رابین، حیدر خان عمواغلی، جلد یکم صفحه ۲۳۱) و سوم این که، علت گرایش حیدر خان به جنبش مشروطه و فعالیت‌های انقلابی، سیه‌روزی‌های مردم و اوضاع و احوال فلاکت‌بار اجتماعی ایران پیش از مشروطه بوده است و این همان آتشی است که در دل همه ی انقلابیان وطن پرست در می‌گیرد، اما مدعی به او همان انگی را می‌زند که همیشه نیروهای مترجع و ضلعمردم به وطن پرستان و انقلابی‌ها زده‌اند، یعنی او را آلت فعل و فرستاده‌ی جریان‌های خارجی معرفی می‌کند که از طرف آن‌ها برای ایجاد وحشت به ایران اعزام شده است. در این باره گویند که هر سندی دیگری یادداشت‌ها خصوصی خود حیدر خان است، زیرا در این یادداشت‌ها دلائل درگیر شدن او را با اعمال حاکمیت و گرایش او را به مبارزه با آنان از زبان خود او می‌شنویم و می‌بینیم چه گونه یک جوان بیست ساله اما حساس و آگاه از آن چه در محیط زندگی او روی می‌دهد متاثر و متقلب می‌گردد و در برابر آن واکنش نشان می‌دهد. اما مترجمان همیشه مردم را مجسمه‌ی سنگی تصور می‌کنند، از آنان اطاعت می‌خواهند و عادت دارند هرگاه مردم در برابر مظالم آنان واکنشی نشان دادند، آن‌ها را عامل اجنبی و بیگانه بخوانند. حیدر خان در این یادداشت‌ها توضیح می‌دهد که در مشهد در دوره‌ی حکومت شاهزاده نیرالدوله چه وحشی‌گری‌های خلاف وجدان انسانی مشاهده می‌کردم و نمی‌توانستم تحمل کنم و ساکت باشم... چیزی که اثر فوق العاده در قلب من نموده و به تعجب من می‌افزود آن بود که می‌دیدم حاکم در حین حرکت و عبور از کوچه و بازار عده‌کثیری از فرارش‌ها و آدم‌های مفتخوار تقریباً به عده چهار صد نفر جلو و عقب خود انداخته و کسانی را که نشسته بودند، به زور آنها را بلند کرده و حکم به تعظیم کردن می‌نمودند... و پس از شرح برخورد خود با متولی باشی و حاجی وزیر و بی‌اعتنایی عمدی به آنان و گفت‌وگو و برخورد تند با آنان شروع دشمنی متولی باشی را با خود توضیح می‌دهد.

البته طبیعی است که حیدر خان در ادامه‌ی فعالیت‌های انقلابی خود با انقلابی‌های قفقاز و سوسیال دمکرات‌های آن خطه ارتباط پیدا کرده باشد. حمایت انقلابی‌های قفقاز از جنبش مشروطه‌ی ایران و ارتباط آن‌ها با این جنبش، امری بدیهی و طبیعی است، تا آن جاکه پس از به توپ بستن مجلس و سیطره‌ی مجدد استبداد اگر یاری‌های سرنوشت‌ساز انقلابیان قفقاز و کمیته‌ی باکو و تلاش‌های مشخص عمواغلی برای جلوگیری از خاموش شدن جنبش در آذربایجان و سازمان‌دهی جنبش در گیلان نبود، قطعاً فتح تهران و پیروزی دوباره‌ی مشروطیت هم نبود و این نهال نوپا به وسیله‌ی محمدعلی شاه در گورستان استبداد دفن شده بود. همان طور که تزار و حاکمیت مترجع روسیه از محمدعلی شاه و استبداد قاجار حمایت می‌کرد، و

برای سرکوب مشروطه و به توپ بستن مجلس نیروی نظامی در اختیار او می‌گذازد، طبیعی بود که متقابلاً هم جریان‌های انقلابی قفقاز و روسیه (که در نظام فکری و فرهنگ سیاسی مدعی، گروه‌های خوشنترگرا و تروریست قفقاز نامیده می‌شوند) به جنبش مشروطه یاری برسانند. اما ارتباط و کمک‌رسانی انقلابی‌های قفقاز و سوسیال دمکرات‌ها به انقلاب ایران یک چیز است و این که بر همه‌ی مفاصل و مظالم دوره‌ی سیاه قاجار که زمینه‌ی اصلی و دلیل پیدایش جنبش مشروطه است سرپوش بگذاریم و بگوییم «گروه‌های خوشنترگرا و آشوب طلب قفقازی» می‌خواستند در ایران ایجاد وحشت و ترسناک کنند و حتا تغییر حاکمیت دهند و حیدر خان هم آلت فعل آن‌ها بوده است، چیزی دیگر.

حیدر عمواغلی که به نیکی دریافته بود در برابر ائتلاف و اتفاق خائنانه شاه ایران و تزار روسیه مردم زحمتکش دو کشور نیز باید برادرانه با یکدیگر همکاری کنند برای جلب کمک آزادی خواهان قفقاز به آن خطه رفت و در اثر کوشش‌های او بود که کمیته ولایتی سوسیال دموکرات‌های قفقاز قطعنامه‌ای مبنی بر کمک فنی و نفرتانی به مشروطه خواهان ایران صادر کرد. گروهی از جوانان و کارگران آزاد قفقاز به این دعوت پاسخ مثبت گفته و به سوی آذربایجان، سنگر آزادی خواهان ایران روان گشتند. حیدر خان خود نیز به تبریز رفت و در آن جادوش به دوش ستار خان صحنه‌های پیکار را رهبری کرد... (روزنامه‌ی شجاعت - شماره‌ی ۱۴۹ مرداد ۱۳۳۲)

اسماعیل رابین می‌نویسد: «در باره‌ی فعالیت مهاجرین ایرانی و شخص حیدر عمواغلی در زمینه جمع‌آوری و ارسال کمک برای ستار خان و انقلابیون گیلان یک سند دیگر در اختیار ما است. این سند متن یادداشت‌هایی است که توسط محمدتقی صادق اف بازگنن مقیم قفقاز و به خط خود او به رشته تحریر در آمده است.» محمدتقی صادق اف که خود از بازگنان بنام و از آزادی خواهان فعال بود و حتی جمع‌آوری اعانه برای ارسال به ایران با امضای او، در نتیجه اعتمادی که دیگران به وی داشتند صورت می‌گرفت در این یادداشت‌ها چنین می‌نویسد:

یکی از معضلات بزرگ جنبش آذربایجان در آن روزها شجاع‌نظام‌وندی و اقدامات او به خصوص بستن راه تبریز به جلفا بود. شجاع‌نظام یکی از ستون‌های اصلی استبداد و ارتجاع در آذربایجان بود که همواره از فراز مناره‌های صاحب‌الامر تبریز بر سر مردم گلوله می‌بارید

«بعد از این که در تهران توپ به کعبه‌ی آمل ایرانیان خورد و رحیم خان از طرف دولت حمله به اهالی غیور و آزادخواه تبریز نمود، جناب حاجی میرباقر آقا که رئیس کمیته‌ی اجتماعیون عامیون تفلیس بود، جناب ستار خان سردار ملی را تقویت نموده و قول صریح داد که اگر بتوانی ده روز مقابل رحیم خان مقاومت نمایی در کمیته تفلیس از برای شما بدون تأمل همه نوع همراهی خواهد شد. الحق ایشان هم قبول کرده و در مقابل قشون دولتی شروع به مقاومت نمودند و از هیچ قسم جانبازی دریغ ننمودند. آقای حاج میرباقر آقا هم با کمال عجله به تفلیس تشریف آوردند و... و در ادامه توضیح می‌دهد که ابتدا به ارامنه دانشکده مراجمه و پس از واکنش بی تفاوت آنها و مأیوس شدن از آنان گرجی‌های لورتیوتر جواب مساعد داده ما را دعوت کردند بعد از پذیرائی کامل و اظهار تأسف از وضعی که پیش آمده بود، همه قسم همراهی کردند.»

آقای شیخ محسن نجم‌آبادی نوی ه آقای شیخ هادی نجم‌آبادی معروف که به قول عبدالحسین نوایی خود از احرار شریف و بی نظیر و مطلع و یکی از یاران نزدیک حیدر عمواغلی و عضو کمیته‌ی سری بوده در یادداشت‌های خود پیرامون حوادث پس از به توپ بستن مجلس و استقرار مجدد استبداد و رفتن خود به باکو می‌نویسد: «... سران کمیته میلیون در باکو فعالیت‌های قابل تقدسی کردند... در باکو دوباره با حیدر خان که پس از بمباران از تهران خارج شده بود مربوط شدیم. او فعالیت شدیدی داشت... و تمام همش مصروف این بود که انقلاب تبریز را زنده نگهداشته و با فرستادن کمک از لحاظ اسلحه و بمب و فدایی مانع از تسلیم آخرین دژ آزادی بشود و فعالیت‌های او هم مفید واقع شد و هر چه توانست از فرستادن اسلحه و مهمات به خصوص و فدائیان بمب‌انداز کوتاهی نکرد... و عبدالحسین نوایی در این باره می‌نویسد: «... بمباران مجلس در تهران موجب شده که افراد از هر طرف متفرق شوند و از این عده جمعی کثیر به قفقاز به رفتند... حیدر عمواغلی یکی از همین مردان بود که آبی از فکر برهم زدن سلطنت مستبدانه محمدعلی شاه غافل نبود و به همین جهت فعالیت وی در خصوص تبلیغات برای ایران و ایرانی در میان ارامنه و گرجیان شدید بود و با تسلط عجیبی که بر زبان این دو طایفه داشت در روزنامه‌های ارمنی و گرجی مقالاتی نوشته به خصوص گرجیان را توانست حاضر کند که به یاری تبریزیان شتابند... حیدر خان چندین نفر بمب‌انداز گرجی و مقادیر هنگفتی بمب و تفنگ و نارنجک دستی برای تبریزیان فرستاد و سپس خود نیز بدان شهر وارد شد و با تدابیر خاص خود توانست شجاع نظام مردنی را که سد راه تبریز و قفقاز بود از میان بردارد و سپس به کمک مجاهدین، خوی و مرند را تصرف کند... اما قبل از حرکت به تبریز وی یکی از دوستان و همکاران خود را برای اداره انقلاب به رشت فرستاد و این مرد همان است که... چون از هر گونه تظاهراتی اجتناب دارند به ما اجازه نداده‌اند که اسم ایشان را ذکر کنیم...»

حیدر خان بر اثر این تبلیغات بالغ بر هفت صد داوطلب

گرچی برای جنگ و کمک به محاصره شدگان تبریز فراهم کرد و بعضی از آن‌ها را به تبریز فرستاد و... و خود که تشنه انقلاب و مبارزه بود به تبریز آمد و به زودی از ارکین انقلاب آذربایجان گردید اما پیش از آمدن به تبریز، دومین کانون مقاومت یعنی گیلان را هم سازمان دهی کرد و به راه انداخت و آن‌گاه خود برای کمک مستقیم به ستارخان عازم تبریز شد. اسماعیل رابین می‌نویسد: اظهارات شیخ محسن نجم‌آبادی از آگاهی و روشن بینی خاص حیدر خان عمووعلی حکایت می‌کند. او خوب می‌دانست که تنها راه نجات آزادی کمک به ستارخان و برافروختن آتش جنبش در مناطق دیگر است، تا حکومت را وادار سازد قوای خود را پراکنده ساخته و ناچار از نبرد در چند جبهه شود. به این ترتیب نه فقط از فشار بر ستارخان و یارانش کاسته می‌شد بلکه پراکنده شدن قوای حکومتی آن را ضربه پذیرتر می‌ساخت. برای ایجاد دومین کانون انقلاب و ایجاد جبهه دوم علیه دولت، طبعا گیلان مناسب‌تر از هر نقطه دیگری بود، و چون نخستین هسته‌های جنبش و انقلابیون آگاهی چون بیرم خان و ممتاز السلطان، تربیت و همچنین میرزا کوچک خان، دکتر حشمت و دیگران می‌توانست گیلان را به صورت یک پلگاه استوار علیه حکومت در آورد.

به رشته‌ی اصلی کلام باز می‌گردیم. گفتیم حیدر خان پس از آن که کانون دوم مقاومت را هم در گیلان سامان داد خود به تبریز آمد. یکی از معضلات بزرگ جنبش آذربایجان در آن روزها شجاع نظام وندی و اقدامات او به خصوص بستن راه تبریز به جلفا بود. شجاع نظام یکی از ستون‌های اصلی استبداد و ارتجاع در آذربایجان بود که همواره از فراز مناره‌های صاحب‌الامر تبریز بر سر مردم گلوله می‌بارید و به کشتار مردم بی‌سلاح این سوی رودخانه‌ی قورچای می‌پرداخت و در این کار حتا به زنان و کودکان و سال‌خورده‌گان نیز رحم نمی‌کرد و از این رو میلیه‌ی وحشت بسیار در تبریز شده بود.

یکی از معضلات بزرگ جنبش آذربایجان در آن روزها شجاع نظام وندی و اقدامات او به خصوص بستن راه تبریز به جلفا بود. شجاع نظام یکی از ستون‌های اصلی استبداد و ارتجاع در آذربایجان بود که همواره از فراز مناره‌های صاحب‌الامر تبریز بر سر مردم گلوله می‌بارید

تفنگ چپان شجاع نظام علاوه بر این که در تبریز دو شادوش تفنگ چپان انجمن اسلامی بر ضد مشروطه خواهان می‌جنگیدند، در این ایام خود او هم

به مرند رفته بود و با دسته‌ی بی از تفنگ چپان خود در مرند راه جلفا به تبریز رهاسته بود و علاوه بر قطع مرادوات بازگشتی با اروپا و روسیه و جلوگیری از رسیدن آذوقه و کالاهای مورد نیاز اهالی، راه رسیدن اسلحه و مهمات و فداییان را هم که از قفقاز برای کمک به مجاهدان مشروطه می‌آمدند، مسدود ساخته و به این ترتیب با قطع ارتباط آزادی خواهان تبریز با قفقاز آن‌ها را به طور جدی در مضیقه قرار داده بود و جنبش هم امکان و نیرویی برای اعزام تا مرند و دفع شرشان را نداشت. از این رو کار بسیار سخت شده بود و راه چاره‌ی هم به نظر کسی نمی‌رسید. در این جا هم حیدر خان، که مرد بهیچ وجه‌های سخت و موقعیت‌های تنگ و یاس‌آور بود، طرحی اندیشید و پای به میدان عمل گذارد. شادروان کسروی در این باره می‌نویسد:

«سیف السادات نامی از سیدهای به نام و توانگر دوچی بود که خود با شجاع نظام دوستی می‌داشت. مهر او از خانه‌اش به دست حسن نام مجاهدی می‌افتد و او آن را به نزد حیدر عمووعلی می‌آورد. عمووعلی از دیدن آن نقشه‌ای به اندیشه‌اش می‌رسد و آن را با دست‌کسانی از سران آزادی بکسر می‌بندد، به این ترتیب که بمبی به شکل یک جعبه ساخته و نامه‌ی نیز با مهر سیف السادات بدین مضمون همراه آن می‌کنند که این جعبه حاوی جواهرات و طلاآلات خانوادگی او است که ملیل است تا خاتمه یافتن غلیله‌ی تبریز در جای امنی نگهداری شود و نامه و جعبه را به وسیله‌ی پست برای شجاع نظام می‌فرستد. میرزا اسماعیل نوبری به گردن می‌گیرد که جعبه را به پست خانه رسانده و عهده‌دار ارسال آن باشد... جعبه و نامه با پست به مرند می‌رسد... حاجی میرزا محمود خان رئیس پست که با شجاع نظام خویشاوندی هم داشته است همان شبانه جعبه و نامه را برداشته و همراه پسر خود به نزد شجاع نظام می‌برد. قنادزاده - نویسنده‌ی مقاله‌ی بی که در شماره‌های ۱۴۲۲ و ۱۴۲۳ روزنامه‌ی آذربایجان در این باره درج شده - از قول جبریل بوداغیان که در آن مجلس حضور داشته و شخصا برای او حکایت کرده می‌نویسد که: «من دم پنجره نشسته بودم، دیدم به محض برخوردن کرد به جعبه صدای رعد آسایی بلند شد. من دیگر نفهمیدم چه طور شد. از پنجره به بیرون پرت شدم، مجروح و خون‌آلود در حیاط خانه به زمین خوردم. شجاع نظام و چند نفر دیگر که در اطاق بودند قطعه قطعه و کشته شدند.» به این ترتیب شریکی از شقی‌ترین دشمنان آزادی ایران کشته شد. مجاهدان با کشته شدن شجاع نظام و پسر بزرگ‌اش، پسر کوچک‌تر او موسی الرضا را که باقیمانده‌ی قوای پدرش را به دستور محمدعلی شاه گرد خود جمع کرده بود در هم شکسته و مرند را تصرف کردند و راه جلفا باز شد و حیدر خان از طرف ستارخان و کمیته، برای رتق و فتق امور شهر جنگ‌زده‌ی مرند وارد این شهر شد و پس از آن نیز حیدر خان و مجاهدان خوی را فتح کرده و آن را از دست میرامجد ماکویی خارج ساختند و به این ترتیب جنبش آذربایجان جانی تازه گرفت.

نخستین گزارش تلگرافی به امضای جعفرالحسین که از خوی به انجمن ایالتی مخابره شد حاکی است که

شب سیزدهم ذیقعد مجاهدان به قلمه‌ی خوی حمله و آن را به فاصله‌ی سه ساعت تسخیر و امیرامجد ماکویی جان خود را برداشته به ماکوگریخت، مستبدین در بیغوله‌ها پنهان بعد جناب آقای حیدر خان عمووعلی که وجودشان میله‌ی امیدواری عموم ملت و مشروطه طلبان است وارد، و اهالی را تامین و بازار و دکان گشاده قاطبه اهالی به دعاگوئی دوام مشروطیت که میله ترقی و اسباب نیکبختی ملت است اشتغال دارند. جعفرالحسینی، و کسروی در تاریخ مشروطه از حوادث خوی و بسیج نیرو و بوسه‌ی خیر حیدر خان و سروسامان دادن به اوضاع شهر و تاسیس مدرسه و جنگ‌های او با اقبال السلطنه و سران کرد در خوی و بدل آباد می‌نویسد و می‌گوید: «اگر جان فشان‌ی و پافشاری عمووعلی نبود آن روز دژ به دست ماکوویان افتادی، و در دنباله‌ی بحث خود ماجرای اسب انفجاری را که از ابتکارات حیدر خان بود و به میان اردوی کردان فرستاده و منفجر کرده بود و جنگ عمووعلی را در سعدآباد در کنار رود قوتور با ماکوویان شرح می‌دهد (تاریخ مشروطه، صفحه‌های ۸۷۲ تا ۸۷۵) باید توجه داشت که حیدر خان در این زمان ۲۷ ساله بوده است.

به این ترتیب مقاومت آذربایجان و گیلان را فرا گرفت، سرانجام مجاهدان گیلان و آذربایجان عازم تهران شدند و به کمک بختیاری‌ها تهران را فتح کردند و طومار استبداد صغیر را در هم پیچیدند. بنابراین گرافه نیست اگر بگوییم بدون پای مردی‌های زنده‌مرد حیدر خان و همت کمیته‌ی سوسیال دموکرات‌های قفقاز که از خاموشی انقلاب در آذربایجان جلوگیری کردند و به علاوه آتش انقلاب را در گیلان نیز شعله‌ور ساختند، فتح تهران و استقرار مجدد مشروطه عملی نبود. حال چه پیش آمده است که این چهره‌ی درخشان مبارزه‌های مردم ایران این‌گونه مغرضانه لجن مال می‌شود. این ستم نه تنها بر حیدر خان و مجاهدان خودی بلکه بر مجاهدان قفقازی هم می‌رود و به جای تجلیل و زنده نگاه داشتن نام و یاد و خاطره‌ی آن آزادگان شریف که در سخت‌ترین و سیاه‌ترین روزهای تاریخ کشور ما، به یاری مردم ما آمدند و بسیاری از آنان غریبانه و گم‌نام در ایران جان باختند، امروز در معرض هتاک می‌قرار گرفته‌اند. آن روزهایی که مجاهدان گرجی و ارمنی از قفقاز برای یاری آزادی خواهان به ایران آمدند، به قول کسروی روزهای میوه‌چینی، و تقسیم پست‌ها و غنیمت مشروطه نبود، تا کسی در شرافت و نیت والای انسانی آن‌ها شک کند. روزهای سیاه رنج، در به‌دردی و اعدام و کشتار آزادی خواهان و یک تازی محمدعلی شاه و عمال او پس از بمباران مجلس بود. قضاوت و احساسات جامعه و به خصوص مردم تبریز را نسبت به این مجاهدان به روایت شادروان کسروی بخوانید و با قضاوت و احساسات مدعی که آنان را وحشی و مخرب و جنایت‌کار و عامل بیگانه می‌نامد مقایسه کنید. کسروی می‌نویسد: «... آنچه بیش از همه بر تبریزیان سختی داشت حال مجاهدان قفقازی و فدائیان گرجی، ارمنی بود. زیرا این جوانمردان در آن روزهای سخت به فریاد تبریز رسیده و دسته‌هایی از ایشان جان خود را در راه

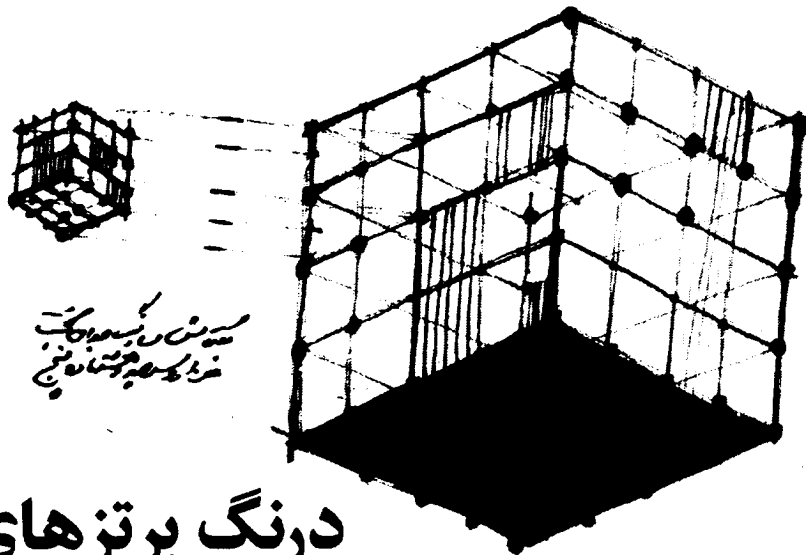
آزادی ایران باخته و آنان که زنده مانده بودند، این زمان پنهان می‌زیستند. زیرا روسیان آن‌ها را بسته خود (تبعه خود) می‌شمردند و بر آنان چیره‌تر از دیگران بودند و هرکدام را که می‌گرفتند، بی‌گمان بر دار می‌زدند. این بود که از روزی که پای روسیان به تبریز رسید، اینان پراکنده شده، هر یکی خود را در گوشه‌ای پنهان کردند و این کار بر تبریزیان ناگوار می‌افتاد... این نظر جامعه را مقایسه کنید با نظر مدعی که تلویحا این مجاهدان را عامل خود روسیه‌ی تزاری قلمداد کرده است آن جاکه از تقارن قتل اتابک و امضای قرارداد ۱۹۰۷ صحبت می‌کند!

بنابر این گزافه نیست اگر بگوییم بدون پای مردی‌های زنده مرد حیدرخان و همت کمیده‌ی سوسیال دمکرات‌های قفقاز که از خاموشی انقلاب در آذربایجان جلوگیری کردند و به علاوه آتش انقلاب را در گیلان نیز شعله‌ور ساختند، فتح تهران و استقرار مجدد مشروطه عملی نبود.

اما مدعی فقط حیدرخان و مجاهدان مشروطه و آزادی خواهان را وحشی و مخرب و جنایتکار معرفی نکرده؛ از این‌ها جالب‌تر زمانی است که برای غریبی و مظلومیت و وطن پرستانی مانند اتابک و محمدعلی شاه نوحه سرایی می‌کند. او محمدعلی شاه را وطن پرست هم می‌داند و می‌نویسد: «محمدعلی شاه با قرارداد ۱۹۰۷ استقلال کشور را عملاً زیر سوال می‌برد و بسیاری تحرکات دیگر که برای این کشور زین‌آور بود مخالف بود و به همین دلیل باید تقاص این مخالفت را پس می‌داد». چند سطر پایین‌تر هم در مظلومیت محمدعلی شاه داد سخن داده، می‌نویسد: «... محمدعلی شاه در این ایام در نامه‌ای به عضدالملک می‌نویسد امروز از من مظلوم‌تر در این مملکت کسی نیست به من بمب‌اندازی شده و کسانی از نگهبانان و همراهان من کشته شده‌اند و حالا مانع از این می‌شوند که کسانی که این عمل را انجام داده‌اند مورد بازپرسی قرار بگیرند...». در باب وطن پرستی محمدعلی شاه بحثی نمی‌کنیم. تا آن جاکه این حقیر اطلاع دارد در تاریخ ایران این اولین باری است که ادعای وطن پرستی محمدعلی شاه هم مطرح می‌شود. حتا عمال استبداد و هواداران او هم دلایل و فلسفه‌ی دیگری برای دفاع از سلطنت مطلقه داشتند و هیچ یک داعیه‌ی وطن پرستی محمدعلی شاه را نداشتند و موضوع روشن‌تر از این حرف‌ها، و مستندات و منابع تاریخی فراوان‌تر از آن است که جلیی برای پاسخ‌گویی به چنین ادعای سخیف و چندی‌آور باقی گذارد (چندش آور برای

وطن پرستان!). اما مدعی با خودش هم در تضاد است، زیرا از یک طرف روابط پنهان و آشکار محمدعلی شاه با روسیه‌ی تزاری و سرسپردگی او به روسیه‌ی تزاری بر کسی پوشیده نیست تا آن جاکه روسیه‌ی تزاری علنا برای حمایت از محمدعلی شاه نیروهای نظامی خود را در اختیار او می‌گذارد و محمدعلی شاه پس از شکست همه‌ی دسیسه‌های اش، بعد از فتح تهران، به روسیه‌ی تزاری پناهنده می‌شود و از طرف دیگر هم یکی از دو طرف ذی‌نفع در قرارداد ۱۹۰۷ آن را به ایران تحمیل کرده است روسیه‌ی تزاری است که با این قرارداد بخش شمالی ایران نصیب او می‌شود. چه‌گونه است که محمدعلی شاه هم سرسپردگی روسیه تزاری است، هم با قرارداد ۱۹۰۷ مخالف است؟ به نظر می‌رسد این معما را کسی غیر از مدعی نمی‌تواند حل کند اما در مورد مظلومیت محمدعلی شاه برای آگاهی نسل جوان همین قدر یادآوری می‌کنم که این مظلوم همان کسی است که مثلاً در دوران ولیمهدی خود پیش‌گامان بیداری و آزادی ایران - شیخ احمد روحی، خبیرالملک و میرزا آقاخان کرمانی - را پس از آن که ماموران عثمانی تحویل ماموران دولت ایران دادند در خانه‌ی خود زندانی کرد و به زنجیر کشید و پس از چند روز پنهانی آن‌ها را در پیمان خانه اختصاصی خود زیر درخت نسترن یکی یکی را خادس بر بیدند، در حالی که خودش در بالاخانه نشسته بود و تماشا می‌کرد و سپس پوست سر آن‌ها را به رسم مغفور و حشیانه آن عصر کشیده بر آگاه نموده به تهران فرستاد و نعش‌های آن‌ها را همان شب در «داغ‌پولی» زیر دیوار گذارده دیوار را روی نعش‌ها خراب کردند که شب بعد میرزا صالح خان وزیر اکرم، نایب‌الحکومه آذربایجان محرمانه فرستاد نعش‌ها را بیرون آورده غسل داده و کفن نموده و در قبرستان همان محله دفن کردند... (مجله‌ی یادگار، سال سوم، شماره‌ی دهم) ناظم‌الاسلام کرمانی در تاریخ بیداری ایرانیان می‌نویسد شیخ احمد روحی که تشنه‌ی آزادی و اصلاحات اجتماعی بود چند ساعت پیش از قتل فجیع خود به همین نایب‌الحکومه‌ی آذربایجان گفته بود «میدانی این چه زنجیری است که به گردن ما زده‌اند؟ اگر می‌دانستید این زنجیر را از طلا درست کرده روزی یک مرتبه به زیارت آن می‌آمدید...». و این محمدعلی شاه و وطن پرست مظلوم همان کسی است که در تمام این مدت به گواهی مدارک انکارناپذیر تاریخی، از یک سو با مرتجعان و اوباش داخلی سرگرم دسیسه علیه مردم بود و واقعه‌ی میدان توپخانه را به وجود می‌آورد و از سوی دیگر سرگرم مذاکره با روسیه‌ی تزاری برای تهیه‌ی طرح کودتا و سرکوب مردم بود و چند ماه بعد از همین نامه که در آن مظلوم‌نمایی می‌کند با نیروی نظامی روسیه‌ی تزاری مجلس را به توپ بست و تهران را به خاک و خون کشید و مردم و آزادی خواهان را تک‌تک و گروه‌گروه شکار کرده در باغ‌شاه شکنجه و سلاخی می‌کردند و به چوبه‌ی دار می‌آویختند یا اجساد شقه شده‌ی آن‌ها را به این سو و آن سو می‌انداختند... مردم ایران دیری است با این‌گونه مظلومان و مظلومیت‌ها آشنایی دارند.

زنده‌یاد اسماعیل راین در مورد فتح تهران در بخش هشتم کتاب حیدرخان عمواغلی می‌نویسد: «این پیروزی بدون شک یکی از عظیم‌ترین رویدادهای تاریخ مشروطیت ایران است. اگر صفحات تاریخ را مرور کنیم و به یاد بیاوریم که چگونه تهران به اصطلاح آزاد شده و پل‌تخت مملکت در خاک و خون غوطه می‌زند... حکومت استبدادی با خشونت و کینه‌توزی بر جان و مال و ناموس مردم چیره شده بود... سرداران و رهبران انقلاب تک‌تک و گروه‌گروه شکار شده و در باغشاه پس از شکنجه‌ها و سلاخی‌های بسیار، به چوبه‌دار آویخته شده یا اجساد شقه شده آنها به این سو و آن سو می‌افتاد... و میوه چینان انقلاب که پس از پیروزی نخستین سردمدار امور شده بودند اکنون هر یک به گوشه‌های خزیده و یا با عوامل استبداد سازش کرده بودند...». و تحریف و قلیع و وارونه‌نمایی منحصر به مواردی که گفته شده نیست، بلکه بر سراسر این گفت‌وگو حاکم است. مثلاً ماجرای خروج حیدرخان از ایران را پس از روی کار آوردن کلینینه‌ی سپهدار در نظر بگیرید: حیدرخان یکی از شاخص‌ترین مبارزان مشروطه و سازمان‌دهنده‌ی اصلی مقاومت در گیلان پس از بمباران مجلس و در دوران استبداد صغیر است و بیرم خان، هم‌رزم قدیمی او است. بنابراین هنگامی که با تفرقه انداختن میان مبارزان مشروطه و خارج کردن آنان از گردونه، عمال سابق استبداد و ایادی بیگانه میراث مشروطه را میان خود تقسیم می‌کنند و زیر نام مشروطه دوباره زمام امور را به دست می‌گیرند، ولی بیرم خان هنوز رئیس نظمیه است، طبیعی است که وقتی بیرم خان احساس می‌کند حیدر عمواغلی در خطر است به او پیغام دهد که مقامات دولتی از محل اختفای او اطلاع یافته‌اند و صلاح در این است که او از ایران خارج شود. اما مدعی برای کسانی که احیاناً چیزی از تحولات و بازی‌های پشت پرده‌ی آن روزها نمی‌دانند، نه تنها توضیح نمی‌دهد و نمی‌تواند توضیح دهد که چه شد که مجاهدان مشروطه زیر ضرب دولت وارث مشروطه قرار گرفتند، بلکه برعکس با نقل قسمتی از خاطرات محمود محمود در این باره برای خواننده‌ی بی‌خبر از حوادث این دوره اطلاع نداشته باشد چنان وانمود می‌کند که گویی نمایندگان مردم بر سرکار بوده‌اند و مشروطه خواهانی را که اکنون خلع سلاح و در به در شده بودند «شبه‌کی و سیمی» از عوامل مخرب معرفی می‌کند که گویی از گره‌ی مریخ برای خرابکاری نازل شده‌اند. باری، تحریف‌های مدعی در این گفت‌وگو منحصر به مواردی نیست که ذکر شد. موارد بسیار دیگری از قبیل نسبت دادن قتل مرحوم بهیانی به حیدرخان یا اعتراض به سفارت روسیه به دستگیری حیدرخان و اسماعیل قفقازی، همه ادعاهای فاقد دلیل و تحریف‌آمیز است که با ذکر همه‌ی آن‌ها مثنوی هفتادمن کاغذ شود و صفحات محدود آن روزنامه مانع طرح آن‌هاست، اما در منابع تاریخی مربوط به مشروطه و به وسیله‌ی کسانی که با تاریخ مشروطه و دانش تاریخ آشنا هستند، همه مورد بحث قرار گرفته است ■



سینت و کسینت
خدا که همه چیز را می‌سازد

درنگ بر ترزهای کارل مارکس درباره‌ی فوارباخ

محمود عبادیان

تزییم

سال سوم - شماره ۱۷ - اسفند ۵۸ و فروردین ۵۹

۴۸

«موضوع‌های فکری» قرابت دارند، با آن‌ها تفاوت دارند ولی متباین نیستند. به عبارت دیگر، موضوع‌های فکری عینیت دارند و حسی‌اند، هیچ عینی بیرون از حوزه‌ی ذهن (فکر) نیست. تاکید بر این که رفتار نظری تنها رفتار اصیل انسانی است، معنای‌اش آن است که وحدت دیالکتیکی نظری و عمل را نادیده می‌گیرد، وحدتی که پایه‌ی در پراکسیس انسان دارد. نظر بدون پشتوانه و ارتقا به مرتبت عمل، عقیم می‌ماند، همان‌طور که پراکسیس صرف و بدون توجه به نظر (تنوری)، به گفته‌ی معروف - هم‌چون کشتی بدون قطب‌نما در دریای مسایل سرگردان می‌ماند. انسان در پراکسیس به موضوع فعالیت خود ذهنیت هدف‌مند می‌دهد، ذهنیت خود را به نقادی عینیت موضوع پراکسیس می‌سپارد. دست‌کم گرفتن یا تحقیر عمل (پراکسیس) که آن روی دیگر، یعنی روزمرگی نظر است، یکی از نمودهای فلسفه‌ی نظری در تاریخ فلسفه به طور کلی بوده است. فوارباخ با همه‌ی فاصله‌ی نظری که از آن فلسفه دارد، هنوز طعمه‌ی تعارض و شکاف سنتی بین نظر و عملی که میراث آن فلسفه است، مانده و خود را از آن وانزاع‌ناهنده است. روزمرگی عمل - اگر این عبارت برازنده باشد - بی‌ارتباط با فکری نیست که به آن عمل قبای کثیف پوشانده است، خود باری است از کشته‌ی فکری معین. روی‌کرد و تعامل موجود زنده (خواه آگاهانه یا ناخودآگاه) با پدیده‌های مادی همواره تغییر در آن‌ها را به دنبال دارد؛ این نتیجه‌ی عمل به معنی کلی است. در مورد فعالیت اجتماعی انسان این گشتار رنگ انتظار، آرزو و خواسته‌های او را به خود می‌گیرد، از این جهت نطفه‌ی نقادانه دارد، چون که شکل

کنش و واکنش متقابل آن‌ها می‌فهمید (و می‌فهمد). این واقعیت را که حسانت بشری متأثر از وجود اعیان است و ذهن آدمی در تعامل با آن‌ها موثر و فعال است، در نظر نمی‌گرفت. تجربه نشان داده که این نقصان ماتریالیسم سنتی را بیش‌تر آن مکتب فلسفی در تاریخ از سرگذرانده که معتقد به تقدم روح بر ماده و ذهن بر عین بوده است: ایدئالیسم فلسفی. طبیعی است که این مکتب فلسفی به واسطه‌ی انکار هستی جهان عینی مستقل از ذهن انسان و انکار اهمیت پراکسیس اجتماعی آدمی در شناخت عینی پدیده‌های جهان هستی، قادر نبوده است از نقش فعال حسانت و فعالیت ذهنی انسان در شناخت انضمامی واقعیت بهره‌برداری صحیح داشته باشد. روی‌کرد و تعامل انسان با طبیعت و عالم هستی جنبه‌ی ذهنی دارد، یعنی هدف‌مند است و با تدارک پیشینه‌ی ذهنی در تعامل با اعیان و واقعیات است. آن‌ها را از منظر تجربه و انتظارهای فردی و اجتماعی خود می‌نگرد و بر آن‌ها عمل می‌کند. در این تعامل که در واقع پراکسیس او را می‌سازد، انسان ذهنیت خود را به اشیاء می‌دمد، آن‌ها را «انسانی» می‌کند و به نوبه‌ی خود عینیت‌شان را ملکه و شناخت خود را تصحیح و تدقیق می‌کند. بدین سان وحدت دیالکتیکی ذهن و عین حاصل از فرایند داد و ستد انسان و طبیعت، وجود می‌یابد. اعیان به این اعتبار حسانت‌انگیزند که موضوع حواس انسان می‌شوند، در رابطه با حواس انسان «اعیان» (آبزه)‌اند، وگرنه «چیز»‌اند، تا موضوع حواس نشوند، «عین» (مخاطب) ذهن نیستند؛ همین‌که عین شوند، تداعی ذهن می‌کنند، از چیز بودگی اعتلا می‌یابند. در نتیجه اعیان حسی با

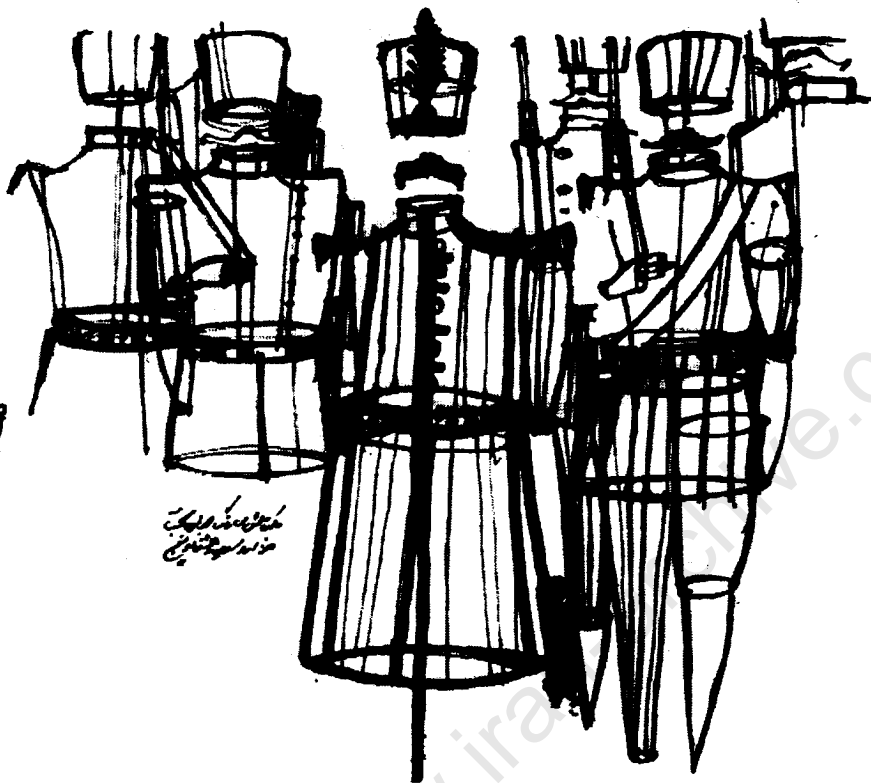
عمده‌کمبود هرگونه ماتریالیسم تاکنونی (از جمله ماتریالیسم فوارباخ) آن است که در آن عین، واقعیت و حسانت (= پدیده‌ی حسی) صرفاً تحت صورت آبزه یا نگرش درک می‌شود، نه به عنوان فعالیت حسی انسان، پراکسیس و نه به طور ذهنی. از این رو جانب فعال [آن] را ایدئالیسم در مقابل ماتریالیسم به طور انتزاعی دریافته، ایدئالیسمی که فعالیت واقعی - حسانی را از حیث ماهوی طبیعتا نمی‌شناسد. فوارباخ خواهان اعیان (آبزه‌های) حسی است که از موضوع‌های فکری واقعا متفاوت باشند؛ ولی او خود فعالیت انسانی را به عنوان فعالیت عینی درک نمی‌کند. به همین جهت او در ماهیت مسیحیت فقط رفتار نظری را به عنوان رفتار اصیل انسان می‌نگرد، حال آن‌که پراکسیس را صرفاً در شکل ظاهر بازاری یهودی‌اش درمی‌یابد و تثبیت می‌کند. در نتیجه او اهمیت فعالیت عملی - انتقادی «انقلابی» را درک نمی‌کند. در این متن واژه‌های: ماتریالیسم، عین، واقعیت، حسانت، ایدئالیسم، نگرش (شهود)، موضوع فکری، فعالیت، نظر، ذهنی، پراکسیس، رفتار نظری، شکل ظاهر، عملی - انتقادی «انقلابی» کلیدی‌اند. ملاحظه‌های زیر در مناسبت با آن‌هاست. ماتریالیسم یکی از دو جهان‌نگری در تاریخ فلسفه است: جهان‌نگری ماتریالیستی و جهان‌بینی ایدئالیستی. ماتریالیسم سنتی (مکانیکی) پیش از تدوین این ترزا این خصوصیت را داشت (و دارد) که واقعیت مادی و از این رو اعیان، اشکال واقعیت را بدون مناسبت‌شان با قوای ذهنی و پراکسیس انسان در نظر می‌گرفت (و می‌گیرد). در واقع موضوع‌های فعالیت نظری و عملی انسان را به طور منتزع و بدون

ذی حیاتی به موضوع عمل می دهد و آن را در راستای مقاصد او ساز می کند. پی آمد پراکسیس آدمی دامنه اش از صرف گشتار موضوع می گذرد و فرامی رود و نتایجی بیش از آن چه در نظر بوده به بار می آورد. X دو چیز در مرکز اندیشه های این تز وجود دارد که ممیزه ی اختلاف فلسفه ی

ماتریالیستی مارکسی و فلسفه ی ایده آلیستی به طور کلی است و درون مایه (نیض تهنده) ی تز را تشکیل می دهد: حسانیت و ذهنیت، عمل و نظر، رفتار نظری و پراکسیس انتقادی و انقلابی. (این تز در عین حال مقدمات تز یازدهم را فراهم می آورد.) درواقع از بن بستی سخن دارد که فلسفه به حل عملی آن دعوت شده بود: فلسفه ی انتزاعی - نظری (اعم از مادی یا ایده آلیستی) به پایان نقش خود رسیده بود؛ بقای فلسفه ایجاب می کرد که متحول شود، فرزند روزگار و روح زمان گردد. طبیعی بود که تکمیل یا تعدیل راه کوفته نمی توانست پاسخ گوی مورد انتظار باشد. از قرائن برمی آید و نکات موجز در تز نیز گویای آن است که مارکس با همه ی خرسندی که از «نگرش حسی» به جای «اندیشه ی محض»، از «انسان» به جای «روح» با دست رد «هومانیستی» و «ناتورالیستی» بر سینه ی هگل زدن، و نگرارش «تزهای مقدماتی برای اصلاح فلسفه» و «مبانی فلسفه ی آینده» ی فوارباخ داشته، نسخه ی او را راه چاره برای فلسفه نمی ندانسته، چون که فوارباخ خود دستخوش تضادهای فلسفه ی سنتی بوده که فکر اصلاح آن را در سر داشته. وقت آن رسیده بوده که «خشت نو از قالب دیگر» زده شود.

پیش از آن که نقد فوارباخ در این تها مطرح شود، مارکس در نوشته های پیش و پس از آن به نارسایی های فلسفه ی وی اشاره دارد. برای مثال، «گزین گویه های فوارباخ تنها در یک مورد در نظر من درست نمی نماید؛ این که او زیاد به طبیعت و کم به سیاست توجه دارد. اما این همان تنها پیوندی است که فلسفه به برکت آن می تواند در حال حاضر یک حقیقت شود» (MEGA, I, 1/2 308). و «تا وقتی فوارباخ

ماتریالیست است، تاریخ برای اش مطرح نیست؛ وقتی تاریخ را به حساب می آورد، ماتریالیست نیست.» (Band 3, s. 45) Ideologie. MARX-ENGELS WERKE, Karl Marx - Friedrich Engels: Die Deutsche در این تز نقد فلسفه ی سنتی، به ویژه ماتریالیسم فوارباخ، به سنجش گرفته شده است که در آن با حذف پراکسیس آدمی، گشتار تئوری به پراکسیس و پراکسیس به تئوری که به معنای ماده و مصالح تاریخ اجتماعی انسان است، محتوای دایمی، و تاریخ بی موضوع می شود. ■



مشروطه ی ایرانی

نمونه یی از عمل کرد ویروسی جانب داری در تحقیق

ع. چلیاوی

مقاله ی زیر در واکنش به نقدی که در شماره ی ۱۳ ماهنامه ، شماره ی ویژه ی مشروطه، بر کتاب مشروطه ی ایرانی شده بود، به دفتر مجله رسیده است. این نوشته نقدی ژرفتر از آن کتاب به دست می دهد.

نقد

کتاب مشروطه ی ایرانی از آن کتاب هایی است که «دانش» آن را داشته تا مورد توجه منتقدان قرار بگیرد. من هنوز به دلیل اصلی این توجه پی نبرده ام، اما تا آن جاکه خبر دارم، هیچ کدام از منتقدان برخوردی در خور با این کتاب نکرده اند و بعضی از انتقادهای خالی از کیفیت و حتا از نقطه نظر روش نقد به غایت جانب دارانه و غیر مستدل بوده اند. این خود حکایت از پایین بودن استانداردهای نقد در کشور ما دارد. با وجود این که مشروطه ی ایرانی کتابی تاریخی محسوب می شود، اما این فقط جنبه ی غیرتاریخی آن است که اهمیت دارد؛ و گر نه از جنبه ی تاریخی، چیز جدیدی برای آرایه ندارد. جنبه ی غیرتاریخی کتاب مربوط به بررسی متدولوژیک جنبش مشروطه و دلایل مربوطه ی آن است. هنوز

نمی دانم با «متدولوژیک» نامیدن این جنبه می شود کل ابعاد آن را در نظر داشت یا نه. در هر حال منظور آن جنبه ای است که به روش های سیاسی و حتی تئوریک طرف های درگیر در مبارزه ای اجتماعی و نیز کنکاش در علل و انگیزه های که موجب و محرک این روش ها بوده اند، می پردازد؛ روش هایی که برای پیش برد و بیان اهداف خود در طول دوره ای انقلاب مشروطه به کار می بردند. از این نظر، مشروطه ی ایرانی به عنوان تحقیق آکادمیک، نسبتاً کتاب قابل قبولی است. اما خواهیم دید که همین نویسنده ی محقق در بررسی جنبش سوسیال دمکراسی ایران از راه راست حقیقت منحرف شده و به ورطه ی کژ در غلتیده و از این لحاظ شانه به شانه ی برخی منتقدان خویش می ساید. خوب بود اگر کار این تحقیق نسبتاً خوب چنین در پایان آلوده ی ویروس خطرناک (خطرناک برای امر تحقیق و نقد ضحیح) روش مغرضانه - جانب دارانه نمی شد.

اجتماعیون عامیون و نویسنده ی مشروطه ی ایرانی آجودانی قبول دارد که:

«حضور جمعیت کثیری از کارگران و پیشه وران و مزدبگیران ایرانی در مناطق مختلف قفقاز [و کارگران مهاجر ایرانی در قفقاز و ترکستان در دوره ی مورد نظر] [اواخر قاجار] شامل ده ها هزار تن بود. بزرگ ترین شمار مهاجرت کارگران ایرانی از آذربایجان به قفقاز و تا حدی از خراسان به ترکستان بود. طبق ارقام آرشیه های روسیه ی تزاری در سال ۱۸۹۱ تنها در تبریز نزدیک به ۲۷ هزار ویزا و در ۱۹۰۳ نزدیک به ۳۳ هزار ویزا از سوی کنسولگری روسیه صادر شد و در سال ۱۹۰۴ نزدیک به ۵۵ هزار نفر از دریافت کنندگان ویزا به صورت کارگران غیر ماهر به قفقاز مهاجرت کرده اند. بر طبق ارقام سوبوتسینسکی در سال ۱۹۱۱ حدود ۱۹۳ هزار نفر از ایران به روسیه مهاجرت کرده اند. بر طبق تخمین بلووا شمار ایرانیانی که در سال ۱۹۰۵ از مرز گذشته اندکم تر از ۳۰۰ هزار نفر نبوده است. بدیهی است که بسیاری از این کارگران به موطن خود باز می گشتند. مثلاً در سال ۱۹۱۱ با این که ۱۹۳ هزار نفر از ایران به قفقاز رفته بودند لکن ۱۶۰ هزار نفر در همان سال به ایران بازگشتند... مثلاً در تأسیسات نفتی باکو شمار کارگران ایرانی از ۷۷۰ نفر (۱۱ درصد کارگران) در سال ۱۸۹۳ به ۵ هزار نفر (۲۲ درصد کارگران) در ده سال بعد و به ۱۳/۵ هزار نفر (۲۹ درصد کارگران) در سال ۱۹۱۵ افزایش یافت. عبدالیف، ترجمه ی ماریناکاظم زاده] و ارتباط آن ها با سازمان سوسیال دمکرات ها تا بدان حد بوده است که در ۱۹۰۴ میلادی یعنی نزدیک به دو سال پیش از اعلان مشروطیت، پایه های سوسیال دمکراسی ایران با ایجاد حزب «همت» در بادکوبه، استوار گردید. و کمی بعد یکی از شعبات آن با نام «کمیته سوسیال دمکرات ایران» یا «اجتماعیون عامیون ایران» در سال ۱۹۰۵ میلادی تأسیس گردید. در همان سال شعب خود را نخست در تبریز و بعد در شهرهای دیگر به وجود آورد و دو سال بعد با تجدید برنامه و دستورنامه ی تازه فعالیت های خود را به شیوه ی تازه یی آغاز کرد... در تبریز از مدتی پیش، یعنی از سال ۱۹۰۰ یا ۱۹۰۱ میلادی افرادی بوده اند که با حزب سوسیال دمکرات روسیه در ارتباط بوده اند... (ص ۴۱۱). توضیح میان قلاب ها از من است.

این حقایق نشان می دهد که جریان سوسیال دمکراسی در ایران آغاز قرن بیستم با مهاجرت کارگران ایرانی به قفقاز و آشنایی با جنبش کارگری روسیه و تفکر سوسیال دمکراسی (سوسیالیسم مارکسی) آغاز شد. سوسیال دمکراسی در خود روسیه نیز به عنوان حرکتی نوپا در جنبش کارگری که تحت تأثیر انواع سوسیالیسم های غیر مارکسی و دهقانی قرار داشت تازه در دهه ی پایانی سده ی نوزدهم با تشکیل گروه «آزادی کار» به رهبری گئورگی پلخانف و لنهین آغاز شده بود. و ما می دانیم که سوسیال دمکراسی روسیه خود از نظر فکری تحت تأثیر سوسیال دمکراسی اروپا به ویژه آلمان، به عنوان موطن سوسیالیسم علمی (مارکسی)، قرار داشت. نویسنده به رغم بازگو کردن این حقیقت که سوسیال دمکراسی ایران متکی

به کارگران مهاجر ایرانی و در هم کاری با جنبش کارگران روسیه شکل گرفت، و به زودی به صورت حزبی مستقل در بادکوبه و شهرهای مهم ایران چون تبریز، مشهد، تهران، اصفهان، رشت و... فعالیت خود را شروع کرد، مایل است و انمود کند که تفکرات سوسیال دمکراسی در جامعه ی ایران نگیر بوده است. او از حیدر عموغلی نقل قول می آورد که: «در تمام مدت یازده ماهه که من در خراسان اقامت داشتم، هر چه سعی و تلاش کردم که بلکه بتوانم یک فرقه سیاسی به دستور روسیه تشکیل بدهم ممکن نشد، چون کله های مردم به قدری نارس بود که سعی من در این ایام بی نتیجه ماند و مطلقاً معنی کلمات مرا درک نمی کردند. در این مدت فقط یک نفر مشهدی ابراهیم نام میلانی را که از کارخانه گیلز سازی آورده بود... با خود هم عقیده یافتیم که می توانستیم با او صحبت فرقه یی به میان آرم.» و: «هنوز اسمی از مشروطه در میان نبود، گاهی که من بعضی صحبت ها در این باب با آن ها می داشتم آن را حمل بر یک چیز فوق العاده کرده، مطلقاً ملتفت نمی شدند که نتیجه آن چه خواهد شد، حتی می گفتند که شخص نمی تواند با پادشاه صحبت کند و زبان آدم در هنگام ملاقات با سلطان می گیرد، زیرا ممکن است که فوراً حکم کند سر آدم را ببرند...» (صص ۴۱۲ و ۴۱۳). و بعد خودش با تعجب می گوید: «راستی اگر وضع مردم و زمانه تا این اندازه عقب مانده بود، چه شد و چه معجزه یی رخ داد که دو سال بعد یعنی در سال ۱۹۰۵ (۱۳۲۳ قمری) در همین شهر مشهد، شعبه سوسیال دمکرات های ایران یا شعبه جمعیت ایرانی مجاهدین تأسیس شد...؟» یا این که: «در مملکتی که عوارض گرمی، راه آهن و بانک، منافی قرآن و احکام الهی دانسته می شد و تأسیس مدارس جدید با الفبای صوتی کفر محض، و حتا سال ها پس از مشروطیت [سجل احوال]، نرخ گذاری اجناس و تعلیم اجباری مخالف با شرع تلقی می گردید، چه گونه می شد از سوسیال دمکراسی و اندیشه های مساوات اجتماعی سخن گفت و به آسانی هم فرقه تشکیل داد؟...» (صص ۴۱۲ و ۴۱۳)

متوجه نشدیم چه گونه، ولی در هر حال نویسنده نتیجه می گیرد که اندیشه های سوسیال دمکراسی ایران - که آن را با اندیشه های مساوات اجتماعی اشتباه می گیرد - در ایران اوایل سده ی بیستم کاربردی ندارد. اما حیدر عموغلی بر اساس این نقل قول های انتخابی نویسنده با جا انداختن اندیشه ی مشروطه مشکل دارد نه سوسیالیسم! آقای آجودانی، شما می توانستید به جای پرسش قبلی خود بپرسید: راستی اگر وضع مردم و زمانه تا این اندازه عقب مانده بود، چه معجزه یی رخ داد که دو سال بعد مردمی که اسمی از مشروطه نشنیده بودند و به قول حیدر عموغلی «آن را حمل بر یک چیز فوق العاده کرده، مطلقاً ملتفت نمی شدند که نتیجه آن چه خواهد شد» راه پیمایی های سراسری علیه حکومت به راه انداختند و ظرف چندماه شاه را وادار به امضای مشروطه کردند؟

حیدر عموغلی در آن تاریخ فقط یک مرد ۲۳ ساله بود که از یازده سالگی از ایران خارج شده و در روسیه رشد و تحصیل کرده و احتمالاً به واسطه ی شغلی اتفاقی وارد ایران شده بوده است؛ و خود وی در توضیح مشاجره یی که با متولی باشی در حین اقامت اش در مشهد داشته است، می گوید «چون زبان فارسی را خوب نمی دانستم لذا تمام صحبت های ما به توسط مترجم رد و بدل می شد» (تقریرات حیدر عموغلی، نقل از ملک زاده، ص ۲۹، چکیده انقلاب). طبیعی است که چنین جوانی در امر خطیری که در نظر دارد انجام دهد، در وهله ی نخست قادر به تشخیص دقیق شرایط و ساختار سیاسی و اجتماعی ایران نشود. او در همان دوره ی مشهد می گوید: «چون من از ترتیبات حکومتی ایران به طوری که باید مطلع نبودم و نمی دانستم که عموم حکومت های ایران به همین ترتیب و متوال سلوک می نمایند، لهذا در خیال خود تصور می کردم که پس از عزل این حاکم سفاک ظالم [نیرالدوله که با شورش مردم که خود حیدر در ایجاد آن نقش داشت تعویض شده بود]، حاکم دیگری که می آید از اعمال

حکومت سابق متنبه شده، اقدام به کارهای بد و مردم‌آزاری و بی قانونی نکرده، با خلق خدا به عدالت رفتار خواهد کرد.» (همان، ص ۳۱). از این رو استناد کردن به اظهار یاس موقتی چنین شخصی و گرفتن این نتیجه که: «چه گونه می شد از سوسیال دمکراسی و اندیشه های مساوات اجتماعی سخن گفت و به آسانی هم فرقه تشکیل داد؟» جز گل آلود کردن آب برای اثبات چیزی که ما واری حقیقت در قلب خود داریم، چه چیز دیگری می تواند باشد؟ به ویژه این که بلافاصله خود با آوردن شاهد عینی به رشد اندیشه های سوسیال دمکراسی با استقرار شعبه ی سوسیال دمکراسی در همان مشهد اعتراف کنیم و حتا آن را معجزه بنامیم. نویسنده ی محترم شما چرا بی راهه را انتخاب می کنید؟ آیا ما باید باور کنیم که شما حتا با فاصله یی بیش از یک سده از حیدر عموغلی ۲۳ ساله هنوز علل رشد جنبش مشروطه و طیف تفکرات مربوط به آن را نمی دانید؟

ایشان در بررسی جنبش اجتماعیون عامیون ایران چند هدف را دنبال می کند:

۱. سوسیال دمکرات های ایران از تاریخ و فرهنگ جامعه ی خود بی خبر بودند: «اما نامه هایی که از گروهی از سوسیال دمکرات های تبریز در دست است و در سال ۱۹۰۸ میلادی نوشته شده است، عمق فاجعه و حد و حدود بی ریشگی و بی اطلاعی سوسیال دمکرات های وطنی و سوسیال دمکراتیسم ایرانی آن دوره را به نمایش می گذارد و نشان می دهد «چپ» ایران در آن دوره تا چه اندازه بی هویت و نا آشنا به تاریخ و جامعه ی خود بوده است... آرشاویر چلنگریان یکی از سوسیال دمکرات های ایران، نامه یی از تبریز به کارل کاتسکی یکی از رهبران برجسته ی جنبش سوسیال دمکراسی آلمان می نویسد و از طرف گروه، دست به دامن او می شود تا درباره ی ماهیت انقلاب مشروطه و وظیفه ی سوسیال دمکرات ها در چنین انقلابی نظر بدهد.»

چلنگریان دو پرسش از کاتسکی می پرسد: «۱. نظر شما درباره خصلت انقلاب ایران چیست؟ (توضیح): آیا قهرقاری است؟ ۲. شرکت سوسیال دمکرات ها در یک جنبش کاملاً دمکراتیک پیشرو و مترقی یا در یک جنبش قهرقاری از چه نوع می تواند باشد؟ (توضیح): بدیهی است که این شرکت جستن نباید به اصول اساسی ما خدشه وارد سازد» (صص ۴۱۷ و ۴۱۸). نویسنده خلاصه ی پاسخ کاتسکی را می نویسد: «برای من میسر نیست جواب کاملی به نامه شما بدهم... مشکل بتوان وضع کشوری را که کم می شناسم و در آن ناگهان نیروها و اقشار نوینی ظاهر گشته اند... داوری کنم. لیکن به نظر ما راحتی و جدان می توان گفت که سوسیالیست های ایرانی وظیفه دارند در جنبش دمکراتیک شرکت جویند. سوسیالیست ها چون دمکرات های ساده در میان دمکرات های بورژوا و خرده بورژا، در مبارزه شرکت می جویند. لکن نزد آنان مبارزه برای دمکراسی یک مبارزه ی طبقاتی است» (ص ۴۱۹). «نامه ها و گزارش های سوسیال دمکرات های تبریز به کاتسکی و پلخانف نشان دهنده ی سردرگمی جریان های سوسیال دموکرات در ایران آن دوره است» (ص ۴۲۱).

کشته از بس که فزون است کفن نتوان کرد! این همه بی اطلاعی از پدیده یی که نقد می شود برای محقق واقعا در نوع خود کم نظیر است. یکم، وجود ارتباط تئوریک - ایدئولوژیک و حتا سازمانی میان احزاب سوسیال دمکرات در آن دوره ی مورد نظر در چارچوب بین الملل دوم کمونیستی، امری عادی و حتا بسیار عادی بود.

بین الملل کمونیستی که با شرکت احزاب سوسیال دمکرات از همه ی نقاط دنیا تشکیل می شد، در مواجهه با سیاست های جهانی سرمایه داری به جمع بندی روش های سیاسی مشترک و نیز مبارزه با انحراف های نظری میان خود می پرداخت. چون دیگر از نیمه ی دوم سده ی نوزدهم سیاست و اقتصاد به طور کامل به امری جهانی بدل شده بود و اگر گروه کوچکی سوسیال دمکرات از تبریز

توانسته بود چنان ارتباط جهانی یی برای خود ایجاد کند که با بزرگ ترین نظریه پرداز مارکسیسم در آن موقع مسایل و مشکلات تئوریک خود را هر میان بگذارد، تنها و تنها به معنای بالا بودن درجه ی آگاهی و بلوغ سیاسی چنین گروهی بوده است. اما برای روشن تر کردن موضوع یک مثال از بی شمار موارد مشابه را نقل کنم که «عمق فاجعه و حد و حدود بی ریشگی و بی اطلاعی» نویسنده را نشان می دهد و در عین حال علامتی است برای سرسری انگاری جانب دارانه ی امر تحقیق از سوی ایشان.

پلخانف پدر مارکسیسم روسیه و نظریه پرداز و فیلسوف که به هیچ صورتی انگ «سردرگمی» به او نمی چسبد در مورد انقلاب ۱۹۰۵ روسیه پرسش هایی را از سوسیالیست های خارجی و در راس شان کاتسکی می کند که ما از زبان لنین به آن ها گوش می دهیم: «پلخانف از کاتسکی می پرسد: ۱. خصلت عام انقلاب روسیه چیست، بورژوازی یا سوسیالیستی؟ ۲. روش سوسیال - دمکرات ها نسبت به بورژوا دمکرات ها چه باید باشد؟ ۳. آیا حزب سوسیال دمکرات باید در انتخابات دو ما از احزاب مخالف دولت پشتیبانی کند؟» (دسامبر ۱۹۰۶، پیشگفتار بر ترجمه ی روسی جزوه ی نیروهای محرکه و چشم انداز انقلاب روسیه، اثر کاتسکی).

راستی پرسش های پلخانف از کاتسکی چه قدر به پرسش های سوسیال دمکرات های «سردرگم» تبریز شبیه بوده است؟
X حالا بشنویم از خود لنین: «کارگران مترقی روسیه مدت ها است که کاتسکی را نویسنده ی خودشان می دانند، نویسنده یی که نه تنها قادر به تشریح و پروارندن آموزش های تئوریک مارکسیسم انقلابی است، بلکه هم چنین قادر است این آموزش تئوریک را با تحلیل جامعی از فاکت ها، در حل مسایل غامض و پیچیده ی انقلاب روسیه هوشمندانه به کار بندد... اکنون برای سوسیال دمکرات های روس اهمیت سه چندان دارد که به نظریات کاتسکی درباره ی مساله ی اساسی انقلاب به دقت توجه کنند» (همان جا).

لنین قطعاً نمی توانسته ظهور دکتر آجودانی را پیش بینی کند، وگرنه چنین بی پروایی اطلاعی خود را از جامعه ی روسیه بروز نمی داد و «دست به دامن» غریبه یی آلمانی نمی شده که بعدها برخی اهالی تبریز نیز به او تاسی کرده، چنین «فاجعه ی عمیقی» را به بار آورند. اما نویسنده ی محترم برای رسیدن به هدف خود که همانا نشان دادن بی خبری و بی اطلاعی سوسیال دمکرات ها از جامعه ی ایران باشد، آشکارا به جراحی حقیقت می پردازد و قسمت هایی از نامه را که دقیقاً عکس نتیجه گیری های او را نشان می دهد، پنهان می کند؛ و بی عهده ی عمیق خود به حقیقت را به اوج می رساند؛ غافل از این که حقیقت تاب مستوری ندارد. خواننده ی محترم در نامه ی چلنگریان می تواند بخواند: «ضمن ارایه ی خلاصه این دو نقطه نظر، ما مطمئن هستیم که در عین حال شما تا آن حدی در جریان واقعیت کشور ما قرار دارید تا بتوانید نظر شخصی خودتان را درباره ی خصلت انقلاب ایران به ما بنویسید. آن چه معلومات شما را در این زمینه تکمیل خواهد کرد عبارتست از اطلاعات مندرجه در مطبوعات و پاره یی کتب آلمانی و تحقیقات انجام شده درباره ی وضع اقتصادی و اجتماعی ایران. اما هرگاه شما داده های لازم برای فرموله کردن نظرات خود را در اختیار نداشته باشید، ما آماده ایم که همه نوع اطلاعات را که در این جا جمع آوری توانیم کرد در اختیارتان بگذاریم؛ در این صورت کافیت که شما پرسشنامه یی ارسال دارید تا ما آن را پر کرده، فوراً به شما بازگردانیم. قضاوت با شماست؛ چه کسی «نا آشنا و بیگانه به تاریخ و جامعه ی خود» است؟ آجودانی یا چلنگریان؟

نویسنده از فحوا ی پاسخ کاتسکی چنین جمع بندی می کند: «منظور روشن او از طرح این مباحث این بود که سوسیال دمکرات های ایران به جای آن که به تجهیز کارگران و تبلیغ اندیشه های مارکسیستی بپردازند، باید به حمایت از انقلاب مشروطه و آزادی های بورژوازی برخیزند و فعالانه در انقلاب شرکت کنند» (ص ۴۱۹). البته این مکتون قلبی محقق ماست، وگرنه تا آن جا که به کاتسکی مربوط می شود بلافاصله اضافه می کند: «لکن نزد آنان مبارزه برای

دمکراسی یک مبارزه‌ی طبقاتی است.

آیا خواننده‌ی محترم به جز «تجهیز کارگران و تبلیغ اندیشه‌های

مارکسیستی» راه دیگری برای مبارزه‌ی طبقاتی می‌شناسد؟! نویسنده

مبارزه‌ی هم‌زمان برای آزادی‌های بورژایی و مبارزه علیه بورژوازی را به عنوان

یک پروسه‌ی واحد درک نمی‌کند؛ این دیگر مشکل ما نیست؛ خوب بود

ایشان ما را با دانشجوهای خود اشتباه نمی‌گرفت.

پرسش‌هایی که سوسیال دمکرات‌های تبریز و هم چنین سوسیال دمکرات‌های

روسیه از کاتسکی می‌کنند پیرامون اساسی‌ترین مسایل تئوریک و برنامه‌ی

انقلاب این دو کشور در ربع اول قرن بیستم بود. هر دو جریان می‌پرسند: خصلت

انقلاب ما چیست؟ چنگر یان می‌پرسد دمکراتیک یا ارتجاعی؟ پلخانوف

می‌پرسد دمکراتیک یا سوسیالیستی و دوم: آیا ما باید در این انقلاب شرکت کنیم

یا نه و برخوردمان با نیروهای ارتجاعی و دمکرات باید چه‌گونه باشد. پاسخ به

چنین پرسش‌هایی تعیین‌کننده‌ی اصلی‌ترین بندهای برنامه‌ی یک طرح

توسعه‌ی اجتماعی و هم چنین روش سیاسی یک حزب است. همه می‌دانند که

بین سوسیال دمکراسی روسیه در پاسخ به این دو پرسش بزرگ‌ترین اشعاع به

وجود آمد و دو جریان بلشویکی و منشویکی نتیجه‌ی آن بود. آیا نویسنده پاسخ

این پرسش‌ها را پس از گذشت صد سال از انقلاب مشروطه می‌داند؟

۲. ایشان معتقد است که برنامه‌ها و شعارهای سوسیال دمکرات‌های ایران

«آب در هاون کوبیدن و خوش خیالانه بود»؛ «شعارهایی از این دست، یعنی

زمین از آن کسی است که بر روی آن کر می‌کند یا ساعت کار باید هشت ساعت

باشد و.... آن هم در شرایط تاریخی و اجتماعی ایران قبل از اعلان مشروطه که

وصف آن را در خلال همین کتاب دیده‌ایم، آب در هاون کوبیدن است.»

نویسنده می‌نویسد «این خوش خیالی‌ها را در نظامنامه و مرامنامه‌ی که در

۱۹۰۷ میلادی (۱۵ شعبان ۱۳۲۵) برای شعبات تهران، تبریز، مشهد، اصفهان،

رشت، تفلیس، یعنی شعب ایالتی نوشته شده بود نیز می‌بینیم» (ص ۴۱۴).

چنین شعارهایی نشان می‌دهد که سوسیال دمکرات‌های ایران جنبش

مشروطه را دمکراتیک ارزیابی کرده بوده‌اند که باید چون یک سوسیال دمکرات

در آن شرکت کنند. یک انقلاب دمکراتیک، انقلابی بورژوازی است و خواست‌های

آن در یک طیف وسیع، از پایین‌ترین اقشار دمکرات یعنی ملاکین خرده‌پا چون

دهقانان و پیشه‌وران تا بالاترین اقشار یعنی ملاکین لیبرال، جامی گیرد. تقریباً در

همه‌ی انقلاب‌های دمکراتیک اروپا نیز در سده‌های ۱۸ و ۱۹ ردپای این اقشار به

تناسب و وجود داشته است. اما وظیفه‌ی یک سوسیال دمکرات به عنوان

نماینده‌ی کارگرانی که هنوز آن قدر قوی نشده‌اند که مستقیماً شعارهای

حداکثر خود یعنی شعارهای سوسیالیستی را در حد برنامه اعلام کنند، این است که

با رادیکال‌ترین اقشار دمکراسی خواه یعنی دهقانان و پیشه‌وران همراهی کند.

این همراهی در عمل همیشه میان کارگران و دهقانان و پیشه‌وران وجود دارد؛ به

دلیل این که بخش عمده‌ی کارگران همان دهقانانی هستند که از سیستم کلر

کشاورزی ماقبل سرمایه‌داری، سلب مالکیت شده و به عنوان مزدور کلر می‌کنند.

برای کارگران، دمکراسی از این لحاظ که فضای مبارزه‌ی اجتماعی را شفاف‌تر

می‌کند و طبقات و گروه‌های اجتماعی تحت شرایط دمکراسی به صورت احزاب با

پلاتفرم معین به میدان می‌آیند و از طریق انتشار آزاد افکار و ایده‌های خویش

برای تحقق اهداف اجتماعی خود مبارزه می‌کنند بسیار مفید است. دیگر

پدیده‌های واسطه‌ی قرون وسطایی صحنه‌ی اجتماعی را تیره و تاریک نمی‌کنند.

در یک بررسی کلی می‌توان گفت که دو طرح توسعه‌ی کلاسیک و یک طرح

توسعه‌ی معاصر برای انکشاف اجتماعی کشورهای توسعه نیافته و گذر به

جامعه‌ی صنعتی تاکنون به منتهی‌الظهور رسیده‌اند: الف، توسعه‌ی اکثر

کشورهای اروپایی که تا اندازه‌ی بی به صورت تبدیل ملاکین و تجار بزرگ به

صاحبان سرمایه‌ی صنعتی (البته بین این کشورها تفاوت‌های چشم‌گیری وجود

دارد؛ مثلاً میان فرانسه و آلمان) انجام گرفت؛ ب، توسعه‌ی ایالات متحد آمریکا

که دهقانان و پیشه‌وران مبنای سرمایه‌داری صنعتی را ایجاد کردند و پ، انقلاب

اکتبر روسیه و انقلاب چین که امر پیش برد دمکراسی و صنعتی شدن با اتحاد

کارگران و دهقانان انجام شد.

ایران در آستانه‌ی قرن بیستم چه طرح توسعه‌ی می‌رامی طلبید؟ هر سه

جریان فوق به عنوان نمایندگانی سه طرح توسعه و وجود دارند. الگوی سوم از

لحاظ عینی به دلیل جمعیت بسیار کم کارگران هیچ شانسی نداشت ولی از لحاظ

ذهنی به علت گسترش ایده‌های سوسیال دمکراتیک نسبت به دو الگوی دیگر

بسیار جلو بود. ملاکین لیبرال و نمایندگانی فکری آنان غوره نشده مویز شده

بودند؛ چون بارها کوشش‌های آنان برای اصلاحات از دوران قاجاریه به شکست

انجامیده بود و نیز شانس رشد و رهبری آنان در آینده‌ی توسعه‌ی کشور به دلیل

شرایط توسعه‌ی جهانی و حضور سرمایه‌ی جهانی پیشرفته از سه قاره نزدیک به

صفر بود. برادران غیر دینی آنان قبل از آنان در ایران بانک تاسیس کرده بودند،

امتیازهای سرمایه‌گذاری کلان گرفته بودند و کشور را از لحاظ امکان انباشت

اولیه‌ی سرمایه، که موتور توسعه‌ی صنعتی محسوب می‌شود، از طریق

قرضه‌هایی که به سلاطین مفت خور قاجاری می‌دادند فلج کرده بودند و قطعی بود

که رفته رفته بازار داخلی ایران را، به دلیل قدرت تولید کلان و ارزان کالا، ضمن

توسعه‌ی تدریجی به تصرف خود در می‌آوردند. این آشی بود که هم پالکی‌های

اروپایی این آقایان لیبرال برای آنان پخته بودند و در نتیجه هیچ شانسی برای

آنان جز مشارکت به عنوان یک شریک کوچک محلی باقی نمانده بود. نویسنده

در مجموع از این طیف بی‌عاقبت دفاع می‌کند، و بدون این که بداند مقصر

کیست بی‌خودی انجمن‌های اجتماعیون عامیون را متهم می‌کند، و الگوی

دوم، به شهادت تاریخ، تنها تحت شرایط خاص و استثنایی امکان استقرار دارد.

آیا خواننده‌ی محترم به جز «تجهیز کارگران و

تبلیغ اندیشه‌های مارکسیستی» راه دیگری برای

مبارزه‌ی طبقاتی می‌شناسد؟! نویسنده مبارزه‌ی

هم‌زمان برای آزادی‌های بورژایی و مبارزه علیه

بورژوازی را به عنوان یک پروسه‌ی واحد درک نمی

کند؛ این دیگر مشکل ما نیست؛ خوب بود ایشان

ما را با دانشجوهای خود اشتباه نمی‌گرفت.

برنامه‌ی اجتماعیون عامیون ایران فقط مبلغ ایده‌های دمکراسی بود و به

هیچ وجه ایده‌های سوسیالیستی و مساوات اجتماعی را بر از نمی‌کرد. خواست

«زمین از آن کسی است که بر روی آن کر می‌کند»، خواستی مستقیماً دمکراتیک

است و با سوسیالیسم که مالکیت خصوصی را نفی می‌کند و آن را منشار شد

سرمایه‌داری می‌داند در تضاد است. اما ملاکین لیبرال و سخنگویان آنان که فاز

اولیه‌ی جنبش مشروطه را هدایت می‌کردند اصولاً تا این اندازه دمکراسی را، که

اساس مالکیت فئودالی آنان و نظام سلطنت موروثی متکی به آن را متزلزل و

ناپود کنند، تحمل نمی‌کردند. آن‌ها تنها خواهان اصلاحاتی در سیستم پوسیده‌ی

قبلی بودند که با قحطی‌های مکرر و فرار دهقانان و رها کردن اراضی کم حاصل،

ناکارآمدی خود را تا حد اعلا اعلام کرده بود. در حالی که فشار جامعه‌ی

زحمتکش روستا و شهر مانع سازش آنان با تشکیلات قاجار شد، و فاز دوم

جنبش که انقلابی بود به صورت طفیلان دو طرف اصلی دعوا یعنی در برابر مدافع

فئودالیسم ایرانی و ایده‌ی مشروطه‌ی مشروعه‌اش از یک طرف و ترکیبی از

جنبش دهقانی و پیشه‌وران شهری و کارگران با غلبه‌ی ایده‌های دمکراتیکی که

توسط انجمن های اجتماعیون عامیون اشاعه می یافت از طرف دیگر آغاز شد: انقلاب مسلحانه ی تبریز و کنترل گیلان توسط مجاهدان پاسخی به محمدعلی شاه و لیاخوف روسی بود.

به نویسنده که ما را علیه خود یاری می دهد گوش کنید:

«گرچه فکر دموکراسی اجتماعی حتا به آن شیوه یی که اجتماعیون عامیون مطرح می کردند، در ایران امکان رشد و گسترش نداشت، اما [و این امای عجیبی است] اجتماعیون عامیون رشت موفق شدند که در نخستین سال استقرار مشروطیت، نهضت بزرگ [هیس] روستاییان گیلان را علیه ملاکان و اربابان بزرگ تشکل دهند.... نهضت روستاییان که در سایه ی تندروی های بعضی از انجمن های یاد شده [عباسی و انجمن های انزلی] به هرج و مرج کشیده شده بود، مایه ی آشوب و ناامنی بسیار گردید. روستاییان از پرداخت مال الاجاره اربابی سر باز زدند و از ورود اربابان به روستا جلوگیری کردند. خانه های اربابی را به آتش کشیدند و از زرد و خورد و حتاکشت و کشتار خودداری نکردند. مردمی که سال ها به دست ملاکان، چپاول و غارت شده بودند، این زمان با استقرار حکومت مشروطه به خود نوید می دادند که از ظلم ملاکان کاسته خواهد شد. گرچه مجلس رسم تیول را بر انداخت، و از تجاوز عاملان مالیات کاست، اما هم چنان نظم مالیاتی پیشین به جای خود حفظ شده بود. در نهضت روستاییان گیلان، تاثیر اندیشه های سوسیال دموکراسی را که انجمن های وابسته به اجتماعیون عامیون، مبلغ آن بودند به وضوح می توان دید» (صص ۴۲۱ و ۴۲۲).

اگر به قدر کافی صبر داشته باشیم فقط با همین اعتراف نویسنده کل ماجرای ایشان را در مورد انقلاب مشروطه می توانیم کشف کنیم. ببینید، ایشان می گوید فکر دموکراسی اجتماعی در ایران آن گونه که اجتماعیون عامیون مطرح می کردند امکان رشد و گسترش نداشت؛ اما بلافاصله اعتراف می کند که همین ها توانستند «نهضت بزرگ روستاییان گیلان را علیه ملاکان و اربابان بزرگ تشکل دهند». خوب مادام خروس را باور کنیم یا قسم حضرت عباس نویسنده را؟ خود ایشان توضیح می دهد که «مردمی که سال ها به دست ملاکان، چپاول و غارت شده بودند.... تحت تاثیر اندیشه های سوسیال دموکراسی.... و در سایه ی تندروی های بعضی انجمن ها اوضاع را به آشوب کشیدند». خوب هم عینیت دموکراسی اجتماعی و هم ذهنیت آن وجود دارد و به عمل انقلابی مردم یک منطقه ی وسیع کشاورزی علیه ملاکان منتهی می شود. برای یک ذهن متعارف این یعنی دموکراسی اجتماعی به صورت کامل و درست و حسابی. حالا انصافا سوسیال دموکراتی که می گوید زمین از آن دهقانی باشد که بر روی آن کرامی کند دارد مطابق با واقع برنامه ریزی می کند یا مجلسی که ۸۰ درصد آن را عناصر لیبرال و ملاک تشکیل داده و مدافع منافع قدیمه ی آقایان با اصلاحات جزئی است؟ کدام یک مشروطیت ایران است؟ کدام یک را می توان انقلاب مشروطه نامید؟ این جنبش ها فقط در منطقه ی گیلان نبوده است و به شهادت وزیر مختار سابق روس در ایران قبل از مشروطیت: «تمام ایران را هرج و مرج فرا گرفته بود. در تمام شهر های نسبتا مهم انجمن های انقلابی نه فقط هیچ قدرتی را بالاتر از خود قبول نداشتند بلکه بر عکس اراده ی خود را به تمام ادارات و شاه و مجلس و وزرا و حکام محلی و غیره تحمیل می کردند» (انقلاب مشروطیت ایران، ایوان زینوویف، ص ۱۰۵).

سخن روشن دموکراسی اجتماعی از زبان سعید سلماسی از اجتماعیون عامیون آن گونه که نویسنده نقل می کند بیرون می آید: «ما مشروطه ی دهقانی و برزگری می خواهیم، نه مشروطه یی که ملاکین و ارباب املاک و سایر روسا و حکام می خواهند و ما فرقه سوسیالیست هستیم. زنده باد مشروطه ی ایران» (ص ۴۲۲). اما نویسنده علیه واقعیت خود گفته قیام می کند: «اما واقعیت چیز دیگری بود، نه نهضت مشروطه، ضد استبداد ملاکان بود و نه حتا مجلس ملی در آن دوره ی تاریخی امکان آن را داشت که علیه منافع ملاک ها کاری اساسی از پیش برد. در حقانیت و مظلومیت نهضت روستاییان گیلان علیه اجحاف ملاکان،

حرفی نیست [اجازه دادند]، اما شیوه یی که در پیش گرفتند جز آشوب و سردرگمی نتیجه یی نمی داد. همان گونه که نهضت به نتیجه یی هم دست نیافت و کاری از پیش نبرد» (ص ۴۲۳).

نویسنده هم از دو نوع نهضت عملی حرف می زند؛ نهضت مشروطه که ضد استبداد ملاکان نبود و مجلسی که ضمیمه ی آن بود از یک سو؛ و «نهضت روستاییان گیلان علیه اجحاف ملاکان» از سوی دیگر. بنا بر صفا کبرای نویسنده، نهضت دوم ضد نهضت اول یعنی ضد مشروطه بود. فرق نویسنده با سلماسی در این است که سلماسی این دو نهضت را دو نوع مشروطه می داند؛ مشروطه ی ضد انقلابی و مشروطه ی انقلابی. ولی نویسنده مشروطه را ضد انقلابی و نهضت انقلابی را «آشوب و سردرگمی» می داند. و در عین حال فقط اولی را «واقعیت» می داند. گویا گیلانیان، تبریزیان و بقیه ی جنبش های انقلابی ایران تنها در عالم رویا واقع شده بودند، و ستار و حیدر در عالم رویا به قهرمانان مردم بدل شدند. یا شاید هم «امین الدوله» ها قهرمانان ما باشند ولی به قول نویسنده «کارنامه ی درخشان خدمات امین الدوله به فرهنگ ایران، چنان که باید به درستی ارزیابی و بررسی نشده است» (ص ۲۷۲).

نویسنده از شیوه ی «نهضت» دومی خیلی گله دارد، احتمالا می خواهد به آنان بگوید که آخر شما اگر خواهان لغو اجحاف ملاکان هستید، که «در حقانیت شما هم حرفی نیست»، خوب چرا با این شیوه ی انقلابی، ببخشید، آشوب گرانه باعث «سردرگمی» شدید و موجب گردید که نهضت مشروطه «به نتیجه یی دست نیافت و کاری از پیش نبرد». شما می توانستید خیلی آرام از مجلس ملی که اصلا امکان این را نداشت که علیه منافع ملاکان بزرگ کاری از پیش ببرد بخواهید که از همان ملاکان خواهش کند که املاک شان را به شما مجانی تحویل دهند؛ و این قدر هم گول این انجمن های وارداتی را که تحت تاثیر جنبش های شما، ببخشید، تحت تاثیر انجمن های آلمانی و روسی از شورش های شما به نفع کاتسکی و لنین و پلخانوف بهره برداری می کردند نمی خوردید. والسلام.

راستی! نویسنده مدام در وارداتی بودن ایدئولوژی سوسیال دموکرات ها قلم فرسایی می کند؛ مثلاً می گوید: «تقید و وابستگی آن ها به ایدئولوژی وارداتی تا بدان جا بود که از خود نمی پرسیدند که کاتسکی و پلخانوف چه صلاحیتی برای اظهار نظر درباره ی مسایل و مشکلات ایران دارند» (ص ۴۲۲). ایدئولوژی وارداتی حتما در مقابل ایدئولوژی صادراتی قرار می گیرد، ولی به نظر نمی رسد که نویسنده طالب ایدئولوژی های ایران باستان چون میترا یسم و مزدیسنا... باشد. البته خود این ها نیز احتمالا وارداتی بوده اند. اما با توجه به دفاع مشتاقانه ی ایشان از لیبرالیسم و دموکراسی لیبرال در سرتاسر کتاب نسبتا حجیم شان این شایبه به وجود می آید که نکند لوتر، ولتر، و روسو از طوایف آریلی نژاد و آدام اسمیت، میل و ریکاردو در زمره ی مستوفیان دربار هخامنشیان بوده اند. تازه خود اسلام نیز که به روایت نویسنده در ترکیب با ایده ی مشروطه موجب «ایرانی» شدن آن می شود هم که وارداتی است! می بینید قافیه که تنگ می آید محقق ما به... می آید. آیا ما باید جوابگوی این گونه استیصال در پیدا کردن استدلال محققانی باشیم که در چنبره ی حس جانب دارانه گرفتار آمده است؟

نکته ی آخر:

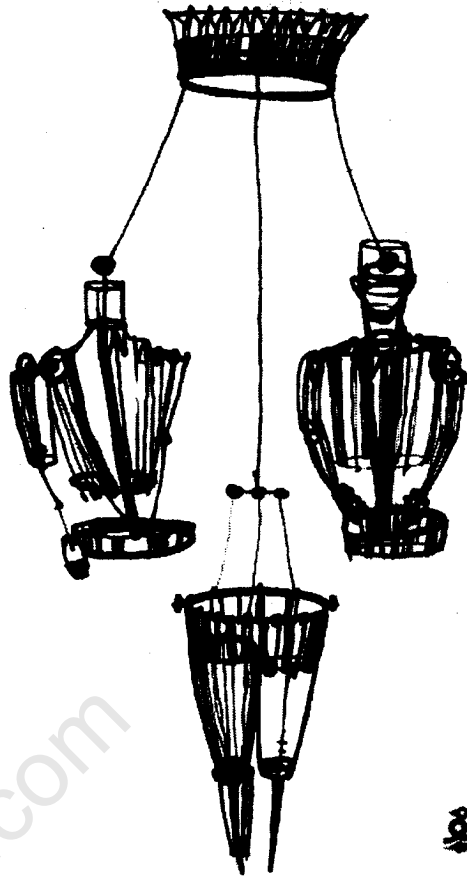
حقیقت این است که من به خوبی واقفم پرهیز از حس جانب داری کار زیاد آسانی نیست. اما این نیز حقیقت مهم تری است که توسعه ی تحقیقات علمی، و مهم تر از همه تحقیق اجتماعی، یکی از ابزارهای پراهمیت توسعه ی جامعه ی ایرانی در این محیط شتابان جهانی می باشد. از این رو ایجاد فضای سهل و پویا برای طرح آزادانه ی دیدگاه ها و نقدهای غیر جانب دارانه ی مسایل به منظور مراقبت از کارایی این ابزار ضروری است ■

دانش مدیریت در ایران

ورود دانش مدیریت به ایران

(بخش دوم)

سهراب خلیلی شورینی



وقتی همه‌ی ما یک نوع می‌اندیشیم، هیچ‌یک از ما نمی‌اندیشد

والتر لیبن

زمینه‌ها:

نهضت مدرن صنعتی شدن ایران از حدود ده سال پیش از جنگ جهانی دوم با توجه به علاقه‌مندی رضاشاه به صنعتی شدن کشور و تامین حداقل نیازهای جامعه‌ی آن روز ایران به نساجی، قند و سیمن آغاز شد. با این حال طبیعی بود که به دلیل روی دادهای حاصل از جنگ و اشغال کشور توسط بیگانگان حرکت مذکور متوقف شود. کارنامه‌ی همین دوره نشان می‌دهد که با ایجاد و توسعه‌ی این صنایع، بخش قابل توجهی از نیاز آن روز کشور در داخل تامین گردید. در فاصله‌ی سال‌های بعد از جنگ و به‌ویژه در سال ۱۳۳۴ از محل تفاوت ارزیابی مجدد پشتوانه‌ی اسکناس، مبلغ ۳۵۰۰ میلیون ریال برای اعطای کمک‌های مالی به صنایع خصوصی و افزایش تولید صنعتی اختصاص داده شد. این عمل در واقع به منزله‌ی آغاز دوران تازه‌یی از توسعه‌ی بخش خصوصی، به‌ویژه در بخش‌های صنعت و معدن و خدمات در ایران به حساب می‌آید. (بیات، ۱۳۸۵).

از اشغال ایران در شهریور ۱۳۲۰ تا سال ۱۳۳۵ کشتی ایران متاسفانه دچار تلاطم‌های سیاسی کمرشکنی شد و نیرو و استعداد روشنفکران همه صرف مرده باد، زنده باد سیاسی گردید. دولت در دو دهه‌ی ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ برای نوسازی و توسعه‌ی کشور و گسترش و ایجاد صنایع و خدمات نوین تصمیم‌های مهمی گرفت. بانک اعتبارات صنعتی و بانک توسعه‌ی صنعتی و معدنی که در همین دوره تاسیس شدند، مأموریت اصلی شان

حمایت از بخش خصوصی و گسترش صنایع جدید بود. برنامه‌های توسعه‌ی اقتصادی این دوره نیز به وضوح علاقه‌ی دولت و تخصیص اعتبارهای قابل توجهی را به گسترش صنعت و معدن در بخش خصوصی و دولتی نشان می‌دهد.

اصلاحات ارضی که عمده‌ترین اصل انقلاب سفید پهلوی دوم قلمداد می‌شد، تأثیر به‌سزایی در تغییر ساختار اجتماعی - اقتصادی کشور پدید آورد. فئودال‌ها و مالکن بزرگ تشویق و سپس مجبور شدند که املاک خود را به روستاییان واگذار و قیمت آن را از دولت به اقساط دریافت کنند. مالکن باهوشی که تغییرات اجتماعی را بوکشیده بودند و دست دولت دمکرات‌گندی را هم پشت ماجرا می‌دیدند به سرعت سوار موج شدند و سرمایه و جن خود را از مملکتی روستا به شهر انتقال دادند و به تجارت (واردات کالا) و یا صنعت (تولید داخلی) پرداختند. آن‌هایی که سماجت کردند و باقی ماندند یا به‌دست دهقان‌ها کشته شدند یا در فقر و اعتیاد جان‌شان به سر آمد.

رژیم پهلوی در تمام دوران جنگ سرد مهم‌ترین هم‌پیمان غرب در برابر شرق، و ویتترین نظام امریکا برای نشان دادن موفقیت راه رشد سرمایه‌داری در مقابل راه رشد سوسیالیستی بود. این سرنوشت به این دلیل برای ایران رقم زده شده بود که ایران مهم‌ترین کشور خلیج میان شرق و غرب بود و درست پشت دیوار آهنین قرار داشت. به همین دلیل اصل چهار از بعد از جنگ جهانی دوم به سرعت و تنها پس از یونان، با هدف حفظ ایران در اردوگاه کشورهای وابسته به غرب، در ایران فعال شد.

می‌توان پرسید سرمایه‌های ابتدایی بخش خصوصی چگونه پدید آمد؟ بهترین پاسخ را شاید دکتر کاظم خسروشاهی (مالک گروه صنعتی البرز، و سپس وزیر بازرگانی در کابینه‌ی جمشید آموزگار) به این پرسش داده است:

«در دوران رضاشاه انباشت سرمایه بسیار اندک بود و بازرگانان اغلب سرمایه‌های خود را در بازرگانی و صادرات و واردات کالاها و خرید و فروش املاک و مستغلات به‌کار می‌بردند. در دوران جنگ جهانی دوم که واردات محدود شده و قیمت‌ها ترقی می‌کردند، این بازرگانان از محل خرید و فروش و معاملات بازرگانی منابع و سرمایه‌های زیادتری تحصیل کردند و با شروع دوران صلح و خارج

شدن نیروهای بیگانه از ایران و بیش‌بینی ثبات اقتصادی، صاحبان این سرمایه‌ها برای سرمایه‌گذاری بلندمدت آمادگی پیدا نمودند و تصمیم گرفتند از فرصت به‌وجود آمده استفاده کنند. برای گروهی از این صاحبان سرمایه‌ها و بازرگانان که فرزندان‌شان با توشه علمی و تجاری و گرفتن نمایندگی‌های تولید و فروش و بخش محصولات از امریکا و اروپا برمی‌گشتند، استفاده از این فرصت ایده‌آل بود. (خسروشاهی، ۱۳۸۳، ص ۳۲).

طبیعی است که در دوران هر جنگی سرمایه‌دارها فربه‌تر شوند و فرزندان‌شان برای دوری از خطرهای جبهه و مشکلات زندگی ناشی از جنگ، در کشورهای دور از جنگ و ایمن و خوش آب‌وهوا جا خوش کنند و مترصد فرصت‌های بعد از جنگ باقی بمانند. آیا تردیدی هست که سرمایه‌داری و سرمایه‌داران خود جنگ می‌افروزند و بیش‌ترین نصیب را از آن می‌برند؟ دکتر کاظم خسروشاهی خود از همان فرزندان است که در زمان جنگ جهانی دوم به امریکا رفته و پس از آن برای استفاده از فرصت‌ها به کشور بازمی‌گردد و سرانجام هم به‌کسوت وزارت در می‌آید.

بسیار طبیعی است که در این دوران فرصت‌ها، فقط علاقه‌مندان و بلکه شیفتگان فرهنگ و روش‌های اقتصاد لیبرالیستی غربی و به قول آن روزها بورژوازی کمپرادور اجازه می‌یافتند که به سیئت‌ها و مشاغل مدیریت میانی و عالی در بخش دولتی و حتی خصوصی دست پیدا کنند. کلوان آن چنان تند و تیز این مسیر ناصاف را طی می‌کرد که هرگز نمی‌توانست فکر دیگری با اندکی تفاوت، نگویم چپ یا ملی، را برتابد و تحمل کند. حضور خیل مشاوران، کارشناسان، و تکنسین‌های غربی، به‌ویژه امریکایی، از طریق اصل چهار یا مونسه‌ها و برنامه‌های دیگر و اعتقاد بلامعارض همه‌ی آن‌ها به Way One Best حاصل از مدرنیسم و شیوه‌های افزایش کارایی سازمان‌ها و بنگاه‌های تولیدی و تجاری از یک سو، و پیوستن برخی از کارشناسان ایرانی که تحصیلات خود را در غرب، به‌ویژه امریکا، به پایان برده بودند در کسوت دولت‌مردان یا مدیران و کارشناسان صنایع به آن‌ها از سوی دیگر این روند و هژمونی را توسعه و گسترش بیش‌تری داد.

ناگفته نباید گذاشت که بخش‌های امنیتی رژیم (به‌ویژه ساواک) هم تملی مزاحمت‌هایی که از سوی اندک ایرانیان دگراندیش ممکن بود برای این روند پدید

آید را به سرانگشت حکمت از میان برمی داشت. خواندن مقاله یکتایی حتا با محتوای کم ارزش و متوسط، لیکن خارج از حوزه فکر و سیاست امریکا برای دانش آموختگان ایرانی سال ها گرفتاری و پرونده درست می کرد به نحوی که دستکم بسیاری از امکانات اجتماعی و اقتصادی از آن ها دریغ می شد. البته درآمد نفت ایران هم اندک اندک دندان کمپانی های اسلحه سازی و صنایع دیگر را در غرب تیز کرد و آن ها هم به هزار حیل در پی حضور در ایران و بردن سهمی از این غنیمت بودند. تا جایی که رژیم برای نجات سیاستمداران و شرکت های رو به ورشکستگی غربی از راه های قانونی و غیرقانونی، رسمی و غیررسمی بسیار هزینه و سرمایه گذاری می کرد.

به رغم عزم دولت برای صنعتی کردن کشور و تولیدهای همه جانبه حامیان خارجی آن، توفیق چندانی در دهه ی سی به دست نیامد. تا جایی که نخست وزیر وقت، دکتر علی امینی، سرانجام در نیمه ی دوم سال ۱۳۳۹ کشور را از لحاظ مالی ورشکسته اعلام کرد (بیات، ۱۳۸۵). یکی از چاره هایی که برای برون رفت از این بحران و غلبه بر محدودیت های سنتی از سوی گروه های پیش گفته ی داخلی و خارجی بسیار مطرح می شد، آموزش دانش مدیریت نوین به مدیران کشور و رواج و تبلیغ این دانش در همه ی سطوح سازمان ها بود.

مراکز آموزش مدیریت

موسسه ی علوم اداری / دانشکده ی علوم اداری دانشگاه تهران:

این موسسه در اواخر دهه ی سی به پشتوانه ی حضور و توصیه ی کارشناسان و نیروهای مربوط به اصل چهار امریکایی در دانشکده ی حقوق دانشگاه تهران ایجاد شده که بعدها به دانشکده ی علوم اداری همان دانشگاه تبدیل شد. اصل چهار با اعزام یک گروه کارشناس سطح بالای مدیریت، شامل دکتر راهننگ و معاون وقت دانشکده ی علوم اداری دانشگاه کالیفرنیا جنوبی (USC)، موجبات تاسیس این موسسه را فراهم آورد. پس از آن که موسسه تبدیل به دانشکده شد، بیش از پیش تحت نظارت دانشگاه درآمد و با قوانین و مقررات دست و پا گیر وزارت علوم به موسسه ی دولتی - اداری با کیفیت بسیار متوسط و بریده از نیازهای صنعت و کسب و کار تبدیل شد، که هرگز نتوانست به استانداردهای Business School های غربی دست پیدا کند و نه توانست به حل مسایل و مشکلات سازمان های کشور بپردازد. این دانشکده حتا متأسفانه موفق نشد رشته ی مدیریت را در میان جوانان به اندازه ی رشته های مهندسی، علوم پایه و پزشکی جذاب و معنادار جلوه دهد تا بتواند استعداد های بهتری را به این رشته جذب کند.

مرکز آموزش مدیریت دولتی:

در زمان صدارت دکتر علی امینی که امریکایی ها دخالت های مستقیم تری در ایران می کردند نهاد دیگری توسط اصل چهار به نام سازمان خدمات اداری ایجاد شده که بعدها به شورای عالی اداری تبدیل شد. ماموریت این شورا امور استعدادی، تشکیلاتی و آموزشی نظام اداری ایران بود. این شورا که مستقیما

زیر نظر نخست وزیر فعالیت می کرد بعدها به سازمان امور اداری و استخدامی کشور تغییر نام داد. این شورا در سال ۱۳۴۷ توسط دکتر ایرج والی پور که مسوولیت کمیته ی آموزش آن را به عهده داشت، مرکز آموزش مدیریت دولتی را بنیاد نهاد. پیداست که در دهه ی چهل دولت ایران اقتدار بیش تری یافته و اصل چهارم هم فعالیت خود را در ایران کاهش داده بود.

هدف این مراکز ارایه ی آموزش های لازم به کارکنان دولت و ارتقای دانش مدیریت در نظام اداری ایران صرفا از طریق برنامه های کوتاه مدت کاربردی بود. لیکن نظر به گرایش ایرانیان به اخذ مدرک، پس از مدتی این مرکز هم مدرک گرایی پیشه کرد، فوق دیپلم، لیسانس و فوق لیسانس در سطح تمام استان ها و بدون مراعات ضوابط ورودی دانشگاهی ارایه می داد و سرانجام در سال های پایانی آن تعدادی از کارشناسان و مدیران سطوح بالای دولت موفق به اخذ درجه ی دکترای هم از این مرکز گردیدند! این مرکز تحت حمایت سیاسی نظام اداری برای گسترش و ارایه ی مدارک یاد شده در دهه ی ۱۳۷۰ آن چنان بی پروا عمل کرد که در نهایت دولت تحت فشار وزارت علوم و سایر نهادهای آموزشی در سال ۱۳۸۲ رای به توقف دوره های بلندمدت آن داد و در عمل این مرکز از حرکت بازماند.

سازمان مدیریت صنعتی:

در زمانی که شریف امامی معروف (رییس مجلس، نخست وزیر و رییس بنیاد پهلوی) وزیر صنایع و معادن بود، در آن وزارتخانه مرکزی به نام مرکز راهنمایی صنایع و معادن ایران با همکاری و پشتیبانی وسیع اصل چهار امریکایی ایجاد شده که هدف اش بیش تر تقویت بنیه و ارایه ی راهنمایی های مدیریتی و سرمایه گذاری به بخش خصوصی بود. در این زمان به سرمایه گذاران به راحتی وام صنعتی داده می شد (خسرو شاهی، ۱۳۸۲، ص ۳۲). در سال ۱۳۴۱ به توصیه ی رییس مرکز، مهندس نیازمند، دولت با تبدیل این مرکز به سازمان مدیریت صنعتی که استقلال بیش تری داشته باشد موافقت کرد. نیازمند با استفاده از مشاوران و کارشناسان خارجی اصل چهار، ILO و UNIDO کمک های مستقیم و غیرمستقیم آن ها سازمان را راه اندازی و سال ها اداره کرد.

سازمان مدیریت صنعتی به ویژه در زمان ریاست جمشید قرچه داغی (اواخر سال های دهه ی چهل و نیمه ی اول دهه ی ۱۳۵۰) رونق بسیاری یافت. قرچه داغی جوان خوش ذوق، پرنان زنی، سخن ور و با عرضه یی بود که از طریق راسل ایکاف در امریکا تئوری عمومی سیستم ها هم آموخته بود. لیکن دو اشکال اساسی داشت: یکی این که تصور می کرد نگرش سیستمی مکانیکی ایکاف و لازلو و چرچمن و برتالانی تنها راه حل همه ی مشکلات فرو بسته ی جهان و به ویژه جهان سوم است. دو دیگر این که شخصیتی نسبتا کاریزماتیک داشت و خیلی زود مورد توجه و مهر بزرگان قرار می گرفت. این دومی به ویژه کار دست اش داد و او را آوازه ی شرکت ها و موسسه های امریکایی کرد. ماموریت سازمان در سه مسیر آموزش، تحقیق و مشاوره تعریف شده بود. سازمان در آموزش آن چنان جلورفت که چند دوره ی کارشناسی ارشد مدیریت با همکاری دانشگاه های خارجی برگزار کرد. با رفتن

قرچه داغی و وقوع انقلاب اسلامی این سازمان نیز دهمت خوش تلاطم شد، گروهی از کارشناسان زبده ی خود را از دست داد، مشکلات مالی فراوان برای اش پیش آمد و حتا سخن از انحلال یا فروش آن به میان آمد، لیکن حمایت های گاه و بگاه سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران که سهام دار اصلی آن است، چون بدکشتی این کشتی توفان زده را به دنبال می کشد و می برد. به کجا؟ معلوم نیست.

در دوران بعد از انقلاب در سازمان، تحقیق تقریبا تعطیل شد چون متولی حامی یا مشتری نداشت، و مشاوه به دو علت اساسی با مشکل روبه رو شد. یکم این که سازمان بیش تر مشاوران اصلی خود را از دست داد و دوم این که مدیران اکثرا از گرد راه رسیده ی بعد از انقلاب سازمان ها، اعتمادی به کار مشاوه و مشاوران نداشتند و اصولا در پی کارایی و اثربخشی نبودند و صرفا وظیفه شان پاک سازی سازمان ها و سپس حفظ وضع موجود بود. زیرا حمایت های دولت و بازار انحصاری هرگونه ضرورت به سازی و تغییرات را از میان برده بود. ناچار سازمان همه ی نیروی خود را بر آموزش متمرکز کرد. آموزش های عادی حسابداری، کامپیوتر و مدیریت در حد کاردانی و سپس که حمایت های سازمان گسترش دوباره از راه رسید کارشناسی، کارشناسی ارشد و در چند سال اخیر دکترای فعالیت های آموزشی ۱۵ سال گذشته ی این سازمان هیچ سختی با ماموریت اصلی آن نداشته، بنابراین صاحبان منافع به ویژه سازمان گسترش و وزارت صنایع و معادن هم موافقتی با آن ندارند و به همین علت هم چنان سخن از واگذاری سازمان به بخش خصوصی است. البته سازمان غیر از حدود ۲۵ نفر کارمند با سابقه ی طولانی که باز خرید آن ها هزینه ی هنگفتی در بر دارد و دو ساختمان در مکانی بسیار مرغوب در تهران و یک ساختمان در شیراز چیز دیگری ندارد. با این وجود هنوز مشتری پیدا نکرده، واضح است که بخش خصوصی ایران در پی غنیمت بهتری است و حوصله ی در دسر این گونه موسسه ها را ندارد. با این تفسیر، ظاهرا سازمان مدیریت صنعتی سال هاست به آخر راه رسیده و مطمئنا حیات و ممات آن بر هیچ کس و هیچ جا اثر نخواهد گذاشت مگر کارکنان شرافتمند با سابقه ی آن.

مرکز مطالعات مدیریت ایران

در اواخر دهه ی چهل و اوایل دهه ی پنجاه که روابط ایران با امریکا به اوج خود رسیده بود و کشور نقش ژاندارم منطقه، جزیره ی ثبات و الگوی پیشرفت غربی و یکی از بزرگ ترین خریداران صنایع امریکا را بازی می کرد به ابتکار مجید رهنما (وزیر علوم و آموزش عالی) و عبدالعلی فرماتفرملیان (سرمدیار و صاحب نفوذ در اتاق بازرگانی و نهادهای دولتی) و با حمایت عبدالرضا پهلوی و کارگردانی حبیب لاجوردی (گروه صنعتی بهشهر) طرح ایجاد مرکز آموزش مدیریت سطح بالا عمدتا برای بخش خصوصی و با همکاری دانشگاه ها روادر ریخته شد. این موسسه تحت عنوان «مرکز مطالعات مدیریت ایران» وابسته به دانشگاه هاروارد از سال ۱۳۵۱ برای دوره ی MBA دانشجوی گرفت و راه اندازی شد. رییس مرکز تا زمان انقلاب توسط دانشگاه هاروارد انتخاب می شد و استادان بیش تر خارجی بودند. این موسسه طبیعتا در زمان انقلاب از هم

پاشیده شد و مرده‌ریگ مادی آن به دانشگاه امام صادق رسید. این مرکز هر سال یک دوره‌ی MBA تقریباً با پنجاه نفر با ترکیبی از دانشجویان خارجی و داخلی می‌گرفت که جمعا تا زمان انحلال هفت دوره برگزار شد. دوره‌ی MBA مرکز مطالعات مدیریت ایران مطابق الگوی Business School دانشگاه هاروارد با study Case اداره می‌شد. درس‌ها هیچ‌کدام کتاب درسی نداشت. برای هر جلسه یک Case مفصل به دانشجویان داده می‌شد تا آن را در کلاس تجزیه و تحلیل کنند و از این طریق به مهارت‌های مدیریتی خود بیفزایند. Case‌ها همه متعلق به دانشگاه هاروارد و مربوط به سازمان‌های تولیدی و خدماتی غربی و عمدتاً امریکایی شمالی بود. در Case‌ها مسایل و مشکلات این سازمان‌ها مطرح می‌شد و دانشجویان بخت برگشته بدون اطلاع از فضای کسب و کار امریکا و دست‌های پید و پنهان نظام سرمایه‌داری باید این Case‌ها را تحلیل علمی - عقلانی و برای حل مشکلات این سازمان‌ها پیشنهاد ارائه می‌کردند. ناگفته پیداست که این آموزش هیچ ارتباطی با فضای به شدت سیاسی کسب و کار ایران نداشت و نیازهای مشتریان، تامین کنندگان و کارکنان سازمان‌های ایرانی را به طور کلی نادیده می‌گرفت. پس اگر خنسی بتوان برای آن قایل شد فقط آشنا کردن دانشجویان با ضوابط و مقررات رقابت و پیچیدگی در سازمان‌های اروپایی و امریکایی بود. به همین دلیل اکثر قریب به اتفاق فارغ التحصیلان ایرانی آن یا به غرب کوچیدند و یا در ایران از قافله‌ی مدیریت و کسب و کار با ماندند و توفیق چندانی به دست نیاوردند.

آیا تردیدی هست که سرمایه‌داری و سرمایه‌داران خود جنگ می‌افروزند و بیش‌ترین نصیب را از آن می‌برند؟ دکتر کاظم خسروشاهی خود از همان فرزندان است که در زمان جنگ جهانی دوم به امریکا رفته و پس از آن برای استفاده از فرصت‌ها به کشور باز می‌گردد و سرانجام هم به کسوت وزارت در می‌آید

نقش شرکت‌ها و موسسه‌های بزرگ صنعتی
ملاحظه شد که رواج آموزش‌های مدیریت به‌ویژه در سطح کارشناسی ارشد در دهه‌ی چهل در ایران آغاز و در سال‌های دهه‌ی ۱۳۵۰ به اوج خود رسید. درآمد نفت و عزم دولت برای توسعه و نوسازی نه تنها موجب این فعالیت‌ها را فراهم می‌آورد بلکه موسسه‌ها و شرکت‌های رو به افزایش بخش خصوصی و دولتی به جذب فارغ التحصیلان این مراکز علاقه‌ی بسیاری نشان می‌دادند. حتا در مواردی دانشجویان

این مراکز را بورسیه می‌کردند و همه‌ی هزینه‌ی تحصیل آن‌ها را می‌پرداختند. علاوه بر این فعالیت‌ها که جنبه‌ی آموزش‌های آکادمیک داشت، موسسه‌هایی چون شرکت نفت، بانک مرکزی، سازمان برنامه، سازمان امور اداری و استخدامی، اتاق بازرگانی، ارتش و همین‌طور موسسه‌ها و شرکت‌های بزرگ با نفوذ بخش خصوصی متعلق به خانواده‌های لاجوردی، بر خوردار، ایروانی، رضایی، خسروشاهی، سودآور، فرمانفرمایان، خیامی، ارجمند، و از این دست به دوره‌های کوتاه مدت مدیریت و آشناسازی کارکنان خود با روش‌های غربی اداره‌ی سازمان‌ها علاقه نشان می‌دادند. روزی نبود که کارشناسان مجرب در این امور با تجارب جهانی از امریکا و اروپا، چه از کارخانه‌هایی که با ما همکاری داشتند و چه از موسسات اختصاصی آموزش مدیریت از قبیل AMA و دانشگاه هاروارد و MIT نیلیند و در آموزش نیروی انسانی به ما کمک نمایند (خسروشاهی، ۱۳۸۳، ص ۸۴). نقش بخش خصوصی به‌ویژه در تامین هزینه‌های مرکز مطالعات مدیریت ایران چشم‌گیرتر است. لیکن به نظر می‌رسد حمایت بخش خصوصی از این فعالیت‌ها جنبه‌های زیرکانه‌ی رانت‌خواری همیشگی را در بر داشته است. زیرا موسسه‌های آموزشی پیش گفته از جمله مرکز مطالعات مدیریت ایران توسط مقامات پرنفوذ دولتی و خاندان سلطنتی حمایت و اداره می‌شد، به این ترتیب فرصتی بود تا مدیران و صاحبان بخش خصوصی خود را در کنار این بزرگان قرار بدهند و روابط بهتری با آن‌ها برقرار نمایند تا از خوان یغمای کمک‌ها و حمایت‌های دولتی سهم بیش‌تری ببرند. تعدادی از نام‌های آشنای دولتی فعال در این زمینه عبارت بودند از عبدالرضا پهلوی، منوچهر اقبال، خردجو، ابتهاج، معتمدی، شریف‌امامی، رضا قطبی، مهدی سمیعی، جمشید آموزگار، و مجید رهنما. نکته‌ی دیگری که نمی‌توان از آن گذشت این که بخش خصوصی در آن زمان به مقدار وسیعی واردکننده و توزیع کننده‌ی کالاهای شرکت‌های اروپایی و امریکایی بود، لذا به کسانی که بتوانند این حلقه‌ی واسطه را برقرار کنند نیاز داشت و فارغ التحصیلان موسسه‌های آموزشی پیش گفته می‌توانستند این نقش را به خوبی ایفا کنند و کار دیگری از آن‌ها بر نمی‌آمد.

انجمن‌ها و تشکلات مستقل انجمن مدیریت ایران

تا آن جایی که من می‌دانم انجمن مدیریت ایران قدیمی‌ترین و با سابقه‌ترین انجمن مدیریت در ایران است. این انجمن در سال ۱۳۳۹ تحت عنوان «انجمن پیشرفت مدیریت در ایران» به صورت شعبه‌یی از «انجمن مدیریت امریکا» آغاز به کار کرد. این انجمن از همان ابتدا گرایش خود به دولت‌مردان و صاحبان قدرت را به وضوح نشان داد به طوری که اولین جلسه‌ی ماهانه‌ی خود را با حضور نخست‌وزیر دکتر علی امینی در همان سال ۱۳۳۹ برگزار کرد و این روند ادامه داشت تا موفق شد در سال ۱۳۴۴ کنفرانسی با حضور شاه و تعدادی از کارشناسان و کارچاق‌کن‌های خارجی و بین‌المللی تشکیل دهد. این انجمن غیر از این کنفرانس‌های سیاسی (به نام

مدیریت) که با حضور سیاست‌مداران وقت از جمله امیرعباس هویدا، کاظم خسروشاهی، مهدی سمیعی، جمشید آموزگار، فرمانفرمایان و دیگران تشکیل می‌داد، هر از گاه جلسات سخن‌رانی با بازدید از صنایع هم برگزار می‌کرد که چندان محلی از اعراب نداشت و همه با پشتکار و مهارت شخص مهندس پرویز بیات در برقراری ارتباط با صاحبان قدرت به انجام می‌رسید و تاثیر علمی و عملی چندانی نداشت و بسیار طبیعی است که با شروع انقلاب اسلامی نفس‌اش در یک آپارتمان کوچک در خیابان کریم خان زند تهران به شماره افتاد و هم‌چنان در این سکنت گرفتار مانده است.

انجمن علوم مدیریت ایران

این انجمن به همت و پشتکار بی‌مانند زنده‌یاد دکتر داوود محب‌علی که فارغ التحصیل دوره‌ی دکترای مدیریت دانشگاه آزاد اسلامی و عضو هیات علمی دانشگاه علامه طباطبائی بود، در سال ۱۳۷۵ پایه‌گذاری شد. دکتر محب‌علی از معدود کسانی بود که سازمان‌دهی می‌دانست و قادر بود افرادی با گرایش‌های مختلف و با تفاوت‌های بسیار را برای هدفی مشترک گرد هم بیاورد. اگر چه در این راه رنج بسیاری برد لیکن پی‌گیری و حوصله‌ی رشک‌برانگیز او در این امر موجب توفیق او را فراهم می‌آورد. انجمن علوم مدیریت ایران با هیات مدیره‌یی بسیار ناموزون و نامتجانس و صرفاً با مهارت دکتر محب‌علی در ایجاد هماهنگی بین این طیف‌های گوناگون در سال ۱۳۷۶ آغاز به کار کرد. با درگذشت نابه‌هنگام محب‌علی در سال ۱۳۷۹، ناموزونی‌های اعضا، انجمن را تقریباً از پا افکند، و در نهایت به وابسته‌ی دانشکده‌های مدیریت تبدیل شده و غیر از جلسات سخن‌رانی هر از چندگاه فعالیت‌ی از آن گزارش نشده و امید می‌هم به آن نمی‌توان بست. ملاحظه می‌شود انجمن‌های مدیریت، که وضعیت نمونه‌هایی از آن‌ها در بالا به اختصار بیان شد، سازمان‌هایی یک‌نفره بوده‌اند و تاکنون با غیبت این یک نفرهای موثر، علم‌شان خوابیده و خیمه‌شان فرو ریخته است. این انجمن‌ها هرگز مشتریان و بازار خود را به درستی تعریف نکردند و استراتژی مشخصی نسبت به سازمان‌ها و دانش مدیریت نداشتند، بلکه صرفاً محفلی بوده‌اند برای ارتباط عده‌یی از گردانندگان آن‌ها با محافل و مجامع دیگر. این انجمن‌ها در نوشته‌ها، بیانیه‌ها و اساس‌نامه‌های خود ادعاهای بزرگی را به عنوان هدف‌ها مطرح می‌کنند؛ چیزهایی شبیه تربیت و آموزش مدیران عالی برای رهبری صنایع و کسب و کار ایرانی، ارتقای کیفیت و بهره‌وری در صنایع ایران، کمک به توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی کشور، افزایش توان مدیران در برخورد منطقی و تحلیلی با مشکلات روز کشور، اصلاح ساختارها و قوانین و مقررات مربوط به صنعت، سامان دادن به اوضاع نابه‌سامان مالی و خروج کشور از بن‌بست اقتصادی و عبور از حلقه‌ی عقب‌ماندگی صنعتی و تکنولوژیکی و از این دست. لیکن در عمل هرگز نتوانسته یا نخواسته‌اند خود را گرفتار این شعارها کنند و در سطحی بسیار نازل حرکت کرده و البته به جایی هم نرسیده‌اند ■

سبزه و عقیق و آینه

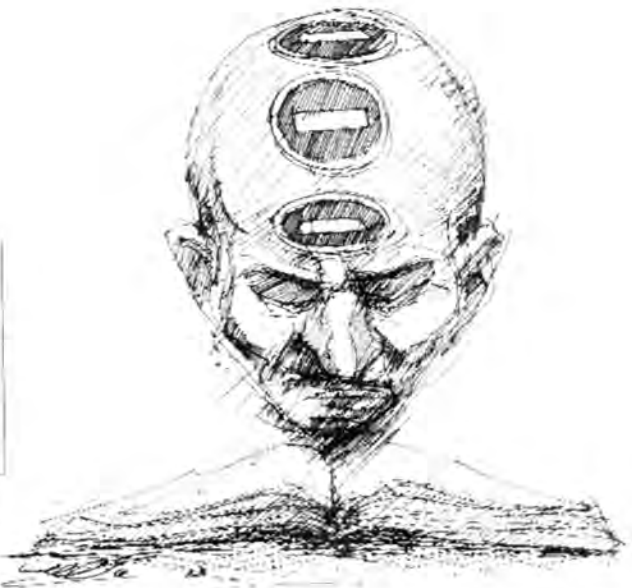
نخستین نوروز پس از زلزله در بم

علی دیوسالار

از اولین دقیق پس از زلزله ی ویران گرو مرگ بار بم کمک های بی دریغ افراد شریف و دردمند برای یاری به آسیب دیدگان آغاز شد. سیل خروشان انسان و انسانیت به راه افتاد. سرازیر شد. از گوشه گوشه ی این سرزمین تا جای جای جهان، همه و همه دست به دست هم دادند تا از رنج انسان بکاهند. کودک و مرد و زن، دلیر و جوان به پای خاستند. ما هم چون دیگران به راه افتادیم و توانستیم در روز پس از زلزله در بم مستقر شویم. در میان خانه های آوار شده و خاک و بغض و اشک و فریاد به نیابت از سوی هم وطنان مان به هم دردی و همراهی با مردم بم پرداختیم. از شش صبح تا پاسی از نیمه شب گذشته، کوچه پس کوچه ها، خیابان ها، محله ها، نخلستان ها، اردوگاه ها و روستاها را قدم به قدم طی می کردیم و به تسلیای مردم می رفتیم. کاش می توانستیم تسلا دهیم. فاجعه چنان عمیق بود که خراش ها به سادگی از دل ها بر داشته نمی شد. اما حضور آدمی در سخت ترین اوقات در بدترین شرایط تسلائی هر چند اندک اما موثر است. ما را پذیرفتند، اشکشان و فریاد دلشان را با ما قسمت کردند. با هم اشک ریختیم، میان ویرانه ها رنج بردیم و بر این همه مرگ و درد و سیاهی و نامردمی شوریدیم. روزها گذشت، ما ماندیم و افزون شدیم. پس از یک ماه در یک نخلستان همسایه ی ارگ بم شدیم. ارگ بم با آن همه ویرانی به گواهی شکوه و ایستادگی و رنج ایران و ایرانی به جای و به پای مانده بود. در آن نخلستان مستقر شدیم و چادرها مان را بر پا کردیم. هر چادر را به کتری اختصاص دادیم. در مانگاه، کتابخانه، مشاوره و مددکاری، مهد کودک، کلاس آموزش، صنایع دستی و خیاطی، آشپزخانه، محل استراحت و اقامت و انبار و واحد فنی. سرویس های بهداشتی، سلیه بان و زمین بازی درست کردیم. سپس به یاری اهالی بم کار را در موقعیت جدید آغاز کردیم. هم کاران ما از روزهای اول به محله ها، به میان مردم، چادر به چادر می رفتند و کودکان آسیب دیده را می یافتند، با خود به کمپ می آوردند و به دیگر همکاران می سپردند و دوباره می رفتند تا همراه کودکان دیگر برگردند. آن کودکان از حاشیه ی شهر، از

محله های محروم شهر می آمدند. از سید طاهر الدین، سیاه خانه و حافظ آباد. قبل از زلزله زندگی شان تکلان های شدیدی خورده بود. ضعیف تر از آن بودند که تاب این همه ویرانی و مرگ را داشته باشند. فقر، بی کاری، اعتیاد، فساد، ظلم و بی عدالتی از آن بیش تر بر خانه هایشان سایه افکنده بود، حالا این همه همراه دیگر مصیبت سلیه اش را بر چادر هایشان افکنده بود. کودکان بم شرایط دشواری داشتند. آن ها شاهد ویرانی خانه شان بودند. با چشمان خود از نزدیک ناظر زخمی و کشته شدن نزدیک ترین افراد خانواده در بدترین و درد آورترین شرایط بودند. خودشان هم زخمی شده بودند. ابوالفضل هنگام زلزله پنج سال داشت، او می گوید یک دفعه خانه ی ما خراب شد. خودم افتادم زیر آهن ها، خواهرم کنارم بود. بابا و مامان ام زیر آجر بودند. تلویزیون افتاد روی بابام، بابا و مامان ام هر دو تا مردند، دایمی آمد و من و خواهرم را از زیر خاک بیرون آورد. علی دوست و هم سن ابوالفضل می گوید: دخانه ی مامان بزرگام کنتر خانه ی ما بود، خانه اش خراب نشد. روی سر مامان ام بلوک افتاد و مرد. روی سر داداش ام تلویزیون افتاد، خانه ی ما خراب شد، بابام مرد، ولی هیچ طورش نبود. آن همه ویرانی از تصور او خارج است، محمد حسن می گوید: «من خواب بودم، یک دفعه آجر ها ریختند روی سرم، فکر کردم هیولا آمده، غول آمده، هیچ آدمی نبود. مامان و بابام مردند. من زیر خاک ها بودم، فقط ناخن ام از خاک بیرون بود، شوهر منم را بیرون آورد، موهای ام کنده شده بود. کودکان در مقیاسی وسیع تر شاهد مرگ و درد و رنج و ویرانی در میان جامعه بودند. آواره شده بودند، دیگر خانه نداشتند، خانواده نداشتند، در کوچه و خیابان و اردوگاه ها زیر چادر زندگی می کردند. ساده ترین نیاز هایشان برآورده نمی شد. عدم امنیت و ترس و اضطراب تمام وجودشان را فرا گرفته بود. بهشت امن خود را از دست داده بودند. پس از آن تجربه های وحشتناک و آسیب زا، حساس و غنق و گوشه گیر شدند. رفتارشان کند شد. حرف نمی زدند، گاهی فکر می کردم نفس هم

نمی کشند. به کندی حرکت می کردند و آرام نظاره گر اطراف شان بودند. رفتارشان به سطحی پایین تر از سن شان تنزل پیدا کرده بود. در یکی از تست های انجام شده رفتار یک کودک پنج ساله به رفتار کودک سه و نیم ساله نزدیک بود. خجالتی و کم رو شده بودند. خوب نمی خوابیدند، کابوس می دیدند، از جا می پریدند. روزهای بعد از زلزله، پس لرزه زیاد بود، حالا هم هست. کودکان با هر پس لرزه ی کوچک، هر جا که بودند آن تجربه ی تلخ را دوباره به خاطر می آوردند و حس می کردند و به عنوان یک خطر دایمی از آن در هراس بودند که ممکن است دیگر بار و دیگر بار تکرار شود. بعضی هایشان پر خاشگر شده بودند، خیال باف شده بودند. برخی از توانایی های شان از دست داده بودند. تمرکز نداشتند. از سوی دیگر در مراسم تدفین و سوگواری حضور داشتند و هر آن چه رخ داده بود را به عیان و تمام شاهد بودند و پابن کار را دیده بودند. ماکارمان را با کودکان آغاز کردیم. فضایی مناسب و در خور، با توجه به کمبودها و شرایط آن روزهای بم فراهم کردیم. بچه ها در آن فضا از پیرامون شان، از آن همه درد و رنج رها می شدند و به دنیای کودکانه شان برمی گشتند. سعی کردیم با محبت و توجه و مراقبت و آموزش به آن ها کمک کنیم تا آن وقایع و روزهای تلخ را پشت سر بگذارند و اندکی آرام شوند. بعد از مدتی ورود به آن نخلستان به رویاهایشان بدل شده بود. آن جا دنیایی شد که با ورود به آن شادی و رهایی را می یافتند. جایی که همه خاکی بودند، ساده بودند، رفیق بودند. کوچک و بزرگ همه با هم بازی می کردند، با هم یاد می گرفتند، با هم دعا می کردند، با هم غذا می خوردند و رنج شان را با هم قسمت می کردند. هشتاد و چهار روز کار و زندگی در هم تنیده ادامه یافت تا به نوروز هشتاد و سه رسیدیم. سال تلخی پشت سر و روزی نو در انتظار بود. از چند روز مانده به عید مردم می گفتند که هنگام تحویل سال و روز عید با سفره ی هفت سین به گورستان شهر می روند تا کنار عزیزان از دست رفته باشند. این سنت از آن سال تا امسال بر جای مانده است. مردم بم هر سال دو نوبت،



۱. تاکنون چه آثاری از شما دچار سانسور شده‌اند (چه پیش و چه پس از انقلاب) یا در حال بررسی و دریافت مجوز به سر می‌برند؟ و به چه مدت؟ ۲. نقش سانسور و هنر فرمایشی را در خود سانسوری چه می‌دانید؟ این پدیده چگونه در کار خلاقه هنری تأثیر می‌گذارد؟ ۳. به عنوان هنرمند (ناشر یا تهیه کننده سینما یا...) تا چه حد سانسور را در افت کیفیت اثرات موثر می‌دانید؟ ۴. نقش اجتماعی پدیده سانسور را چه می‌دانید؟ اثر آن بر بخش اقتصادی چگونه است؟ ۵. فرض کنیم سانسور وجود نداشت، کار شما چه سرانجامی به جز سرانجام کنونی می‌یافت؟

آن چه می‌خوانید، پاسخ هنرمندان به اقتراح است که نقدنو از سه شماره پیش آن را در میان هنرمندان و کسانی که به نحوی به عرصه فعالیت هنری مربوط اند به بحث گذارده است. پاسخ‌ها به ترتیب حروف الفبا تنظیم شده است.

نقدنو

هنرمندان درباره‌ی سانسور

مسعود ییازگیتی (شاعر) / سانسور و قدرت

وقتی کتاب لحظه‌ها و نامل من سال‌ها پیش برای دریافت مجوز از سوی ناشر به اداره‌ی ممیزی سپرده شد، بنا به گفته‌ی ناشر (آرست) به تأکید از وی درخواست‌کی شانسنامه‌ی مولف را



نمودند. آیا این عمل کرد، معطوف به نگاه امنیتی در قلمرو فرهنگ نیست؟ یا جدیدترین کتاب من نشان‌های بی‌جهت باد و مورت سانسور، آن هم پس از چندین ماه، اجازه‌ی نشر گرفت، که یک مورد تقدیم شعری به ناصر زرافشان بود، که به کل سانسور شد، و مورد دیگر تقدیم نامه‌ی شعری به یانوی شجاع خبرنگاری که نام‌اش را محفوظ می‌دارم. سانسور فرآیندی اجرایی است که فاقد پشتوانه‌ی منطقی بوده و مبتنی بر ولوتریسم (= اراده‌ی فردی) است، و قادر به ادراک تعامل در فضای چند بعدی و پولیفونیک (= چند صدایی) نیست. رابطه‌ی یک سو به است که جامعه‌ی مبتنی بر مولفه‌های سنت، به جهت دفاع از حقوق، روش‌ها، گرایش‌ها، منش‌ها و سایر ویژگی‌های قدرت، آن را به شکل عمودی دیکته می‌کند، و چنان پایه‌های به ظاهر مستحکم و قانونی شده‌ی دارد، که در قضایی توتالیتار، نه تنها هرگونه فرصتی را برای برتابیدن صدای مخاطب از وی سلب می‌کند، بلکه جلوی هرگونه شک ذهنی را نیز می‌گیرد. سانسور مجموعه‌ی تدوین شده مبتنی بر «هر کاری بخواهیم، می‌کنیم» است. «می‌خواهیم‌اش، دستورش را می‌دهم»، اراده، جای عقل را می‌گیرد. اراده، قانون را به حاشیه می‌راند. قانون آن است که

من تفسیر می‌کنم، قد علم کردن ذهنیت فردی در مقابل خرد جمعی، و این از بطن جامعه‌ی برمی‌خیزد که فرهنگ آن سده‌هاست بر اساس تقابل، تفکیک و اختلاف در هویت طبقاتی بنا شده است. شکل دیروزین فرهنگ طبقاتی، که هنوز به اصلاح و تجدد فراوری نگرفته است. کارل مارکس، اندیشه‌ور بزرگ، می‌گوید: «آیا حقیقت را باید صرفاً آن چیزی دانست که حکومت حکم می‌کند. به نحوی که پژوهش چون عنصری مزاحم و زاید به آن اضافه می‌شود، اگر حاکمیت عمود بر مردم است و نگاه آن به فرهنگ و ادبیات، نه چاقوی تیز خرد که به ژرفکاوی پدیده‌ها، ماهیت‌شناسی آن‌ها و تبیین و جوه مشترک و متفاوت‌شان می‌پردازد، بلکه قیچی‌کند خودسرانگی است که تنها به منافع تنگ انحصارگرانه می‌اندیشد و به استیلای صدای یگانه‌ی خود دل خوش می‌دارد. سست‌ش آن خواهد بود که تنها به قدرت بی‌اصول خود پناه برد، و آن صدا یا صداهای دیگر را از صاحب عینیت به گرد و نه‌نی هدایت‌کننده به پیچ‌وخم و زمزمه تعبیر می‌شود. سانسور در فرآیند تحقق‌اش، به لغی خود می‌نشیند. در این راستا، سانسور به صداهای دیگر جهت می‌بخشد، و این جهت بخشی در واقع مسیر آگاهی را در فرآیندی اجتماعی به اشکال مختلف نهادینه می‌کند، و خود سانسور در هر شکل خود، تنها به یک عدم امکان برای دیگری در عرصه‌ی فرهنگ، هنر و ادبیات محدود نمی‌شود. بلکه فرآیندی است که به مجازات اندیشه منتج می‌گردد. ایجاد شرایطی اراعی است تا هنرمند خلاق در باز خورد عمل‌اش آن باشد که خود به خود دیکته می‌کند، و دیکته کردن خود، یعنی مصلوب‌ال اختیار کردن آزادی آفرینش. روند تهی‌شدگی به جهت رسیدن به مرحله‌ی انطباقی. مهار ظرفیت‌های تخصصی شده و اعزام تدریجی آن به سوی نابودی. و ذهن سپردن به روزمرگی‌های قدرت‌پسند.

این نگاه در جامعه‌ی مبتنی بر تک صدایی، سانسور را به سنج در آورده است. اگر چه امروز سنت زده ترین جامعه را هم نمی‌توان از دست‌آورد‌های جهانی شده‌ی فرهنگ مدرن به دور دانست. گاه بر خی سنت‌ها و مولفه‌های فرهنگ مدرن در جوامع در حال توسعه، به گونه‌ی می‌مروج شده‌اند، که امکان هرگونه تفکیکی را سلب می‌کنند، اما به یقین، با توجه به رشد و توسعه در قلمرو مناسبات اقتصادی (نیروهای مولد، تکنولوژی ابزار و برنامه‌ریزی، فرهنگ تولید و...) در فرآیند تاریخی‌اش و درجه‌ی پیشرفت یا توقف معرفت علمی، فضای سیاسی و... می‌توان فضای مسلط اجتماعی را در داده‌ها و علایم موجودش تبیین کرد. در جامعه‌ی دموکراتیک که از یک سو فضای سیاسی برای شنیدن صداهای متنوع و متکثر مهیا بوده و احزاب، نهادها و تشکلهای مدنی، بدون استیلای هرگونه اراده‌ی فردی در برابر سرشان، در چارچوبی معین و در پرتو قانونی منتظم به تبیین برنامه‌های‌شان برای مخاطب می‌پردازند، و از سوی دیگر جریان آزاد اطلاع‌رسانی و تکنولوژی پیشرفته‌ی ترم‌افزاری آن چنان ظرفیت گسترده‌ی را در این فرآیند تدارک دیده است، جنس سانسور و عموعیت، نه از جنس سانسور و حذف جامعه‌ی مبتنی بر تسلط مولفه‌های سنت‌زده است. در جامعه‌ی یاد شده، تعامل و رفتار مبتنی بر قانون، اصل پذیرفته شده‌ی رابطه‌ی بین مردم و قدرت حاکم است. اشکال متنوع فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی در پرتو این رفتار شکل می‌گیرد. اخلاقیات منطقی و روش اصولی تعامل، بنیادکنش فرهنگی است. در این جا اگر چه به قول کارل مارکس: «سانسور نقدی است که در انحصار حکومت قرار می‌گیرد»، اما همین حکومت امکان اندیشیدن، تردید و آوا داشتن، و پرسیدن را نیز به مخاطب خود اعطا می‌کند. تا با صدایی رسا و بدون ترس قدرت را به

اجرای تکلیف خود وادار سازد. زیرا الزامات معرفت تاریخی، حکومت را به این عرصه کشانده است. تردیدی نیست که هر جامعه‌ی، ممنوعیت‌ها و خط قرمزهایی را به جهت حرمت‌گذاری به افکار عمومی، آیین‌ها و... در قانون مدون خود پیش‌بینی می‌کند و این در همه‌ی جوامع یا ساختارهای متفاوت وجود دارد. اما موضوع سانسور و جهی متفاوت را با این‌گونه خطوط قرمز داراست.

احمد حیدر بیگی (شاعر): توجه هنرمندانه‌ی سانسور و خودسانسوری



آن چه امروز به نام سانسور می‌شناسیم عمری به درازای بشریت دارد و به هر نام دیگری خوانده شود به معنای تحمیل سکوت است. در آن جاکه حاکمیت‌ها در جهت

منافع مردم حرکت می‌کنند اصولاً هیچ نیازی به اعمال سانسور وجود ندارد. قلم‌ها و بیان‌ها آزادند، مطبوعات آزاد چون دستگاه‌های هشداردهنده با مشاهده‌ی کوچک‌ترین عیب و نقصی به صدا درمی‌آیند و مسؤولان را متوجه آن عیب و نقص می‌کنند. در چنین وضعیتی که بین مردم و حاکمیت تفاهم و اعتماد حکم فرماست، هر اعتراضی به نارسایی‌ها و کج‌روی‌ها با استقبال هر دو سو (حاکمیت و مردم) مواجه می‌شود، در واقع قلم‌ها و بیان‌های آزاد، ناظران بی‌طرف و آگاه و کارآمد حسن جریان امور سیاسی و اجتماعی هستند و مورد احترام هر دو.

در چنین جوامع خوشبختی هنر نیز هست و هنرمند با وجود این همه قلم و بیان آزاد، رادیوی آزاد، تلویزیون آزاد و این همه چشم و گوش بینا و شنوا و ذهن‌های زیرک و کنج‌کاو و کوچک‌ترین نیازی احساس نمی‌کند که برای هنر خود رسالت، تعهد و مسؤولیت اجتماعی یا سیاسی قابل شود، و اگر چنین مسؤولیتی احساس می‌کند صدها نهاد و تشکیلات مدنی دیگر وجود دارد که می‌تواند با استفاده از آن‌ها در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی فعالیت کند. بنابراین هنر، مبرا از هرگونه مسؤولیتی به زیباسازی و آرایش خود می‌پردازد، چون شیئی نرزد و شکستی که به خاطر زیبایی و هنری که در طرح و رنگ آن به‌کار گرفته جز زیباسازی و دل‌نشین کردن زندگی مردم کار نبرد دیگری ندارد و اصولاً دور از عقل است که چنین شیئی، نفیس و گران‌بهای مورد استفاده‌ی دیگری قرار گیرد. تحلیل‌گران و هنرشناسان به شدت هنر را به پرهیز از مسایل سیاسی و اجتماعی توصیه می‌کنند و معتقدند که پرداختن به این مسایل ارزش هنر و هنرمند را کاهش می‌دهد و اگر ادامه‌ی گفتار را به هنر شاعری محدود کنیم می‌بینیم که علاوه بر

مقوله‌ی «هنر برای هنر» که شمول عام دارد در زمینه‌ی شعر مباحث «ساختارگرایی» و «لایه‌های زیرین زبان» و ساختار شکنی و پرهیز از رسالت و تعهد و مسؤولیت اجتماعی و شعر چندکانونی و چند معنایی و پرهیز از عقل‌گرایی در میان است و توصیه‌ی معناسنجی و محتواگرایی و منطقی‌زدایی که در مجموع شعر را به چیزی تفتنی و فانتزی تبدیل کرده است و کار افراط و تنوع طلبی به آن جا رسیده که رعایت دستور زبان نیز از معایب کلام شعر محسوب می‌شود، اما در آن جوامع آزاد حتا حذف کامل شعر از جمیع هنرها و فعالیت‌های هنری کمبودی ایجاد نمی‌کند و زبان‌ها، قلم‌ها، دوربین‌ها، میکروفن‌ها و... و آن چه به نام رسانه‌های عمومی و ارتباطی می‌شناسیم بی‌وقفه ناظر بر همه‌ی تحركات سیاسی و اجتماعی هستند و اصولاً نیازی به مداخله‌ی شعر یا هنرهای دیگر ندارند.

اما در جوامع معروف به دنیای سوم در آسیا، در آفریقا، در آمریکای جنوبی و در بلوک شرق سابق مساله‌ی یکلی متفاوت است. در این جوامع منافع مردم و حاکمیت هم‌سو نیست، دولت‌ها به خواست و رای مردم عمل نمی‌کنند و مردم جز به زور از حاکمیت اطاعت نمی‌کنند، رسانه‌های آزاد وجود ندارند، مطبوعات، رادیو و تلویزیون همه و همه دولتی و در اختیار دولت است، دولت‌ها جز با تهدید و فشار اقتصادی بر مردم نمی‌توانند دوام بیاورند و می‌دانند که میل شدید مردم به آزادی چون «بیلت» در یک دستگاه گاز سوز منتظر است که با رسیدن سوخت و اکسیژن شعله‌ور شود و تمام این بگیر و ببندها و تمهیدات برای رسیدن به یک هدف است، «سانسور». «خودسانسوری» و در نهایت «تحمیل سکوت» و بالاخره تعبیر سکوت مردم به «رضایت». دیده‌ایم که این حکومت‌ها گاه بیش‌تر از بودجه‌های آموزشی و تعلیم و تربیت هزینه‌های تبلیغاتی داشته‌اند. در پنج قاره‌ی جهان روشنفکرانی که در این‌گونه جوامع نفس می‌کشند و با توسل به نظریه‌پردازی‌های متفکران جوامع آزاد موج عظیم جوانان کشور خود را از هرگونه اعتراض و نزدیک شدن به مسایل سیاسی و اجتماعی باز می‌دارند آگاه، یا ناآگاه، شیطان‌ترین نوع خودسانسوری را ترویج می‌کنند. بسته شدن زبان‌ها و قلم‌های معترض با توجه ر روشنفکرانه و هنرمندانه که آلوده شدن هنر شاعری به سیاست و جامعه نشان دهنده‌ی جمود و عقب‌ماندگی و بی‌خبری از نظریه‌های تازه‌ی هنری است عملاً منتهی به نوعی سانسور و خودسانسوری می‌شود که بدون هیچ هزینه و پی‌آمد ناگواری فعال‌ترین و نیرومندترین بخش جامعه، یعنی جوانان را به خودسانسوری «خودخواسته» وامی‌دارد، چه فرق می‌کند که «سکوت» با اسلحه و ارعاب و سرکوب تحمیل شود و یا با نظریه‌پردازی و با استناد به فرمایشات ده‌ها متفکر نامدار جهان؟ جز این که سکوت نوع دوم (تئوریک) متأسفانه با اعتراض هیچ سازمان جهانی مدافع حقوق بشر و آزادی‌های مدنی همراه نیست و هیچ نهادی نمی‌تواند از مردمی که اعتراض ندارند و به دلخواه سکوت اختیار کرده‌اند دفاع کند و یا آنان را به اعتراض وادارد، آیا این نوع دوم شیطان‌ی نیست؟ و آیا

اشاعه‌دهندگان آن دانسته یا نادانسته هم‌دستان قدرت‌های سرکوب‌گر نیستند؟

خسرو سینایی (کارگردان سینما): چند خاطره‌ی سانسوری



خاطره‌ی یکم:
حدود سال ۱۳۴۷
بود. فیلمی ساختم
به نام ۲۵ سال هنر
ایران، فیلم
بر اساس
نمایشگاهی که در
محل موزه‌ی ایران
باستان برپا شده بود

ساخته شد و در آن طی تدوینی موازی اظهارنظرهای هنرمندان سنتی و مدرن در مقابل هم، بحث‌های داغ و جالبی را شکل داده بود. مسؤولان وزارت فرهنگ و هنر تشخیص دادند که نشان دادن آن فیلم در آن زمان باعث جنجال هنرمندان می‌شود. تصمیم گرفته شد که فیلم برای قطع نگاتیو تهیه‌ی کپی نهایی به لابراتوار پرودولی نمایش آن به زمانی مناسب موکول شود. فیلم برای تهیه‌ی کپی به لابراتوار رفت ولی هرگز از آن بیرون نیامد. تا به امروز در جست‌وجوی آن هستم و می‌دانم بی‌حاصل است... و گرنه امروز می‌توانستیم بسیاری از هنرمندان سپیدموی معروف را در ایام پرغش و خروش جوانی ببینیم... حیف شد!

خاطره‌ی دوم: در خرداد ۱۳۵۸، با هم‌کاری و هم‌دلی چند نفر از دوستان فیلم سینمایی زنده یاد... را ساختم. با معیارهای سال اول انقلاب این فیلم در جبه‌ی «ممتاز» گرفت و احتمالاً اولین فیلم ایرانی است که پس از انقلاب در یک حسواره‌ی مهم بین‌المللی (کارلووی واری، ۱۹۸۰) جایزه گرفت. یک سال بعد معیارها عوض شده بود. پروانه‌ی نمایش فیلم لغو شد و تا به امروز در انبار خاک می‌خورد. اگر در زمان خودش به درستی نمایش داده می‌شد، می‌توانست فیلم خیلی موفق‌تری باشد.

...چند سال بعد مرد جافاده و ناشناسی در خیابان به طرف من آمد و پرسید: «چرا دیگر فیلم‌هایی مثل زنده یاد... نمی‌سازی؟» نگاهی به او انداختم و گفتم: «والله، زورم نمی‌رسد!!»... خنده‌ی کردم و مرد سری تکان داد و رفت. ...این یکی هم حیف شد!

خاطره‌ی سوم: سال ۳-۱۳۶۲ فیلم هیولای درون را ساختم. دوسوم کار فیلمبرداری انجام شده بود که آقای آمد و گفت: «فیلمنامه مشکوک است، باید آن را دوباره بخوانم». ده روز حدود چهل نفر در روستایی نزدیک دماوند بلا تکلیف و معطل ماندیم (به هزینه‌ی هدر شده‌ی این ده روز توجه کنید)؛ بالاخره ایشان گفتند که چون بیش‌تر کار فیلمبرداری انجام شده، می‌توانید آن را تمام کنید (البته نمی‌دانم امروز ایشان

در کجای سینمای ایران هستند؟!، فیلم تمام شد و جلسه‌های محاکمه‌ی من شروع شد؛ می‌گفتند تعداد کلاغ‌های دهکده به طرر مشکوکی زیاد است و یا این که چرا نشان داده‌ام که در دهکده خرافات وجود دارد، چون از نظر آن‌ها با انقلاب خرافات یک باره ریشه‌کن شده بود؛ و ده‌ها مساله‌ی دیگر از این قبیل! پس از مدتی رفت و آمد پذیرفتم که فقط ده ثانیه از فیلم را که یک «شیر فلکه‌ی آب» بود کوتاه کنم (البته هنوز هم نمی‌دانم گناه آن «شیر فلکه» چه بود؟! یا بریدن آن شیر فلکه‌ی بی‌گناه، فیلم در دومین جشنواره‌ی فجر نمایش داده شد و جایزه‌ی بهترین کارگرانی و بهترین فیلمبرداری را گرفت؛ اما تازه اول گرفتاری بود، چند ماه گذشت و فیلم در سینماها نمایش داده نشد، و نمی‌دانستم مشکل چیست! بالاخره آقای آملی آمد که ظاهراً خیلی هم حسن نیت داشت، وقتی که وارد اطاق‌اش شدم، تبریک گویان مرا در آغوش کشید و جای و شیرینی سفارش داد و شروع به تعریف از فیلم کرد، من خوشحال از این که بالاخره با کسی طرف‌ام که می‌خواهد فیلم را نجات دهد، سراپا گوش بودم. آن آقای آملی از ده دقیقه‌ی تعریف و تمجید، من و من‌کنان گفت: «فقط مشکل کوچکی هست که اگر اصلاح شود، می‌گویم فردا فیلم را در سینماها نمایش دهند». با آنجکاکوی منتظر ماندم تا بدانم آن مشکل کوچک چیست، و آن آقا ادامه داد: «... فقط اگر لباس نقش اول زن فیلم را عوض کنی دیگر هیچ مشکلی وجود ندارد!» (زن که در فیلم خودکشی کرده، در سراسر فیلم «گفن بوش» در مقابل شوهر ظاهر می‌شود و حجاب‌اش هم کاملاً رعایت شده است!) فکر کردم عوضی شنیده‌ام و برای اطمینان پرسیدم: «لباسشو عوض کن؟!». با مهربانی جواب داد: «همین...». حدود یک ساعت، بی‌نتیجه با او بحث می‌کردم که بپذیرد سینما با تأثیر فرق دارد و عوض کردن لباس با زنگیر، وقتی که حتی گپی فیلم هم آماده شده و حتا در جشنواره هم نمایش داده شده؛ از نظر فنی مشکل پذیر نیست... عاقبت آن آقا با دلخوری به می‌گفت: «شنیده بودم آدم بدقلقی هستی... راست می‌گفتند... به هر حال من می‌خواستم کمک‌ات کنم!»

پس از چند ماه خبر دار شدم که فیلم را در سینماها نشان می‌دهند، با خوشحالی قصد رفتن به سینما کردم. در مقابل سینما دیدم که سانس‌های نمایش فیلم ۹۰ دقیقه است، در حالی که زمان اصلی فیلم هیولای درون ۱۳۵ دقیقه بود. تحمل رفتن به داخل سینما را نداشتیم، به خاله برگشتم و چند ساعتی به حرفه‌ی بی‌عاشقانه انتخاب کرده بودم اندیشیدم... چه معشوق جفاکاری!... دوستانی که فیلم را در سینما دیدند به من گفتند که حدود ۴۵ دقیقه‌ی فیلم حذف شده بود!... تق و تق بی‌حاصلی کردم و به کارم ادامه دادم... چندی بعد شنیدم که فیلمساز شناخته شده‌ی که در آن زمان مشاور تهیه‌کننده بود گفته است: «آن قدر فیلم‌اش را قیچی کردم که قیچی ام‌کند شد... در دل ام‌گفتم «خیلی ممنون»... دیگر چندان اعتراضی هم نکردم... آخر اوقیچی داشت و آدم خطرناکی بود!!!»

خاطره‌ی چهارم: هشتم فروردین ماه بود (سه چهار سال پیش): آقای قلی‌پور که تهیه‌کننده‌ی فیلم **عروس آتش** بود، به من تلفن کرد (من هم سه‌م کوچکی به‌عنوان تهیه‌کننده داشتم) و گفت که می‌خواهند فیلم را در تلویزیون نشان دهند. گفتم اگر آن را قیچی نکنند اشکالی ندارد و مسایل مالی مهم نیست، گفت قول داده‌اند که قیچی در کار نیست. خیال‌ام راحت شد، روز نهم فروردین ساعت یک و چهل دقیقه‌ی بعد از ظهر (چه روز و ساعت مناسبی!)، فیلم را در تلویزیون نشان دادند، حدود ۲۵ دقیقه‌ی آن را قیچی کرده و از آن معجون بی‌ربط ساخته بودند؛ قلمی که در سینماها نمایش عمومی داده شده بود و در چند جشنواره‌ی داخلی و خارجی جوایزی گرفته بود. این بار دیگر واقعا حال‌ام بد شد و تصمیم گرفتم برای ابد یا این معشوق جفاکار قطع رابطه‌کنم، در همان لحظه‌ها دوستی قدیمی تلفن کرد و گفت: «همین الان فیلم‌ات را در تلویزیون نشان دادند، با عصانیت گفتم: «حرف‌اش را زن که حسایی جوش آورده‌ام!» از من خواست که با هم به کنجی برویم و قهوه‌ی بخوریم و گپ بزنیم، پذیرفتم، دوست‌ام آرشیکت و استاد دانشگاه است.

با اتومبیل‌اش به سراغ‌ام آمد و راه افتاد و به جای قهوه خوردن مرا به کنار یک ساختمان عظیم دولتی برد و گفت: «این ساختمان را می‌بینی؟!... این را من ساخته‌ام! اما آن قدر هنگام ساختن در نقشه‌های ام دست بردید و همه چیز را به هم ریختند، که امروز رغبت نمی‌کنم پای‌ام را داخل آن بگذارم...» گفتم: «خب، چرا اعتراض نکردی؟!»، با تعجب به من نگاه‌ی کرد و گفت: «اگر بلدی خودت اعتراض کن... خودت که می‌دانی، هم زورشان زیاد است و هم کوش‌شان بدهکار نیست!! رفیق‌ام راست می‌گفت.

دوستان عزیز ماه‌نامه‌ی نقد نو آن چه که نوشتم عشتی از خروار بود. بپذیریم که مساله‌ی «سانسور» یک بحث زهرآلود فرهنگی است، تا سانسورکننده و سانسور شونده نیاموزند که به اندیشه‌ی دیگران احترام بگذارند، این قصه سر دراز خواهد داشت و «آن چه البته به جایی نرسد فریاد است».

موفق باشید

ناهید کبیری (شاعر) ادبیات و هنر یعنی اعتقاد به آزادی اندیشه

پرسش مورد بحث، سانسور است. پرسش مورد بحث، حمله به اندیشه و احساس و به آن بخش از تابناک‌ترین عصاره‌ی حیات و شور و شیدایی انسان شاعر، نویسنده و هنرمند است که به احتضار خلاقیت‌های او می‌انجامد و



فضای فرهنگی - هنری اجتماع را به سوی انجماد و خشکی و بی‌انگیزگی می‌کشاند. ادبیات و هنر یعنی اعتقاد به آزادی و آزاداندیشی. یعنی پرواز در گستره‌ی نامحدود خیال. یعنی اعتقاد به شکستن چارچوب‌های فرمایشی، و سانسور، که به جز دروغ و تنگنا و ترس و تعارف و حذف و هزار قید و بند دیگر چیزی نیست، و باهای در خشان هر شاعر و نویسنده و هنرمندی را در هر گوشه‌ی این کره‌ی خاکی به شدت مخدوش می‌کند. اما در کشور ما که هجوم مبارک تکنولوژی از طریق کامپیوترها و ماهواره‌ها، همه‌ی درها و پنجره‌های بسته را شکسته و ذهن مردم کوچه و بازار را با خبرها و آمارها و رقم‌ها و راه‌های دیگر، در تاکسی‌ها و بازارها و مهمانی‌های شب جمعه اشباع کرده است، دیگر نمی‌دانم فشار این همه ممیز و ممیزی برای فلج کردن کتاب‌ها و فکرها و کلمه‌های بی‌مخاطب باکم‌مخاطب برای چیست؟! این همه زحمت و برو و بیا و بگیر و ببند برای همین تیراهای ناقابل‌یافتد تاد و هزار جلد کتاب است؟

کاش سطح فرهنگ و کتاب‌خوانی در جامعه‌ی ما به حدی بود که می‌توانستیم ادعا کنیم که این چهار جمله، یا آن ده سطر، یا این همه سخت‌گیری و لت‌پار کردن می‌تواند در تحول فکری یا مثلاً سرنوشت سیاسی و اجتماعی و اخلاقی مردم تأثیر بگذارد! بپایید با خودمان صادق باشیم! در این روزگار سخت دل‌تنگی‌ها چند در صد از این هفتاد میلیون ایرانی محترم، یا به قولی مردم همیشه در صحت، کتاب می‌خوانند، یا مقوله‌ی بی‌نام شعر یا داستان آن‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد؟

جامعه‌ی بی‌بی‌قرار و مسحور سریال‌های واقعا مبتذل نودشی صدا و سیما‌ی‌اش است، آیا دیگر مسخره نیست که دغدغه‌ی بی‌هم به نام سانسور کتاب داشته باشد؟ بیه، خود سانسوری یک داغ تاریخی است بر پیشانی‌ما که دیگر برای مان عادت شده است، ریشه در کودکی و خانواده‌های سنتی مان دارد، از کودکی آموخته‌ایم که چه حرف‌هایی را نزنیم و چه کارهایی را نکنیم و این «من و والد» در بزرگی، با قدرت‌مداران و سانسور چپان هم صدا شده است... حالا ببینید این تضاد در درون هنرمند با او چه می‌کند و چه زخم‌هایی بر روح خلاقیت‌های او می‌گذارد...

من چاپ کتاب‌های ام را بعد از انقلاب شروع کردم و گریزی از اصلاحیه‌های دراز و کوتاه نداشته‌ام، منظورم از اصلاحیه خط خوردن یک صفحه از یک شعر دو صفحه‌ی است یا حذف یا نزنده سطر از مقدمه‌ی رمان دفتر خاطرات به اضافه‌ی ده مورد اصلاحیه برای کتابی که از نیکلاس اسپارکس ترجمه کرده بودم، اصلاحیه‌های دیگر در مجموعه‌های داستان، و شش مورد اصلاحیه‌ی اساسی در رمان مرا به بغداد نبرد و...

چه بگویم؟ ممیزی بارها اشک مرا آورده است... تازه‌ترین آن، محروم کردن مرا به بغداد نبرد از شرکت در نمایشگاه‌های کتاب شیراز، بوشهر و... شهرستان‌های دیگر است! می‌خواهم بدانم این همه نفرت، جرمه و انتقام جویی نسبت به یک کتاب معصوم که مجوز رسمی هم گرفته، برای چیست؟



تاریخ واقعیت ها را به ستم گران نشان خواهد داد

علی اشرف درویشیان

قطره بی ناچیز از عظمت و حرمان خلق های مبارز و دلاور هستم. در فراندم میان گل سرخ مبارز و جوخه ای اعدام جلادان، خلق، گل سرخ مبارز را برگزید. انزوا و ورشکستگی نظام سرکوبگر وابسته، به اوج خود نزدیک شد. در نظام های ضد مردمی، اعدام، وحشیانه ترین سلاح های سرکوب است و در زیر پوشش ظاهر انصالح اعدام، این ستون استوار ایدئولوژی سرکوب است که حاکمان به قتل و کشتار انقلابی ها، مبارزان و قربانیان خود، دست می زنند. اعدام، آدم کشی حکام است و با توسل به اعدام است که حاکمان مخالفان خود را از میان بر می دارند تا ترس و وحشت را بر دل ها بنشانند.

گل سرخی و هم رزم اش دانشیان، آگاهانه به مصاف اعدام رفتند و با پذیرش انقلابی اعدام، سراسر این نهاد رای اعتبار کردند. حکام آریامهری، هرگز جرات نیافتند که خبر اعدام گل سرخی و دانشیان را انتشار دهند. گل سرخی و دانشیان با گرایش انقلابی این شکل مبارزه، نشانه ی روشنی از ورشکستگی سراسر نظام حاکم را به نمایش گذاشتند.

گل سرخی و دانشیان با گزینش انقلابی این راه، بطلان فرهنگ ثنویت گرای حاکم را، اعلام داشتند. مرگ یا زندگی، آزادی یا زندان، روشنفکر و خلق، شرق و غرب... همه ی این یا آن ها، همه ی دوگانگی ها برای ترویج خشک اندیشی، این یارویاور بهره کشی، استبداد و وابستگی حکام زمانه است.

در فرهنگ مبارزه است که پوشالی بودن همه ی این دسته بندی ها آشکار می شود، روشنفکر در خلق ذوب می شود، شرق و غرب به هم می آیند و مرگ ادامه ی زندگی می شود، و به این ترتیب سراسر ایدئولوژی خفقان و سرکوب و تحقیر بی اعتبار می گردد.

واپسین کلمات ادعانه ای گل سرخی، این ادعانه ای روشنفکران علیه امپریالیسم و فرهنگ استعماری، علیه خفقان و سانسور و سرکوب را، به یاد داشته باشیم:

«من دارم از خلق ام دفاع می کنم... من به نفع خودم هیچ ندارم بگویم... من فقط به نفع خلق ام حرف می زنم... اگر این آزادی و جود ندار که من حرف بزنم، می توانم بنشینم.» و سپس با خشم و غرور اضافه می کند: «می نشینم، می نشینم. من صحبت نمی کنم.»

«نشستن او سر آغاز سخن بود، سر آغازی دیگر برای انقلاب...»
یادش را، یاد هم رزم اش راگرامی می داریم. آن ها زنده اند. آن ها در مبارزه برای آزادی و سوسیالیسم، در مبارزه با فرهنگ استعماری، در مبارزه با واپس ماندگی، در مبارزه با بهره کشی و خفقان و سانسور، در مبارزه با تاریک اندیشی، زنده اند، به یادشان باشیم ■

۸۵/۱۱/۲۰

سی و سه سال از اعدام دو هنرمند دلاور و فرهیخته، خسرو گل سرخی و کرامت دانشیان گذشت. روز چهاردهم مهرماه ۱۳۵۲ از سوی «سازمان امنیت و اطلاعات کشور» بیانیه ی منتشر شده که در آن از یک گروه دوازده نفری از هنرمندان و فیلم برداران نام برده می شده که قصد ترور و به گروگان گرفتن اعضای خانواده ی سلطنتی را داشتند و دستگیر شده بودند، ساواک علیه این گروه، تبلیغات گسترده یی را آغاز کرد و پس از شکنجه های طولانی و شدید جسمانی و روانی، پس از چهارماه آن ها را به دادگاه فرستاد. جریان دادگاه از تلویزیون پخش می شد. در میان این گروه، شاعر و منتقد، خسرو گل سرخی و نیز کرامت دانشیان که فیلم بردار بود، دیده می شدند. این دادگاه فرمایشی و نمایشی، بسیاری از هم میهنان ما را پای تلویزیون ها، میخکوب کرد و دفاعیات جانانه و همراه با شجاعت و از خود گذشتگی دانشیان و گل سرخی، کینه ی مردم را نسبت به حکومت دیکتاتوری شاه برانگیخت و به ضد حکومت تبدیل کرد.

خسرو گل سرخی در بخشی از آخرین دفاع اش گفت: «جامعه ی ایران باید بداند که من در این جا صرفا به خاطر داشتن افکار مارکسیستی محاکمه می شوم و در دادگاه نظامی محکوم به مرگ گشته ام. من در این دادگاه که آقایان ژورنالیست های خارجی، حضور دارند، اعلام می کنم که علیه این پرونده و علیه رای صادره از دادگاه عادی به تمام مراجع و کمیته های حقوقی و قضایی جهان اعلام جرم می کنم و این مساله یی است که به واقع باید ندان توجه شود. دادگاه نظامی عادی حتا این زحمت را به خود نداده که پرونده ی مرا بخواند.»

و کرامت دانشیان نیز در دفاع از خود گفت: «دادگاه اول بنا به شرایط فاشیستی حاکم بر آن، دفاع مرا ناتمام شنید. اگر وحشی از نیروهای انقلابی و مبارزات مردم ندارید و در واقع به مرگ طبقه ی حاکم در ایران مومن نیستید، تاریخ، این واقعیات را نشان تان خواهد داد. ایمان ما به پیروزی جنبش نوین انقلابی ایران و سراسر جوامع طبقاتی جهان، عظیم ترین قدرت است، و این را هم بگویم که مارکسیسم، هیچگاه مورد خوش آیند طبقات حاکم و وابستگان آنان نیست.»

دادگاه فرمایشی شاه، این دو هنرمند را به اعدام محکوم کرد. سه نفر دیگر: رضا علامه زاده، عباس سماکار و طیفور بطحایی را به حبس ابد و دیگران را به حبس هایی با زمان های گوناگون، محکوم کرد. خسرو گل سرخی و کرامت دانشیان، این دو هنرمند آزادی خواه در سحرگاه ۲۹ بهمن ۱۳۵۲ در چیتگر تیرباران شدند.

گل سرخی و دانشیان با پذیرش مرگ خود، پرده داری و توهم زدایی را آغاز کردند و بر سراسر یک نظام دست نشانده و سرکوبگر و خفقان آور، خط بطلان خونینی کشیدند. این گل سرخی نبود که همراه هم رنجیرش دانشیان اعدام می شد. این حکم اعدام نظام وابسته ی آریامهری بود که در دادگاه توده ها صادر می شد. با قتل گل سرخی آگاهی توده ها، راه تعالی گرفت. دیده ها با چهره ی کسی آشنا شده که سکوت قزاقان و نظامیان را با جملات کوتاه و مصمم خود در هم شکست: (من برای جان ام چانه نمی زنم و حتا برای عمرم... من

* فرازهایی از بیانیه ی کانون نویسندگان ایران به مناسبت سالگرد خسرو گل سرخی و کرامت دانشیان بهمن ماه ۱۳۵۹.

شو میهمان ام

سیمین بهبهانی

شو میهمان ام تا بسازم
از خوشه‌ی پروین شرابی
بنشین به خوان ام تا برآرم
از سفره قرص آفتابی.

آن در که من بستم به هر عشق
شاید که بگشایی تو پر عشق
در کار دل مشکل توان دید
زیباتر از این فتح بابی.

سودای بالای بلندت
می افکند در پیچ و تاب ام
چون پیچک سبزی که دارد
بر گرد افرا پیچ و تابی.

جویی شد آن رودی که بودم
نازک‌نوا تر شد سرودم
چایک صفا ده دست و رورا
تا می‌رود در جوی آبی.

با یک نوازش از نگاهات
قالب تهی خواهم به راهات
چونان که در تالاب ژرفی
لغزد نسیمی بر حبابی.

بس دیر پرسیدی ز حال ام
من خود سراپا یک سوال ام
اکنون که این چشم سخن‌گو
تن می‌زند از هر جوابی.

رو در سفر، پا در رکاب ام
لغزیده بر بام آفتاب ام
یک بوسه فرصت بیش تر نیست
ای دوست، می‌باید شتابی!

دی ۸۵

میدانه

بی‌النگوست؛
— پاداش ماه.

و گله در گود قربان‌گاه
به خواب می‌رود
در ترکه‌ی نفس‌هاش

بهار ۸۲. اهواز

قطعه

حسین صفاری دوست (واله)
به یاد شادروان پرویز یاحقی

این داغ بزرگی است به موسیقی ایران
شیرین به سراپرده و پرویز نباشد
هیاهات که در مملکت نغمه‌ی جان‌سوز
سُمن‌ضربه‌ی خوش‌آمد شبدیز نباشد
دیگر چه شکوهی دهد آیین بهاران
گر در عقب‌اش قاصد پاییز نباشد
دیشب به رهی می‌زده‌یی گفت که یا حق
حیف‌ست که پرویز دگر نیز نباشد
گویید حمیرا بکشد پرده ز خواندن
گر پشت صدا ساز دل‌انگیز نباشد
افسوس دگر نیست پدر خوانده‌ی آرشه
غوغا کند و روح شباویز نباشد
برگرد بنه غصه‌ی دوران به دل ساز
گر شور تو لب‌بسته‌ی نیریز نباشد
فریاد بزن با ویولن بر سر این قوم
گر نغمه‌ی تو شیر و شکرریز نباشد
اعصاب مرا مرگ تو درهم زد و پاشید
این شعر سیاه از چه غم‌آمیز نباشد
واله تو بگو موسیقی امروز یتیم است
چون بر سر او پنجه‌ی پرویز نباشد

دست‌ام را رها نکن

ناهید کبیری

لباس‌های سیاه‌ام را که می‌ادا مرده باشی
به بنفشه‌های کولی فال‌گیر بخشیدم در باغچه‌ی جعبه‌های چوبی‌اش
ورفته رفته فرو ریختم از دشت‌های سرد دی؛
از ابرهای کیبود تکه‌تکه از واهمه‌ی موهوم باد.
آن‌جا که طنابی گره خورده بر چوبه‌ی بی‌چراغ
چروک چاله‌یی در خاک،
و سنگ‌های انبوه تلنبار...
دست‌ام را رها نکن! نکن!
نکن ای خیال تپه‌های در به در نرگس
در اردی‌بهشت‌های بی‌دیدار

که سر به هوای توام
و روزهای آخر اسفند می‌گویند
پشت همین برف‌ها و
همین دل‌تنگی‌هاست...

سپروس رادمش

بی‌النگوست؛
— پاداش ماه.

و گله در گود قربان‌گاه
به خواب می‌رود
در ترکه‌ی نفس‌هاش

بهار ۸۲. اهواز

۸۵/۱۱/۱۴

توفان
در اتاق حلقه کرد
در و دیوار و
کتاب را
ورق زد
گل و گیلان و سار
دل و گیتار و تار
را
در هم شکست
آن‌گاه که ناگهان
باز نشد
بسته نشد
«پنجره»

سه شعر از میثم روایی دیلمی
در دنیایی که مدام از آسمان‌اش
خاکستر می‌بارد
عادت کرده‌ایم همه جا را سیاه و سفید ببینیم
و تازه سیاه‌اش را هم که
به خاطر آبارتاید برداریم
سفید می‌شود:
سپیده‌ی مرگ
یا بختِ گریخته...!



سبزِ علفی بود
که گاو «گرنیکا» به دندان داشت،
زرد رنگ گلی
که عاشق پیشه‌های دیروز
امروز هدیه می‌دهند،
سپید رنگ کوری بود
که از تلویزیون
بیرون می‌پرید
سیاه را نمی‌دانم
شاید رنگ بعد از انفجار...



حتا از نگفتن‌اش ساده‌تر است
فراموش کردن این‌که
دلی داریم
مثل هندوانه‌ی تابستان سرخ و شیرین
با پوسته‌ی سبز.
و بعد منتظر نشستن
که گاوهای گرسنه از راه برسند.
اما حتا از گفتن‌اش سخت‌تر است
فراموش کردن این‌که
دوست داریم،
همدیگر را
و دل‌هایی را
که مثل انار ترکیده‌اند.

اتاق
سرتاسر
به شب نشست
شب شبید
شب
اندوه به اندوه
دیوارِ شب
هرای به هرای
آوار شد
بر تن‌ام
دفترم
باز نشد باز نشد
«پنجره»

دیوار
کهنه‌ی زمستان
کنار نمی‌رود
باغچه
پیدا نیست
عطر بهار
را اما
باد
بر تن‌ام
دفترم
می‌مالد
از
پشت و روی
بسته بسته‌ی
«پنجره»

جاده‌های زیادی هستن

جاده‌هایی برای فقر

که روستاییارو به دکتر رسوندن

جاده‌های زیادی هستن

برای یه جهان‌گرد

یه کاشف دنیا

که تو پایان خشکیا

از آب‌ها شروع شدن

جاده‌های زیادی هستن

جاده‌هایی برای آسمون

تو تلاطم یه احساس شبونه.

تو اولین ساعتای روز

همراه سپیده‌دم و صدای گنجشک‌ها

که با دود سیگار به هوا رفتن

برای من

اشک‌های خاطره

آرش گنجی

تقدیم به الهام که هیچ وقت نمی‌شود....

ساعت اول

ساعت آخر بود

بی هیچ کلامی خیره‌ات بودم

شانه‌ات را بوسیدم

یاسی نثار گیسوی‌ات کردم

فردا که خاطره‌ام باز آید

مرا خواهی بخشید

من را که الاهی رنج

افسانه‌ی دردها بودم

و قلب‌ام که نقاشی آوارگی انسان بود

قلبی که هیچ‌گاه ضربان رازش را

در نیافتم

شعری از وحید شریفیان

دیگر برای عکس‌ات سبیل نمی‌گذارم

همین‌جا کنار لبان‌ات باغبانی می‌کنم

با زنبورها و گربه‌ی لای موهای‌ات

سنگ‌ها را جمع می‌کنیم تا پرتاب نشوند

می‌دانیم

از چه فاصله لب‌خند بز نیم

تا کشته نشویم

شعری از فرزاد امینی

نوح کشتی‌اش را بر دوش گرفته

دو خرگوش جفت می‌لرزند

و نوح کشتی را می‌برد بر دوش

آسمان در کار نبود

واشکی نریخت.

کشتی بر خشکی می‌رود

روان

و پر از ترس دو اسب

که خارهای نوح گلوی‌شان را زخم کرده.

دریاها

گریه‌ی نوح است

بر دو اسب مرده

در انتهای بیابان

در انتهای راهی که نوح می‌بردش.

یک جفت راه

سوار بر کشتی نوح

بر دوش او

می‌رفتند.

فرورفتگی

علی خدادادی

زندگی خود را زندگی نمی‌کند

تکرار می‌کند زمان

زهرم‌زگی‌اش را

در جهانی که نرده‌ها از گل‌ها قدبلندترند

در آن جایی که قفل‌های کهنه‌ی عبوس

به تماشای اضطراب ما می‌نشینند

به تنهایی زندگی، خود را زندگی نمی‌کند

به کشف نمی‌رسد

آواز نمی‌دهد

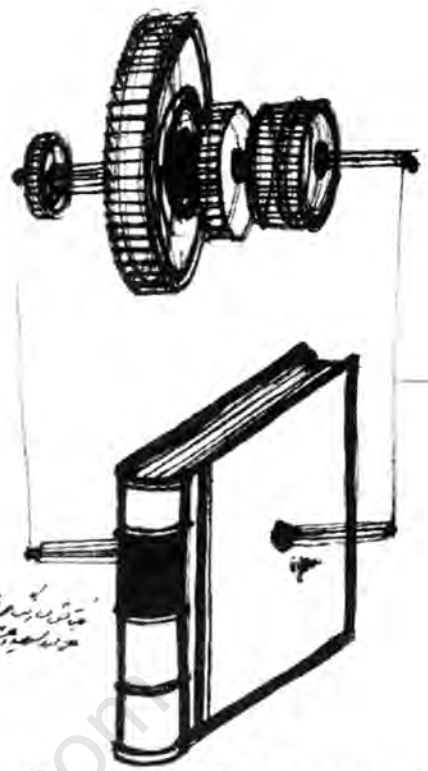
پس تو ای درخت سبز!

در اعماق‌ات

آشیان پرنده‌یی را

از باد کتمان کن

بهار دل‌تنگ آواز جوجه‌های در تخم است



نقد ادبی

(بخش سوم)

تونی بنت

برگردان: رضا مرادی اسپیلی

مترجم: رضا مرادی اسپیلی

با چاپ مبحث «در باره‌ی زیبایی‌شناسی» در شماره‌ی پستی، برگردان فارسی بخش یکم کتاب فرمالیسم و مارکسیسم پایان گرفت و اینک وارد بخش دوم می‌شویم که به چشم‌اندازهای نظری و تاریخی فرمالیسم روسی پرداخته و سرانجام با مبحثی که در زیر می‌آید، به پایان می‌رسد. اگر بخواهیم به اجمال آن‌چه را تونی بنت در بررسی فرمالیسم در این بخش می‌گوید بیابیم، عبارت خواهد بود از: «فرمالیست‌ها که در دو موسسه‌ی حلقه‌ی زبان‌شناسی مسکو و انجمن مطالعاتی زبان شعر گرد آمده بودند به‌رغم تفاوت‌هایی، در این نگرش که بلد ادبیات را علمی دانست که برخورد با آن روش‌شناسی خاص خود را می‌طلبد اشتراک داشتند. آنان در این دیدگاه به نظریه‌ی کانتی «هنر برای هنر» نظر داشتند. اشتراک دیگر آنان مخالفت با نظریه‌ی «بازتاب» در ادبیات بود که در ادامه‌ی این مخالفت به مفهوم «آشنایی‌زدایی» رسیدند.» تونی بنت از این مباحث نتیجه‌ی گیرد: «استدلال فرمالیست‌ها آن بود که ادبیات را کنشی می‌دانستند که از طریق تمهیدهای فرمی گوناگون، تحولی در مقوله‌های پذیرفته شده‌ی اندیشه و بیان به دست می‌دهد. فرمالیست‌ها تمام فرم‌های ادبی را به یک‌سان، دلالت‌های واقعی می‌دانستند و تفاوت‌های آن‌ها را فقط در تمهیدهایی می‌دیدند که از طریق آن‌ها بر دلالت‌ها تأثیر می‌گذارند.» و می‌افزاید: «گرچه برشت در تدوین نظریه‌ی «ناتور حماسی» از فرمالیسم عدد گرفت اما ناچاپ دو کتاب فرمالیسم روسی، تاریخ و دکترین و متن‌های فرمالیست‌های روسی، فرمالیسم وارد گفتمان انتقادی غرب نشد و با چاپ این دو کتاب میان فرمالیسم و ساختارگرایی تشابهاتی پیدا شد.» نویسنده در بخش مربوط به تحلیل چشم‌اندازهای تاریخی، در منازعه‌های میان مارکسیست‌ها و فرمالیست‌ها نقش تروتسکی را که به‌زعم او تنها از طریق اشکال فسمکی با این مکتب هم‌ری آشنا بود، عمده‌ترین نقش می‌داند و می‌گوید گرچه تروتسکی از عبارات‌های فرمالیستی در تشریح خودبستگی نسبی هنر سود می‌جست اما هم‌زمان کار تجزیه‌ی که می‌نواست آن عبارت‌پردازی را از شعارهای صرف به موقعیت نظری پایدار برساند، نادیده می‌گرفت. او در میان مکتب‌های رقیب نظری در سال‌های ابتدایی پیروزی انقلاب به فوئوریست‌ها که انقلابی در فرم ادبی بر پا کردند اشاره می‌کند و می‌گوید این‌که فرمالیست‌ها را بخش نظری و فوئوریست‌ها را بخش عملی یک مکتب بدانیم، اشتباه است. هم‌چنین به نقش ماکسیم گورکی که حامی رالیسم سنتی و «هواه‌خواه‌ها» بود اشاره می‌کند که دیدگاه‌هایش، نزدیک‌ترین به حزب بود و ادامه‌ی آن منجر به کار لوکاج شد. در نهایت به این نظریه‌ی آلتوسر اشاره دارد که برای مارکسیسم امروز، درک راه‌هایی که در آن‌ها سطوح کنش در جوامع تاریخی مشخص یا یکدیگر برهم‌کش داشته باشند، مفید است، و اینک سمت و سوهای نو در نقد مارکسیستی امروز.

نقد

سال چهارم - شماره ۱۷ - اسفند ۸۵ و فروردین ۸۶

۶۶

۲. فرمالیسم و مارکسیسم

سمت و سوهای نو در نقد مارکسیستی
در پرتو این تاریخچه‌ی مختصر، شگفت‌آور است که مارکسیست‌های غربی، فرمالیست‌های روسی را نادیده گرفته‌اند، بخشی از این نادیده‌گرفتن، سیاسی است. مجادله در باره‌ی ادبیات در احزاب کمونیست غربی تا همین اواخر، از همان عبارت‌های مجادله‌ی روسی سود می‌جست که به عنوان نخستین دولت سوسیالیستی از اعتبار و اقتداری بی‌اندازه در غرب برخوردار بود؛ اگر از قدرت‌های ملموس‌تر آن نگرشی که کمترین پذیرفته بود، سختی به میان نیاوریم، در آلمان، مرکز روشنفکری مارکسیسم اروپایی در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، اهمیت‌گرایی ارثدوکس به شوری از راه مجادله‌هایی به سرپرستی انجمن نویسندگان پرولتری انقلابی (BPRS) به جنبش آلمانی منتقل شد. تصادفی نبود که در این منظره، پراکنده شدن فرمالیست‌ها و فوئوریست‌ها در این کشور با شکست اکسپرسیونیست‌ها نزد این انجمن هم‌زمان شد. تحکیم «خط لوکاج» - نسخه‌ی بسیار موشکافانه از نقد ارتدوکسی شوروی - اگر نه جزم‌اندیشانه، آشکارا نمایان‌گر عبارت‌هایی بود که قرار

فرمالیست‌ها در نظر داشتند - عملاً از بحث حذف شد، به گونه‌ی که مفهوم فرم دوباره تفسیر شد تا به ساختار مشخص روایی متن ادبی بلکه به ساختار جهان‌نگری بی‌دلالت‌کننده قرار بود بیش اجتماعی متن را به دست دهد.
برای نمونه در نگرش لوکاج، مهم‌ترین مساله در باره‌ی آثار تولستوی، کار چندانی با موضع فن روایت‌شان در چارچوب تاریخ نگارش نداشت، لوکاج دل مشغولی آن جنبه‌هایی را داشت که نگرش اجتماعی آثار بتواند جهان‌نگری دهقان روس را بیان کنند. به این ترتیب تمایز فرمی میان نوشته‌های ادبی تولستوی و نوشته‌های خداپاورانه و فلسفی‌اش اصلاً دارای اهمیت نبود. این تفاوت‌ها کاملاً «سطحی» در نظر گرفته می‌شد، آن‌چه اهمیت داشت یکپارچگی ضروری محتوا، یکپارچگی جهان‌نگری اجتماعی و فلسفی بود که مدعی بود در پناه آن‌ها زیست می‌کند. خلاصه آن‌که: رفتار نقد مارکسیستی در این دوره چنان بود که تفاوت‌های فرمی میان انواع مختلف نگارش - ادبی، شاعرانه، خداپاورانه و فلسفی - در لوای محتوای فلسفی مشابهه می‌می‌توانست در آن هاکشت شود و از آن‌ها برآید، تأدیده گرفته می‌شد. موضوع دوم، با آن گستره‌ی کار داشت که در آن،

بود مجادله‌ها را از آن پس راهبری کند. اما همه چیز سیاسی نبود. ملاحظات نظری نیز هدف‌ها و تأثیرهای خود را داشت و فرض‌های نظری و فلسفی روی‌گرد لوکاج به ادبیات بود که با تأثیر فراوان جلوی امکان هرگونه گفت‌وگوی ثمربخش میان فرمالیست‌ها و نقد مارکسیستی را گرفت. باید در این‌جا دو موضوع را در نظر آورد:
نخستین موضوع، تأثیر مقوله‌های اندیشه‌ی هگلی بر زیبایی‌شناسی مارکسیستی در این دوره است. مارکسیسم غربی تا اندازه‌ی بی‌در نتیجه‌ی کار لوکاج و هم‌گام با آن، تأثیر دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی مارکس که نخستین بار در سال ۱۹۲۱ به چاپ رسید، از دهه‌ی ۱۹۳۰ تا ۱۹۶۰ تحت تأثیر هگل بود. پی‌آمد آن، در حیطه‌ی زیبایی‌شناسی، کم‌ارزش دانستن ملاحظه‌های فرمی در مقایسه با ملاحظه‌های محتوایی بود. هگل استدلال می‌کرد که شکل‌های مادی و پراحساس آثار هنری چیزی نیستند مگر تظاهرات خارجی و کمابیش تصادفی محتوای فلسفی، چیزی که می‌گویند در آن‌ها وجود دارد یا آن‌ها را بیان می‌کند. به همین منوال، دغدغه‌ی عمده‌ی نقد مارکسیستی در این دوره، بررسی اجتماعی محتوای فلسفی آثار ادبی بود. مساله‌های به‌ویژه فرمی - به آن مفهومی که

مفهوم ادبیات به مثابه فرم دلالت‌کننده بر عمل جای خود را به دغدغه ادبیات به مثابه فرم «بازتابنده» داده بود. براساس (نظریه‌ی بازتاب) مسأله‌ی اساسی نه به راه‌های دقیق که در آن‌ها اثر ادبی - در پرتو امکانات فرمی‌اش - به واقعیت دلالت می‌کند بلکه به حدی از سازگاری با واقعیت مربوط است. باز هم لوکاچ بود که نکته‌ی اصلی مفهوم ارستویی از تقلید را زنده کرد که بر اساس آن، اثر ادبی به مثابه چیزی فراتر از تظاهرهای سطحی در نظر گرفته می‌شود تا به جوهر چیزها دست یافته، آن‌ها را متبلور کند و بازتاب‌شان دهد. نتیجه‌ی منطقی و ضروری چنین نگرشی، تلاش برای رتبه‌بندی فرم‌های ادبی براساس درجه‌ی سازگاری‌شان با «جوهر اشیاء» بود - که در این مورد، نبرد طبقاتی به مثابه حقیقتی «از پیش آشکار» در عبارت‌های نظریه‌ی مارکسیستی همان جوهر بود. ادبیات هم چنین نوع و ویژه‌ی بی‌ دانش دانسته می‌شد که از طریق صنعت نمادگرایی باز نمای انسان‌انگاران و متعین شاعرانه‌ی گرایش‌های پویای تکامل تاریخی بود؛ هر چند نه با عبارت‌های مربوط به تاثیرهای امکانات نظام‌مند متمایز بلکه با عبارت‌های درجه‌ی سازگاری‌اش با الگوی واقعی که مارکسیسم ارایه می‌داد، ارزیابی می‌شد.

پس، ترکیب قطعی‌های سیاسی و نظری بود که سده‌ها گفت‌وگوی معنی‌دار میان فرمالیسم و مارکسیسم شد. اگر چنین گفت‌وگویی اکنون ممکن است، بیش تر به دلیل سمت‌وسوی نظری است که از دهه‌ی ۱۹۶۰ تاکنون در خود نقد مارکسیستی پدید آمده است. بسیاری عوامل در این باره دست به کار بوده‌اند. مهم تر از همه، از نظر ما، موقعیت محوری بی‌ است که کار لویی آلتوسر در رابطه با بازبینی نقد مارکسیستی که اکنون رو به رشد است، پذیرفته است. برای درک آن جنبه‌هایی که به این کار می‌آیند، توجه اجمالی به خوانش آلتوسر از مارکسیسم ضروری است. تفاوتی که او میان دو راه مختلف درک ماهیت تمامیت اجتماعی^۵ پیش می‌کشد، به قصد ما در این جا بسی مربوط است. چرا که این‌ها به وضوح اشاره‌های ضمنی متفاوتی به راه‌هایی دارند که رهیافت دغدغه‌های نقد مارکسیستی هستند.

آلتوسر برخلاف تفسیر هگلی از مارکسیسم به ویژه به بیان لوکاچ، به مفهوم هگلی تمامیت اجتماعی به مثابه «تمامیت القایی»^۶ نظر دارد که کلیت اجتماعی را هم چون تمامیتی می‌داند که اجزای‌اش هم چون «اجزای کلی» بسیاری است که هر یک دیگری را و هم چنین تمامیت اجتماعی در برگیرنده‌ی آن‌ها را بیان می‌کند، چرا که هر یک در خود و در فرم بلاواسطه‌ی بیان‌اش، شامل گوهر خود تمامیت اجتماعی است.^۷ براساس نسخه‌های هگلی از مارکسیسم، گوهر تمامیت اجتماعی با تناقض ضروری‌یی که در مرکزش وجود دارد، تعریف شده است. این معمولاً به عنوان برخورد میان گشتاور پویای نیروهای جدید تولید اقتصادی و دست‌بازدارنده‌ی روابط کهنه‌ی اجتماعی تولید تفسیر شده است. این تناقض ضروری در هر یک از اجزای تشکیل دهنده‌ی بی‌ که به همراه هم، تمامیت اجتماعی را تشکیل می‌دهند، حضور دارد و بنابراین می‌تواند از آن استنتاج یا خوانده شود. ما چنین

مفهومی از تمامیت اجتماعی را در نقد ادبی لوکاچ ریشه‌دار می‌یابیم که در اساس متن‌های ادبی را فرم‌های پرمزیت آگاهی می‌داند که می‌توانند چنین خوانده شوند که تناقض ضروری دوره‌ی تاریخی‌یی را که به آن اشاره دارند، آشکار سازند. آلتوسر در عوض استدلال می‌کند که تمامیت اجتماعی نباید متأثر از تناقض ساده یا ضروری باشد. او بر آن است که باید آن را چونان چیزی تشکیل یافته از تعدادی از «شواهد» یا سطوح‌های فعالیت عملی - اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک - دید که هر یک در رابطه با دیگری دارای استقلال نسبی است، به این معنا که از قوانین خود تاثیر می‌پذیرد، قوانینی که نمی‌توانند از جلی دیگر خوانده شوند و هر یک کارآمدی نسبی خود را در رابطه با دیگران دارد. براساس این قاعده‌مندی، تغییر نه از کشف رمز یک تناقض بنیادین یا ساده - مانند آن چه میان نیروها و روابط تولیدی وجود دارد - بلکه در بزنگاه ویژه‌ی تاریخی از هم‌پوشانی شماری تناقض‌های مشخص و به‌نسب خودبسته‌نتیجه می‌شود. تغییر وقتی اتفاق می‌افتد که تناقض‌هایی که منحصر به سطح ایدئولوژیک کنش اجتماعی‌اند با تناقض‌هایی که منحصر به سطوح اقتصادی و سیاسی کنش اجتماعی‌اند هم‌پوشانی و ترکیب ایجاد کنند و موقعیتی پدید آورند که تناقض در آن کاملاً مشخص باشد.

مشکل اصلی‌یی که برای تداوم این قاعده‌مندی با آن رویاروی ایم، تعیین دقیق نقطه‌ی تمایز هر یک از این سطوح عمل اجتماعی و تحلیل ماهیت برهم‌کنش‌شان در جوامع تاریخی مشخص است. در مورد ادبیات، این بدین معنا است که هر تحلیلی که تدوین شود تا متن‌های ادبی را چنین بخواند که گوهر آن کلیت اجتماعی را عیان کند که به آن ارجاع می‌کنند، باید نامربوط بودن‌اش اثبات شود. تحلیلی از گونه‌ی دیگر لازم است که تلاش کند تا با ارجاع به دیگر شکل‌های ایدئولوژیک یا فرهنگی، ماهیت دقیق تفاوت ویژه‌ی ادبیات را آشکار کند و مرتبه‌ی دقیقی را که در ارتباط با دیگر سطوح کنش اجتماعی - که به همراه آن تمامیت اجتماعی را تشکیل می‌دهند - به دست می‌آورد، به روشنی بیان کند. افزون بر این، فراتر از این دغدغه‌که ادبیات چه‌گونه واقعیت اجتماعی را «بازتاب» می‌دهد، باید توجه به سمت تاثیر‌هایی برود که می‌توانند به ادبیات به سان سطح خودبسته‌ی کنش اجتماعی نسبت داده شوند. به این ترتیب، به ادبیات نه چون بازتاب ثانویه‌ی چیزی دیگر بلکه هم چون نیروی اجتماعی واقعی، بر پای خود ایستاده و با هدف‌ها و تاثیرهای خود نگرسته می‌شود.

نتیجه‌ی این تشخیص دوباره‌ی موقعیت این بوده که مسأله‌ی ماهیت ویژه‌ی ادبیات به مثابه نوع و ویژه‌ی از کنش دلالت‌گر، به‌طور جدی به مرکز بحث بازگشته است. اگر قرار است ادبیات به عنوان سطح خودبسته‌ی کنش اجتماعی در نظر گرفته شود و به معنای دقیق کلمه ایزه‌ی سطح خودبسته‌ی نظریه‌پردازی در مارکسیسم را تشکیل دهد، پس آشکارا مسأله‌ی مشخص کردن جنبه‌هایی که به‌طور منحصر به فردی آثار ادبی را از دیگر شکل‌های ایدئولوژیک و فرهنگی مجزا می‌کنند، موضوعی

می‌شود دارای اهمیت مبرم.

اما درست همین مسأله بود که فرمالیست‌ها با آن روبرو بودند. آن‌ها استدلال می‌کردند هرآینه مطالعه‌ی درست علمی ادبیات رشد کند، پس چنین علمی باید نخست ایزه‌اش را مشخص کند - یعنی باید تعریفی برای مفهوم «ادبیات» به دست دهد. از این رو دغدغه‌ی ماندگار آن‌ها، مسأله‌ی ادبیت بود. مشابهت‌های میان آلتوسر و فرمالیست‌ها به همین جا ختم نمی‌شود. هر دو از حیث فرآیندهایی که با آن‌ها مفهومی از ادبیات می‌سازند - ادبیاتی که با آن کار می‌کنند - بسیار به یکدیگر شبیه‌اند. افزون بر این، تعریف‌هایی که برای مفهوم ادبیات به دست می‌دهند، اشتراک‌های بسیاری دارند. برای نمونه، آلتوسر استدلال کرده است که ماهیت ویژه‌ی ادبیات در آن گستره‌ی‌هایی وجود دارد که با استفاده از آن‌ها مقوله‌های ایدئولوژی مسلط را تابع خود می‌کند، از درون از آن‌ها فاصله می‌گیرد، و چنین «دید» از آن‌ها در کار به دست می‌دهد که خواننده، درون اثر هنری، تا حدی از پیوندهای دماغی معهود که شکل‌های ایدئولوژی مسلط به‌شان پروبال می‌دهند، فاصله بگیرد. به‌طور مشابه، فرمالیست‌ها بر آن اند که منحصر به‌فرد بودن گفتمان ادبی در کار گستره‌ی وجود دارد که با واگون کردن رابطه‌ی قراردادی میان دال و مدلول در زبان روزمره - خانه‌ی آغازین هر ایدئولوژی - آن را وضع می‌کند، چنان که ادراک‌پذیری نوینی نسبت به جهان باب می‌کند. اما این جا روی این تشابه‌ها انگشت نمی‌گذاریم. هم چنین تفاوت‌های مهمی میان این دو نگرش وجود دارد. قصد ما این نیست که استدلال کنیم نظریه‌های برآمده از این دو سنت هم‌سان‌اند بلکه صرفاً این است که نشان دهیم زمینه‌های مشترک بسنده‌ی دارند که هم‌نشینی آن‌ها را ثمربخش می‌کند. هر دو قلمرویی آشنای زیبایی‌شناسی سنتی را برای ایجاد نظریه‌ی «ادبیات» اشغال می‌کنند و هر دو گرایش به این دارند که آن قلمرو را تحلیل ببرند و در انجام این کار، مفهوم «ادبیات» را به عنوان شکل همواره مجزای نگارش که از دیگر شکل‌های کنش فرهنگی با مجموعه‌ی جهانی و ثابت ویژگی‌های فرمی به کلی جداست، به چالش می‌کشند ■

ادامه دارد

۱. ه. گلاس درباره‌ی تضادهای درون BPRS کتابی نگاشته که برگردان انگلیسی بخش مربوط به لوکاچ آن به نام «گورگ لوکاچ و انجمن نویسندگان پروتوری انقلابی» در Studies Working Papers in Cultural، شماره‌ی ۴، ۱۹۷۲ آمده است. برای ورود به بحث مجادله‌ها درباره‌ی اکسپرسیونیسم، نک. منازعه‌ی ارنتس بلوخ و لوکاچ در:
- E. Bloch et al., Aesthetics and Politics (London: New Left Books, 1978)
2. Sensuous
۳. نک. مقاله‌هایی درباره‌ی تولستوی در کتاب زیر:
- G. Lukács, Studies in European Realism (London: Hillway Publishing, 1950)
4. mimesis
5. social totality
6. expressive totality
7. L. Althusser and E. Balibar, Reading Capital (London: New Left Books, 1970), p. 94.
8. transformation

ارزش نقد

کاترین اسپریدونف



تصویر ۲

شد که او رنگ‌های بسیار شاد و زنده‌یی را به‌کار برده است (تصویر ۳)، ۲. تغییر شکل فضای اثر در طول زمان که در این مورد نیز می‌توان به آثار مپل‌تورپ (Mapplethorpe) اشاره کرد که با تغییر فضای

فکری، پذیرای آثارش به عنوان اثر هنری با ارزش شدند. (تصویر ۲). البته نمی‌توان به‌کلی اعتبار این راه را از میان برد. اما اگر ما به دلیل گستردگی فرهنگی نمی‌توانیم اثر هنری را حس کنیم می‌توانیم سعی کنیم که آن را خردمندانه بفهمیم. به‌طور کلی با مواجهه با محصول هنرمند می‌توان آن را پیش از ارزش‌گذاری در تقسیم‌بندی چهارگانه‌یی بررسی کرد:

- ۱) بر اساس چه پشتوانه‌ی فکری - فرهنگی بنا شده است.
- ۲) این اثر در چه مسیری از امتداد حرکت تاریخ قرار دارد.
- ۳) چه چشم‌اندازی از وضعیت جهان معاصر خود دارا است.
- ۴) چه‌گونه هنرمند وضعیت فضای اطراف خود را تفسیر می‌کند.

در مورد یکم می‌توان گفت پشتوانه‌ی فکری هر اثر هنری بر مبنای جهان بینی آن بنا می‌شود یعنی بر مبنای حرکت و خواست توأمی که از یک سو جهان بینی مستقر و مورد توافق را رایج و از سوی دیگر آفاق تازه‌تری را جست‌وجو می‌کند، مثال در این زمینه، دوره‌یی است که آخناتون در مصر



تصویر ۳

بشری نهی می‌کند و او را در مقابل اثر هنری جدیدی که در حال خلق و تکوین است تنها و بی‌پشتوانه باقی می‌گذارد.

ارزش‌گذاری هنری مقوله‌ی سیالی است و به میزان تفسیر و دانش منتقدان می‌تواند چند بعدی باشد، تا جایی که حتماً ممکن است تعابیری از یک اثر صورت پذیرد که در فکر هنرمند صاحب اثر نبوده و شاید تصور چنین تعابیر پیچیده‌یی را هم در زمان خلق اثر نمی‌کرده است. هر اثر منحصر به‌فرد هنری جدید، نیاز به ابزار نقد جدید دارد که با معیارهای گذشته نمی‌توان آن را سنجید، و چه‌کشف و شهود منتقد و میزان ریسک او همین است. چرا که در گذشته معیار سنجش و ارزش‌گذاری اثر هنری یک هنرمند بسیار سخت‌گیرانه بود، به نحوی که بسیاری از هنرمندان تراز اول، به حساب نمی‌آمدند و آثارشان نیز در دره‌ی آثار هنری محسوب نمی‌شد.

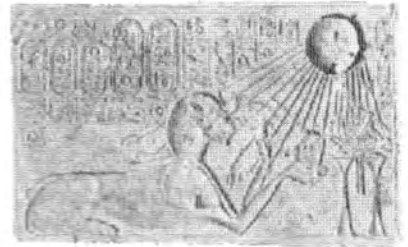


تصویر ۱

بعضی از آن‌ها پس از مرگ‌شان و با گذشت زمان ارزش کارشان مشخص شد، مانند **ون گوگ** (تصویر ۱). اما در زمان معاصر با به دست آمدن این

تجربه‌ها و از ترس پایمال شدن حق فرضی هنرمند، نگرش محافظه‌کارانه‌یی برای برخی منتقدان به وجود آمده که به راحتی هرکس را هنرمند و اثرش را اثری هنری قلمداد کنند! در این جاست که کار ارزش‌گذاری از یک سو بسیار دقیق و پیچیده و از سویی دیگر مبهم می‌شود! چرا که شاید یکی از مهم‌ترین عواملی که تا حدی بتواند اثر هنری را از اثری جعلی متمایز کند، زمان است که در اختیار ما قرار ندارد. هم چنین از طرفی خود عامل زمان به نوبه‌ی خود می‌تواند گمراه‌کننده نیز باشد: ۱. تغییر شکل اثر در طول زمان مانند نقاشی سقف کلیسای سیس تین که تصور می‌شد میکال آنژ در آن نقاشی از رنگ‌های کم‌رنگ و تیره استفاده کرده است، ولی با بررسی‌های دقیق‌تر مشخص

مساله‌ی ارزش‌گذاری اثر هنری، در طول تاریخ، همیشه مورد پرسش و توجه همه‌ی کسانی بوده است که به نوعی با آفرینش هنری در تماس بوده‌اند. کشف و دریافت ارزش‌های بنیانی و باطنی هر اثر نیاز به چارچوب‌هایی داشته است که به صورت «سنگ محکی» از طریق رجوع به آن‌ها بتوان صاحب معیارهای معین و مشخصی شد و هر پارا اصلت یا بی‌ارزشی هر اثر را بازگو کرد. جست‌وجوی طولانی، در پی فراهم آوردن چنین سنگ محکی خیلی هم موفقیت‌آمیز نبوده است، چرا که به خصوص در طول دو قرن گذشته بخش عظیمی از آثار هنری در پی یافتن گستره‌های جدیدتر به تقابل و انهدام هر چارچوب از پیش تعیین شده‌یی برخاسته‌اند. از این رو زمینه‌یی متناقض در پیش روی انسان جست‌وجوگر چنین سنگ محکی قرار گرفته است: از یک سو باید مجموعه‌یی از قوانین مشخص فراهم آید تا پاسخ‌گوی پرسش‌های بلافاصله در این زمینه باشد، و از سوی دیگر حرکت کلی هنری به سمت و سوی آفاق جدیدی که انکارکننده‌ی هر چارچوب و باید و نباید دست و پاگیری بوده است، نقاط انکاز و رجوع منتقدان و ارزش‌گذاران را به چنان حداقلی تقلیل داده که آنان را ناگزیر کرده در مورد هر سبک و شیوه و هنرمندی، موضعی کاملاً جدید و تجربه نشده اتخاذ و مینا و معیار قضاوت را همراه با هر اثر از نو خلق کنند. در وضعیتی چنین آشفته و نامعلوم، یافتن رادکارهایی که در عین متکی بودن به آخرین قواعد تعریف بنیان‌های اصلی و قطعی خلاقیت هنری، بتوانند روی در بدعت، نوآوری و کلیشه شکنی داشته باشند، چندان ساده و آسان نبوده است. چرا که برای مثال در بسیاری از موارد و نمونه‌های خلاقه و ارزش‌مند هنر قرن بیستم منتقد و ارزش‌گذار نمی‌تواند به مجموعه‌یی از قوانین مورد پذیرش و ارزش‌های قطعی گذشته رجوع کند و حتا اگر چنین کند بهره‌ی چندانی نخواهد برد. آزادسازی هنر مدرن، دست‌کم از آغاز قرن بیستم به این طرف، گستره‌یی نامشخص، مبهم و متنوع ایجاد کرده است که منتقد یا ارزش‌گذار را از رجوع به مجموعه‌ی قوانین و اصول زیبایی‌شناسی و معرفت‌گذشته‌ی



تصویر ۴

حکومت می‌کند و به علت تغییر مذهب، یعنی طرد خدایان مهم مصری، خدای «آتون» خدای یگانه‌ی خورشید را جای‌گزین آنان می‌کند، در همین تغییر و تبدیل است که شیوه‌ی

طراحی و ترکیب‌بندی و چهره‌سازی به‌کلّی تغییر می‌کند بی‌آن‌که از اساس و مبنا انکار شود. (تصویر ۴) درک اهمیت هنری این دوره بی‌توجه به پشتوانه‌ی فکری جدید و ارتباط هم‌چنان پیوسته‌ی هنر همین دوره با هنر ماقبل آن ممکن نمی‌شود.

در مورد دوم منظور خلاقیت اثر در پیام‌رسانی محصول خود است، که این نوآوری در نوع پیام و یا نحوه‌ی نمایش بروز می‌کند. این جاست که فرق هنرمند و صنعت‌گر مشخص می‌شود. هنرمند و اثر هنری یک قدم در پیش دارد و صنعت‌گر محصولی را ماهرانه از گذشته تکرار می‌کند، که البته می‌تواند بسیار زیبا باشد، اما بحث هنر فراتر از زیبایی است.



تصویر ۵

مورد سوم و تصور هنرمند از جایگاه معاصر خود، تنها در شکل‌های خلاقه است که امکان بروز می‌یابد. چون هرگاه هنرمند نخواهد جهان و فضای موجود خود را تبیین کند، قطعا دنباله‌رو مکاتب تثبیت شده خواهد بود. امپرسیونیست‌ها تا حدود زیادی تعلق خاطر به هنر گذشته را در آثار اولیه‌شان حفظ

کردند. مانند نقاشی **صبحانه روی چمن** اثر **مونته** که از روی یکی از حکاک‌های **رافائل** برگرفته شده و یا **المپیا** مونه که برگرفته از آثار **جورجونه** است.

در خصوص مورد چهارم یا غیبت عناصر اساتیری بیش‌تر حکایت از نسل جدیدی از هنرمندان دارد که بر مبنای جست‌وجوگرانه و مکاشفه‌گر تکیه دارند و تصویر جهان معاصر و مناظر اطراف، مردمان و آدم‌های غیر مهم را عامل عناصر زیبایی شناختی می‌شناسند. هنرمند در این جا و در این دوره فضای اطراف خود را ترسیم می‌کند چون نگاه‌اش را به اطراف معطوف



تصویر ۶

کرده است و دیگر قصد چشم‌پوشی ندارد. این وجود و حضور منتقدان و مفسران است که در متن فرهنگی پوینده عمل می‌کند، فرهنگی که بخشی از تعالی آن حاصل عمل خود این طبقه است. در کنار شیوه‌های مشخص تجزیه و تحلیل و تحقیق رسمی، استعدادهای درخشانی مجال رشد می‌یابند که اهل جست‌وجو و مکاشفه‌اند و فرایافت‌های آنان مفهوم و معنایی عمیق‌تر و وسیع‌تر از اعتقادهای رسمی و رایج پیدا می‌کند.

نابغه‌هایی چون **وازاری ایتالیایی** و **بلینسکی**

روسی و در عصر ماکسانی چون **آرنولد هاووزر** (تصویر ۵) و **جان برگر** (تصویر ۶) و نیز آیدین آغداشلو دست‌آوردهای جدیدی را عرضه کرده‌اند که پیش از آن‌ها و یاد عصر آنان غیرقابل پیش‌بینی بود.

بنابراین می‌توان به شرم و نبوغی خاص در ارزش‌گذاران آثار هنری اعتقاد داشت و خود این پیش‌گامان و پیش‌تازان نقد و تحلیل را صاحب ارزشی خاص و تاثیر قطعی دانست ■

برگه‌ی اشتراک

شغل

تحصیلات

اینجانب

خواهان دریافت نقدنو از شماره‌ی به مدت هستم.

نشانی:

تلفن تماس:

صندوق پستی:

از تمامی دوستان و علاقه‌مندان درخواست می‌شود برای کمک به تداوم انتشار و دریافت مستمر و مطمئن ماهنامه‌ی «نقدنو» آن را از طریق اشتراک دریافت کنند.

بهای اشتراک داخل کشور: شامل هزینه‌ی پست برای دوازده شماره ۱۱۰۰۰ تومان

بهای اشتراک خارج از کشور: قیمت تک شماره برای کانادا و آمریکا: ۸ دلار (آمریکا) و اروپا: ۶ یورو

بهای اشتراک برای آمریکا و کانادا: شامل هزینه‌ی پست یک ساله (دوازده شماره) ۱۰۰ دلار آمریکا

بهای اشتراک برای اروپا: شامل هزینه‌ی پست یک ساله (دوازده شماره) ۶۵ یورو

لطفاً بهای موردنظر را به حساب جاری الکترونیک بانک ملت شعبه سازمان گسترش کد ۶۵۶۰/۷ (تهران) به شماره ۳۹۷۰۴۱۱۹ به نام مدیرمسئول ماهنامه رحیم رحیم زاده اسکویی (نقدنو)

واریز نموده و اصل فیش را به همراه فرم پرشده‌ی بالا با پست سفارشی به نشانی:

تهران - میدان هفت تیر، کوچه بختیار، پلاک ۳، طبقه همکف، دفتر ماهنامه نقدنو یا تهران - صندوق پستی: ۴۵۴ - ۱۵۷۴۵ بفرستید.

شما می‌توانید با آرایه‌ی کپی کارت شناسایی خود، از یکی از تخفیف‌های زیر بهره‌مند شوید:

کارگران: ۴۰٪

دانش‌جویان و دانش‌آموزان: ۳۵٪

فرهنگیان: ۲۵٪

استادان دانشگاه: ۱۵٪

فروغ از نگاهی دیگر

خدا مراد فولادی



برگرفته از کتاب کسی که مثل هیچ‌کس نیست: درباره‌ی فروغ فرخزاد، گردآوری یوران فرخزاد، نشر کاروان، ۱۳۸۰، تهران

فرهنگ

آل بیوم - شماره‌ی ۱۷ - اسفند ماه و فروردین ۱۳۸۶

۷۰

مدرن پیوند می‌زند. تولدی دیگر، شعرهای ۲۵ تا ۲۹ سالگی فروغ است. فروغ در شعر «آن روزها» نخستین‌گام بعد از تولد دوباره‌اش را با فاصله گرفتن از بقایای احساسات دوران کودکی و نوجوانی برداشته است. هر چند هنوز هم به بلوغ فکری کامل نرسیده و باید جهان را تجربه می‌کرد تا از شناخت کم‌عمق به شناخت عمیق‌تر دست یابد. با و صفی که از دوران کودکی‌اش می‌کند، گویی کودکی نوع انسان را باز می‌گوید. این توصیف‌ها، تنها برداشت‌های کودکانی یک فرد از جهان پیرامون نیست، بلکه جهان‌بینی انسان اندیشه‌ورزی است که تازه‌اندیشیدن را آغاز کرده و وارد هر حلقه‌ی گردیده که باید از روی سر به روی دو پا بایستد و اطراف‌اش را با نگاه واقع‌بینانه‌تری مشاهده کند. اکنون وقت آن است که رابطه‌ی شاعر با دورانی که هر چیر و هر پدیده برای‌اش اسرارآمیز، ناشناخته و «درخود» بود، گسسته شود، یعنی با دوران خواب و بیداری، دورانی که «هر سایه رازی داشت»، «هر جعبه‌ی سر بسته گنجی را نهان می‌کرد»؛ و «هر گوشه‌ی صندوق خانه در سکوت ظاهر/ گویی جهانی بود/ هر کس ز تاریکی نمی‌ترسید/ در چشم‌های ام قهرمانی بود.../ آن روزهای خیرگی در رازهای جسم/ آن روزها رفتند/ آن روزها مثل نباتاتی که در خورشید می‌پوسند/ از تابش خورشید پوسیدند/ و گم شدند آن کوجه‌های گیج از عطر آفاقی‌ها/ در ازدحام پریهایوی حیابان‌های بی‌برگست». او دارد تکلیف خودش را با دنیای پیرامون روشن می‌کند. فروغ جوان از همین ابتدای راه با زبان فلسفی با ما سخن می‌گوید و طبیعی است هر چه پیش‌تر برود زبان‌اش فلسفی‌تر و اندیش‌مندانه‌تر می‌شود: «هرگز آرزو نکردم/ یک ستاره در سراب آسمان شوم/ یا جو روح برگزیدگان/ هم نشین خامش فرشتگان شوم/ هرگز از زمین جدا نبوده‌ام/ با ستاره آشنا نبوده‌ام/ روی خاک ایستاده‌ام/ با تم که مثل ساقه‌ی گیاه/ باد و آفتاب و آب را/ می‌مکد که زندگی کند.../ از دریچه‌ام نگاه می‌کنم/ جز ظنن یک ترانه نیستم/ جاودانه نیستم.../ روی خاک». فروغ در این شعر - چهارمین شعر از مجموعه‌ی تولدی دیگر - نشان می‌دهد که از هرگونه ایده‌آلیسم فلسفی میرا است. او در همان بیست و پنج، شش سالگی حساب خودش را از باورهای فراخاکی جدا کرده است. به‌رغم کسانی که خواسته‌اند از او «پرشادخت» بسازند و او را به گمان خود از «اتهام‌های وارده» تبرئه کنند، او یک انسان مشخص با تمام ویژگی‌های آن است. در میان مردم نفس می‌کشد و خصوصیات کاملاً انسانی دارد. گو این‌که هیچ انسانی برای همه‌ی انسان‌ها قابل پذیرش نیست. یا این‌که هرکسی موافقان و مخالفان عقیدتی و اخلاقی بسیار دارد. آن‌که مطلوب همه است جز

دهه‌ی ۳۰ و ۴۰ خورشیدی (برابر با ۵۰ و ۶۰ میلادی در سده‌ی بیستم) او چایدنولوی‌گرایی در هنرها و از جمله شعر است. در این سال‌ها «شیخی در جهان در حال گشت و گذار است» و زمانی است که زده‌ها قرمز شده‌اند، و قرمزی نه تنها بر دیوار که بر پنج قاره رنگ انداخته است. اینک دوران تلفیق تئوری و پراتیک انقلابی است. دو اردوگاه متخاصم کار و سرمایه بیش از هر زمان، در برابر یکدیگر صف‌آرایی کرده‌اند و نیروهای شان برای هم خط و نشان می‌کشند. روشنفکران نیز در این پیکار رودرو سهمی دارند. انقلاب و شرایط انقلابی آب در خوابگاه مورچه‌گان ریخته است. در ایران، بنیان‌گذار شعر نو خود در صف مقدم کارزار علیه نظم کهنه است و به دیگران نیز فراخوان مبارزه می‌دهد: «من، دست من، کمک ز دست شما می‌کند طلب». در زمانی که مبارزه میان نو و کهنه شدت یافته و کهنه‌گرایان در نشریات‌شان مدام به نیما و نیماگرا حمله می‌کردند، فراخوان نیما پاسخ‌اش را از نسل جوان دریافت می‌کند. مدرنیسم چراغ نفت‌سوزی نبود که با یف چند پیروپاتال گذشته‌گرا خاموش شود. آفتابی بود که نیروی درون سوزش را از اتودینامیسم جامعه‌ی در حال تحول دریافت می‌کرد. برعکس، این کهنه‌گرایی بود که به مثابه سوسوی رو به زوالی با توفان مدرنیسم رو به خاموشی می‌رفت. اینک نسل جوان روشنفکر با سلاح ایدئولوژی پا به میدان مبارزه گذاشته بود. نسلی که «مایه‌ی اصلی شعرش رنج او - و هم نوعان‌اش - بود». رنج مایه‌ی بی‌کشته‌پشتوانه‌ی محکمی از جهان‌بینی نوین همراهی‌اش می‌کرد. فروغ فرخزاد از این نسل بود. او به نماد نواندیشی در مقابله با فئاتیسم تبدیل گردید. فروغ، در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۳۰ و سال‌های نخست دهه‌ی ۴۰ بیست تا سی ساله بود. او زمانی در عرصه‌ی شعر نوظاهر می‌شود که نیما حضور فیزیکی ندارد، اما صدای‌اش رساتر از پیش شنیده می‌شود. با ظهور فروغ و دیگر شاعران جوان این پیش‌بینی دانش‌ورانه‌ی نیما تحقق می‌یابد که: «باد شدید می‌دمد و سوخته است مرغ/ خاکستر تن‌اش را اندوخته است مرغ/ پس جوجه‌هاش از دل خاکسترش به در». اگر بخواهیم میراث‌بر شایسته‌ی ارزش‌های نوآورانه‌ی شعر نیما را معرفی کنیم، به یقین کسی جز فروغ فرخزاد نخواهد بود. فروغ ادامه‌دهنده‌ی راستین هنر و اندیشه‌ی نیما است. و حتا باید اضافه‌کنم ارزش‌ها و عناصر نوینی هم بر هنر نیما افزود. عناصری که تا این زمان در شعر شاعران ایرانی مشاهده نشده است. فروغ بود که نخستین بار بینش فلسفی ماتریالیستی را وارد شعر فارسی کرد. تولدی دیگر و ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد دریچه‌های تازه‌ی بی‌هستند که فروغ رو به جهان امروز می‌گشاید. با این دو مجموعه او شعر را با فلسفه‌ی

یک فرصت طلب ریاکار چیز دیگری نیست. فروغ خود را پریشادخت نمی‌دانست: «هرگز از زمین جدا نبوده‌ام»، روی خاک ایستاده‌ام/ با تم که مثل ساقه‌ی گیاه، زبانی صریح‌تر از این برای بیان فلسفه‌ی وجودی نیست. چه زمانی که زنده بود و چه پس از مرگ‌اش، بسیاری تلاش کرده‌اند او را چیزی غیر از آن چه هست معرفی کنند. و باورهایی به او نسبت دهند که ربطی به باورهای او ندارند. اینان برای بی اعتبار کردن ارزش‌های فکری نوپندیش، بدون توجه به شعرها و مصاحبه‌های‌اش، وارونه‌نمایی عجیبی می‌کنند و معتقدات واقعی او را زیر لایه‌ی ضخیمی از خلاف‌گویی‌های غیرمستند پنهان می‌کنند. از آن جایی که زبان و اندیشه‌اش — چه در شعر و چه در گفت‌وگو — صراحت فلسفی دارد، هیچ‌کس بهتر از خود او معتقدات‌اش را بروز نداده است. از این رو، هر چه خلاف شعر و گفته‌های‌اش به او نسبت دهند نادرست و خلاف واقعیت است. در مصاحبه‌ی که صدرالدین الهی پس از انتشار تولدی دیگر با وی داشته، از او می‌پرسد: «شما درباره‌ی ابدیت چه طور فکر می‌کنید؟»

فروغ در پاسخ می‌گوید:

«ابدیت به نظر من عبارت از تداوم انسان است در گیاه، گل و حیوان.»

الهی: «پس شما به تناسخ معتقدید؟»

فروغ: «تناسخ؟؟...»

صدرالدین الهی مانند بازجویی که می‌خواهد مجرمی را بگیرد و هیچ مدرکی هم علیه او ندارد می‌گوید: «یعنی شما معتقد به جاوید ماندن انسان نیستید؟»

فروغ: «از نظر جسم، خیر.»

الهی: «روح را قبول دارید؟»

فروغ: «نه.»

الهی: «پس به این ترتیب منکر ابدیت از هر جهت هستید.»

فروغ پاسخ این تفتیش عقیده‌ی قرون وسطایی را با شعرهای‌اش داده است. از تولدی دیگر به بعد و به ویژه در ایمان بیابوریم به آغاز فصل سرد، به قدر کافی از فلسفه و جهان بینی‌اش سخن گفته. از این رو نیازی به تعبیر و تفسیر من در آوردی دیگران و نسبت دادن خلاف باور به او نیست، مگر آن که نسبت دهنده از این کار غرض و مرضی داشته باشد.

از جمله‌ی کسانی که باورهای غیر از آن چه داشت به او نسبت داده و بر این خلاف‌گویی اصرار هم ورزیده، منوچهر آتش‌ی است. آتش در کتابی با عنوان اهانت‌آمیز فروغ در میان اشباح به فروغ نیروی کشف و شهود (پیش بینی مرگ خود) را نسبت می‌دهد. آتش به شیوه‌ی سوفستیایان، با تحریف واقعیت، آن چه را که خود در سر دارد و می‌اندیشد به فروغ نسبت می‌دهد. او برای «اثبات» نظریه‌ی نادرست‌اش، حتا از این که خود را خرافاتی هم بنامد پروا نمی‌کند.

چون این بحث ظاهراً خصوصی شیوه‌ی نگرش آتش به فروغ، اتفاقاً روشن‌گر شخصیت دوگونه شاعر، دوگونه تفکر و دوایدئولوژی متعارض است، و می‌توان از خصوصیت بحث جمع‌بندی عام کرد، پس آن را به تفصیل می‌کشانم. ضمن آن که برای شناخت نیمایی و غیرنیمایی — که منظور اصلی این نوشتار است — هم مفید خواهد بود.

اندیشه بازتاب جهان عینی است. و چون ویژه‌ی انسان است، بازتاب مناسبات اجتماعی. و باز چون انسان کنونی موجودی طبقاتی است، اندیشه انعکاس دهنده‌ی روابط و تضادهای طبقاتی است. هیچ اندیشه‌ی نیست که مهر و نشان طبقاتی بر آن نخورده باشد. منازعه‌های نظری بیان‌کننده و نیز بازتاب دهنده‌ی گرایش‌ها و تعارض‌های طبقاتی‌اند. پس باید بپذیریم، این آتش تنها نیست که در فروغ در میان اشباح با شخص فروغ مناظره می‌کند. طبقه‌ی است که با اندیشه و قلم آتش، با طبقه‌ی که فروغ یکی از پرچم‌داران هنر، فرهنگ و ادبیات آن است به مجادله‌ی قلمی پرداخته است. یادآوری نکته‌ی مهم در پیوند با پیشینه‌ی برخورد آتش (ها) با فروغ

ضروری است. زیرا که بدون آگاهی از این پیشینه، فهم داوری مغرضانه‌ی کنونی تقریباً دشوار خواهد بود. سال‌ها پیش، آتشی در شعری با عنوان «زنده پرواز» که برای کلمیار فرزند «دوستم پرویز شاپور» سروده بود، به فروغ که از شاپور جدا شده بود تا آن جاکه در چنته‌ی ادب داشت به زبان شعر اهانت کرد و ناسزا گفت: کوه تا کوه عطر و زمزمه است/ به جز آن تکدرخت پیر و عبوس/ که رها کرده زلف بر دیوار/ آستین‌اش حجاب اشک فسوس/ دشت در دشت، رقص و همه‌همه است/ به جز آن بیوه‌ی خموش و ملول/ بی چراغ شکوفه، دل تاریک/ ساقه‌ها تن فسرده و مسلول/.../ گل پستان کور کودکش/ در لب تشنه‌ی غلی نغشرد/ شرم بین! کز بهار شرم نکرد/ پس بهاران فسرد و او نفسرد/ دشت در دشت زندگی پروبار/ به جز آن بید سرسپرد به باد/ تن سپرده به هرزه‌پیچکها/ مستی مرگ را کند فریاد/ به جز آن بی‌نمر که مرده در او/ چشمه‌ی پاک عطر و جلوه‌ی رنگ/ با دل‌اش ساقه‌های نازک مهر/ برگ در زهر مانده، ریشه به سنگ/...

و جالب این جاست که فروغ همین شعر را با چند شعر دیگر از منوچهر آتش، در از نیما تا بعداش آورده است. فروغ با آوردن این شعر به همراه چند شعر از تجاعی دیگر آتش حتماً می‌خواسته به خواننده‌ی هوش مند بفهماند: یک چنین فردی با چنین نگرشی به جهان، و با چنین بینش عقب‌مانده‌ی، علیه من شعر سروده است. (شعرهای آتش را در از نیما تا بعد بخوانید تا متوجه انتخاب آگاهانه‌ی فروغ بشوید.)

چنان کسی، با همان دیدگاه مفتریانه و کین‌توزانه، امروز فروغ در میان اشباح را نوشته است. فروغ که به شهادت شعرها و زندگی‌اش، متناسب با سن و سال‌اش شناخت درستی از افراد و پدیده‌ها داشت، درباره‌ی چنین کسانی است که سرود: «و این جهان پراز صدای حرکت پاهای مردمی است/ که هم چنان که تورا می‌بوسند/ در ذهن خود طناب دار تورا می‌بافند.»

آتش در کتاب یاد شده، چنین نوشته است: «دیگر این که تاکید دوباره‌ی بکنم بر حس مذهبی فروغ. فروغ در عمق جانش ایمانی زیبا و دینی داشت. مرگ خود را به راحتی پیش‌بینی کرده بود — مرا خرافی هم بخوانید به این حرف ایمان دارم.» دلیلی که برای مذهبی بودن فروغ ارائه می‌دهد، نقل قولی است از برادر یا خواهر فروغ. با این مضمون که: «کوچک [بچه] که بودیم و شب‌ها کنار هم به رختخواب می‌رفتیم، فروغ می‌گفت: بچه‌ها، لحاف را بر سرمان بکشیم تا شاید بتوانیم در تاریکی خدا را ببینیم.» و: «گویا یادم هست که خانم پوران فرخزاد به‌طور جدی می‌گفت که: فروغ در عین سرکشی شدیداً به خدا فکر می‌کرد و حتا برای خودش ذکرهایی می‌خواند و پیش‌گویی می‌کرد.» من نمی‌دانم خانم پوران فرخزاد این گفته‌ها را تالیید می‌کند یا نه. اما لازم نیست برای محکم کردن استدلال از پدر و مادر یا خواهر و برادر کسی تاییدیه بگیریم که فلانی در کودکی مذهبی بوده است. همه‌ی آدم‌ها مذهبی به دنیا می‌آیند (دلیل‌اش را می‌دانید؟) بعدهاست که در یک خانواده یکی بر سر اعتقادات‌اش باقی می‌ماند، و یکی نمی‌ماند. (می‌دانید چرا؟) اگر نخواهیم کسانی را فریب دهیم چرا باید از دوران کودکی فروغ مثال بیابوریم یا به گفته‌های خواهر و برادرش استناد کنیم که در کودکی چنین و چنان بوده؟ مگر سندی معتبرتر از شعرها و مصاحبه‌ها (یعنی ایده‌های مکتوب موجود فروغ) هم هست؟ دیگری که این مطالب را می‌خوانند، بی‌سواد نیستند که به راحتی فریب این گفته‌های نامعتبر را بخورند. نوشته است: «فروغ روحیه‌ی مذهبی، یا اعتقادی داشته که جبر اجتماعی — سیاسی زمانه او را در خلاف جهت آن مسیر به حرکت در آورده است. (هه‌لن، ص ۸۱). یکم این که: بالاخره کدام گفته‌ی آتش را باید باور کرد: این را که فروغ آدمی مذهبی بوده و مرگ خودش را پیش‌گویی کرده، یا این که جبر اجتماعی — سیاسی زمانه او را در خلاف جهت آن مسیر (یعنی خلاف جهت مذهب) به حرکت در آورده؟ دوم این که: همه‌ی کسانی که از مذهبی بریده و به مذهب و باورهای دیگری گرویده‌اند، جبر اجتماعی — سیاسی زمانه وادارشان کرده است. بحث من بر سر مذهب و باورهای مذهبی — به‌طور عام — نیست. بر سر پافشاری نادرست آتش (ها) بر اثبات ناموجه چنین و چنان بودن فروغ است.

در «تنها صداست که می ماند» یعنی آخرین شعر بلند و بااهمیت فروغ، مابا شاعری ماتریالیست روبه رو هستیم. این شعر را فروغ در حدود سی سالگی سروده. سی سالگی برای شعر فلسفی سرودن سن بالایی نیست. فروغ اما به دلیل استعداد کم نظیرش در سرودن به زبان فلسفی، در این شعر آگاهانه، سمت و سو و جهت گیری فلسفی خود را مشخص کرده است. این شعر فلسفی یا جهان شناسانه، نمی تواند زبان کسی باشد که نسبت به دینامیسم پدیده های مادی و دیالکتیک درونی روندهای متنوع جهان عینی و روابط پیچیده ی تنگاتنگ عینی - ذهنی نا آشنا است. برعکس، تبلور اندیشه یی است که به پویایی روندهای هم بسته ی فیزیکی، وحدت مادی جهان و تبعیت شعور از ماده ایمان کامل دارد. چنین تفکری - که از دیدگاهی عیب و جرم، و از دیدگاهی حسن و امتیاز شمرده می شود - از آن اوست، به نام او در نوشته های اش ثبت شده و ما مجاز نیستیم در چنین اندیشه یی به صراحت ابراز شده یی به میل خودمان دخل و تصرف کنیم. برای شاعر «تنها صداست که می ماند» حرکت شیوه ی هستی و قانون ازلی - ابدی ماده (جهان) است. و نیز حرکت و دگرگونی محصول و برآمد مبارزه ی تضاد است: «چرا توقف کنم. چرا؟! / پرنده ها به جست و جوی جانب آبی رفته اند / افق عمودی است / و حرکت فواره وار / فروغ باورمند به دیالکتیک به عنوان شاعر، آگاهانه از انرژی پتانسیل کلمات برای بیان مقصود بهره می گیرد، و در مقام فلسفی اندیش، از مفهوم تضاد آمیزشان. حرکت هم افقی است، هم عمودی. افق دید انسان دیگر فقط افقی و محدود به کرانه های زمین نیست، بلکه بسیار گسترده تر و نامحدودتر شده است. اینک به برکت پراتیک، اندیشه ی انسان (افق اش) عمودی است. عمود بر زمین، عمود بر بینش اسکولاستیک متحجران. امروز انسان - پرنده به جست و جوی جانب آبی (لا یتاهی) پر کشیده است. فواره نشانگر حرکت دیالکتیکی (متضاد) رفت و برگشت است. غیر ممکن دیروز، امروز ممکن شده است. این است نگرش ماتریالیستی - تکاملی به جهان رو در تکامل. / و در حدود بینش [هم جهان بینی به مفهوم فلسفی، و هم آن چه با چشم سرمشاهده می شود] / سیاره های نورانی می چرخند / باز هم زبان فلسفی برای فهماندن و تبیین جهان بینی: منظور از سیاره های نورانی هم ستاره ها و سیاره هایی است که در معرض دید انسان زمینی اند، و هم ماهواره هایی که خود انسان زمینی به فضا فرستاده و به وسیله ی آن ها به اعماق فضا نفوذ کرده و بدین گونه قدرت خود را بسط داده است. ضمنا اشاره یی شاعرانه و تلویحی به این واقعیت که این ماهواره های مخلوق کار و اندیشه ی انسان، ابزاری هستند برای کشف حقیقت بی پایان جهان / زمین در ارتفاع به تکرار می رسد / ارد نظریه ی کهنه و غیر علمی بتلمیوسی در مورد مرکزیت زمین و مسطح بودن آن. در عین حال نشان دادن عظمت جهان مادی. / و چاه های هوایی / به نقب های رابطه تبدیل می شوند / در اوایل دهه ی ۴۰ خورشیدی بشر تازه پا به عرصه ی فضا گذاشته بود و شب ها ماهواره هایی که به دور زمین گردش می کردند از زمین مشاهده می شدند. فروغ به این دست آورد جهان شناسانه و دگرگون کننده ی انسان، از دیدگاه فلسفی نگاه می کند. در واقع به گمان او، این ابزارهای تکنیکی نقب های (کاتال های) ارتباطی انسان های اند. / و روز وسعتی است / که در مخیله ی تنگ کرم روزنامه نمی گنجد / تکنولوژی بُرد دید انسان را آن چنان گسترش داده که انسان دیگر آن موجود حقیر پیشامدرن نیست که اسیر شب و روز محدود یک سیاره در بی کران فضا باشد. او اینک به موجودی فرازمینی و صاحب اراده و اختیار - دست کم در منظومه ی شمسی - تبدیل شده است. این بزرگی و عظمت اما، هنوز برای موجودات حقیری که اندیشه شان از حدود ابعاد روزنامه های کم بُرد محلی فراتر نمی رود قابل درک و پذیرش نیست. / چرا توقف کنیم؟ / راه از میان موی رگ های حیات می گذرد / کیفیت محیط کشتی زهدان ماه / سلول های فاسد را خواهد کشت / و در فضای شیمیایی بعد از طلوع / تنها صداست / صدا که جذب ذره های زمان خواهد شد.

[توقف نکردن یعنی حرکت. حرکت بی وقفه - و این، ویژگی ماده هم هست - این همان اصل بنیادی جهان بینی دیالکتیک ماتریالیستی است. فروغ در این جا، بازبان به شعر درآمده ی فلسفه ی علمی - فلسفه یی که متکی به دست آوردهای علمی است - سخن می گوید. بسیاری به دنیا می آیند، زندگی می کنند و سرانجام می میرند. به طور کلی همه ی پدیده ها در یک پروسه ی دایمی زایش و مرگ اند. انسان هم از این قاعده مستثنا نیست. اما آن چه برای انسان اندیشه روز مهم است این است که بعد از گذر از میان موی رگ های حیات چه اثر و صدایی از خویش باقی می گذارد. اثر و صدایی که جذب ذره های زمان بشود (باقی بماند) و او را از سلول های فاسد مرده متمایز کند. او می گوید: «تنها چیزی که از انسان باقی می ماند امواج رسانای مغز اندیشه مند اوست، و تا انسان بر روی زمین هست، این صدا - امواج طنین انداز خواهد بود.» فروغ در گفت و گویی با آرژش به همین مساله اشاره می کند: «آن هایی که کار هنری می کنند، علت اش، یا لا اقل یکی از علت های اش یک جور نیاز نا آگاهانه است به مقابله و ایستادگی در برابر زوال. این ها آدم هایی هستند که زندگی را بیش تر دوست دارند و می فهمند و همین طور مرگ را. کار هنری یک جور تلاشی است برای باقی ماندن، و یا باقی گذاشتن خود و نفی مرگ.» فروغ درکی فلسفی - و ماتریالیستی - از زندگی و مرگ دارد. اما آنان که تفسیر دیگری از حیات و مرگ دارند و این دو مقوله را بی ارتباط یا یکدیگر و یا رابطه شان را جسمانی و غیر جسمانی (مادی و نامادی) می پندارند، اندیشه ی فروغ را تا حد درک ایده آلیستی خود از این مقوله ها فرو می کاهند.

«وقتی که سوسک سخن می گوید، چرا انسان آگاه باید توقف کند؟ انسانی که «از سلاله ی درختان است» و «تنفس هوای مانده ملول» اش می کند. فروغ هرگز تن به تنفس هوای مانده نداد. بسیاری تلاش کردند او را با هوای مانده آشتی دهند. بسیاری از این که او - هم چون خودشان - تن به هوای مانده نمی دهد و در آرزوی هوای تازه است - و برای آن مبارزه می کند - به طور علنی یا پنهانی با طرز تفکرش درافتادند. او را «تک درخت پیر عبوس»، «بیوه ی خموش و ملول»، «بید سرسپرده به باد»، «تن سپرده به هرزه پیچک ها» نامیدند و آرزوی مرگ اش را داشتند: «بس بهاران فسرده او و نفسرد». در واقع آرزوی مرگ فروغ، آرزوی نابودی ایدئولوژی او و طبقه یی است که او یکی از هنروران به نام آن است.^۲ آن که به آگاهی رسیده و ضرورت فراشد از وضعیت موجود را دریافته و این ضرورت را در اثر هنری اش نیز بازتاب می دهد، محال است به عقب بازگردد. به ویژه که این آگاهی و شناخت بر قوی ترین دست آوردهای علمی استوار باشد. فروغ را دیگر با پند و اندرز و حتا مخالفت و دشمنی و سرکوب نمی شد به دوران پیش از تولد دیگر بازگرداند. او حرکت را اصل اساسی هستی و هستی اجتماعی می داند، و می داند که توقف یعنی هلاکت و نابودی. در همین شعر، فروغ به یک تز پایه یی ماتریالیسم دیالکتیک - یعنی وحدت مادی جهان - اشاره دارد: «نهایت تمامی نیروها پیوستن است، پیوستن / به اصل روشن خورشید / و ریختن به شعور نور». وقتی سرانجام تمامی نیروها پیوستن به اصل روشن خورشید و ریختن به شعور نور باشد، دیگر جایی برای ذهن گرایی و تبیین ایده آلیستی نهایت هست؟ مگر آن که مانند کودکان سرمان را زیر لحاف کنیم و گفته های دیگران را به میل و با معیارهای پیشین (apriori) خودمان تفسیر کنیم ■

۱. از آن جاکه بسیاری از دشمنان - و حتا دوستان فروغ - سال هاست این وارونه نمایی ها را به عنوان خاطره یا تحلیل اشعار به خورد خواننده ها داده و می دهند، لازم است با تحلیل اندیشه ی فروغ، یک بار برای همیشه به این تفکر وارونه نما خاتمه داده شود.
۲. بر این نکته تاکید می کنم که هر نوع اثر و نقد هنری خاستگاه طبقاتی دارد. به این ادعای پوچ نباید گردن نهاد که اندیشه و بیان هنری ماورای طبقات و از این رو غیر طبقاتی است. و نیز بر این نکته که فرد و دیدگاه فردی نماینده و زبان گروه اجتماعی معین یا همان طبقه است. در واقع، تلید یا عدم تلید یک هنرمند پروولتری به معنی توافقی یا ضدیت با پروولتاریا و هنر وابسته به اوست.

پرومته!

منتظر باش

خلاصه تو هم روزی

خاطرات را می نویسی

در بهت خواب مان می خوانیم.

دانه ی زیتونی بود ملتام

که شاخه ی صلح را می پرورد

گنجشک گرسنه یی او را خورد.

برای شکار شما نیامده بودیم

به نیت رام کردن

به حضور می رسیدیم.

می شنوید؟

صدامان را

از درون شکم هاتان می شنوید

گرگ های من!

این جا

خاورمیانه است

ما با زبان تاریخ حرف می زنیم

خواب های تاریخی می بینیم

و بعد

با دشنه های تاریخی

سرهای همدیگر را می بریم

از شام تا حجاز

از حجاز تا بغداد

از بغداد تا قسطنطنیه

از قسطنطنیه تا اصفهان

از اصفهان تا بلخ

بر سرزمین های ما

مرده ها حکومت می کنند

این جا

خاورمیانه است

و این لکنه که از میان خون ما می گذرد

تاریخ است.

مارک' پسر خاورمیانه نبود

مارک دانشجوی دانشگاه بغداد نبود

مارک عربی نمی دانست

مارک دل اش می خواست به خاورمیانه بیاید

مارک چیزهایی از قصرهای هزار و یک شب شنیده بود

مارک در بغداد با شهرزاد ملاقات نکرد

مارک، در آسمان بغداد، کبوتران را تماشا می کرد

مارک با صدای بمب به سمت کبوترها رفت

مارک با کبوترها رفت

مارک حالا پسر خاورمیانه شده است

و مادرش او را

در قاب کوچکی

به تظاهرات خیابانی می بُرد.

شعرهای خاورمیانه

حافظ موسوی

در پایتخت قصه های هزار و یک شب

دیکتاتوری را به دار کشیدند

سلطان سلیم

برای جفت و جور کردن کابوس امپراتوری

به هلال خصیب سفر کرد

شاه عباس

برای لندن پیام فرستاد

عبدالوهاب

روی نقشه ی صحرا خم گشت

تا رد پای ترک ها و مجوس ها را

به انگلیسی ها نشان بدهد

این جا

خاورمیانه است

سرزمین صلح های موقت

بین جنگ های پیایی

سرزمین خلیقه ها، امپراتوران، شاه زادگان، حرم سراها

و مردمی که نمی دانند

برای اعدام یک دیکتاتور
باید بختند یا گریه کنند

شعر

تقدیر

سال سوم، شماره ۱۷ - اسفند ۸۵ و فروردین ۸۶

۱. منطقه یی حاصل خیز در خاورمیانه که بخش هایی از فلسطین و سوریه و لبنان را در بر می گیرد.

۲. سرباز جوان آمریکایی که در بمب گذاری دانشگاه بغداد کشته شد.

صفری در آینه‌یی روبه‌روی آینه‌یی

یکی میان‌شان

من آن دیگری‌ام.

□□□

در شهر من

توریست‌های خارجی همه جا هستند

آقای ناپک و خانم آدیداس

در فروشگاه‌های پوشاک

خانم‌های شکلاتی هوبی و مترو

در سوپرمارکت‌ها

خانم آگ که هی دور خودش می‌چرخد

و آقای وست‌فراست که همه چیز را سرد می‌کند

در فروشگاه‌های لوازم خانگی

خانم ژيوانشی هات و آقای کالوین کلین کلد

سرشناس‌ترین توریست‌های خارجی

از ژاپن و کره تا فرانسه و آلمان و ترکیه

در شهر من ول می‌گردند

خود را در معرض فروش می‌گذارند

و همراه من بر فرش‌های سرزمین‌ام پای می‌گذارند.

پاسبان مرزی با جدیت سرگرم انجام وظیفه است.



سال سوم - شماره ۱۷ - اسفند ۸۵ و فروردین ۸۶

دلک

می‌خندم

می‌جهم

شلنگ‌انداز می‌روم

دستوپا افشان

با چهره‌یی سفید و گونه‌یی سرخ

— نشانه‌ی سلامت و کمی هم معصومیت! —

(ظاهری است؟)

خیالی نیست، بزرگ می‌کنم

نفس نفس می‌زنم

در اندودی از سرب و دود

(برای سلامتی مضر است؟ سیاه‌ام می‌کند؟ صلب و سخت‌ام می‌کند؟)

خیالی نیست، با شعری یا شاید سفری، هوای تازه به شش‌های‌ام می‌ریزم

یک کلام،

زندگی می‌کنم

در سرزمین حبس ابد

در زندانی که میله ندارد

اما با همین حدقه‌های سرخ و دهان افتاده‌ی دلکمی‌ام بگویم

هرکه از حصارهای‌اش گذشت

تکه‌یی بود که به جست‌وجوی سعادت می‌رفت

و شقه‌یی که می‌ماند به زندگی در نهی درون

می‌خندم

من خوشبخت‌ام!

کارگران بیابان

ای بیابان‌گرد سپید، ما برای خدمت به تو این‌جای‌ایم، برای خدمت کردن به

گل‌های نادیده‌ی تو، بار دیگر درخت خیال، سرو امید، زیتون وفاداری

می‌کاریم، ای بیابان سپید، ای آنی که برفی جاودان خون تو را سرد می‌کند، شن

تو چیست جز گردن‌بند پاره‌ی ابدیت، خرد شدن زمان، تکه تکه شدن عشق،

خشک شدن آسمان چون برگ.

ما همراه غبار باران می‌آییم، به مهمانی تو شب‌نم می‌نوشیم، آب می‌نویسیم،

فواره می‌خوانیم.

رنج ما ریگ تو را پر می‌کند از آله‌ی آن روزگاری که می‌آیند، گل بهشت‌گونه

برای چمن‌زارت می‌آوریم، انگوری که طعم خورشید بدهد، انجیری لبریز از

تله‌ستان. ما خادمان توایم، قافله‌یی شراب داریم برای قبایل دور دست شن‌زار،

آماده‌ایم ساقی پادشاهان غمگین تو باشیم. در زیر آفتاب سپید او افسر

شویم، با باد شرق بجنگیم، آسمان را به چالش بطلبیم، ما عطر می‌آوریم،

ابریشم اعصار نقره‌یی، جام طلا، پیاله‌ی آن شاعرانی که غبار مرگ‌شان بر روح

ما می‌بارد. ما خادمان توایم، خادمان گلی که تا ابد در این جا نمی‌روید.

می‌آییم. آبشار دست‌ساز با خود داریم، عکس دریا نشانه‌یی از این گرماست،

عکس آب را به این تشنگی نشان می‌دهیم.

ای زردی همچون سیمای قلندران کهن، ای گندم سراسیمه از مرگ دوباره‌ی

خویش در دامان مزرعه، من می‌دانم که کسی نمی‌داند چرا نمی‌تواند به تو

نزدیک شود، کسی نمی‌داند چرا در دست تو گه‌وت‌ران پر می‌شوند از پروازی

وحشی به سوی لامکان، چرا تو را زری نیست که عیارهای‌اش با خون محک زده

می شود، چرا شیشه های عطر تو لبریزند از توفانی سبز، از شرابی مثل سراب سفید، از زهری مثل نطفه ی شاهان سیاه؟
ما خادمان توایم، غروب ها که شن تو نمی تواند آسمان را بگیرد، ما آسمان را برای ات بند می کنیم.
تو ما را به مطلق نزدیک کن، ما الهیاتی دریا را نشانات می دهیم.
ما به دوش خویش از شهرهای دور برای ات سایبان می آوریم، تو با باد، شن سفید را از خداوند برای مان بیاور.

حمله ی کارگران روشنایی

ما کار می کنیم، عرق مان روشنایی می رویاند. تشنگی مان پر است از نسیم صبح، گلر می کنیم، سنگ را از ستارگان می آوریم، چکش ما روشنایی را راست می کند به هنگامی که نور ناراست زاده می شود. به هنگامی که فشنگ خمیده از فشنگ رها می شود. ما نور را راست می کنیم. به آهنگران مهتاب را باز می گردانیم.

از روشنایی چنان محصولاتی بسازیم که خورشیدش ندیده باشد. از ظلمت سود می بریم، سود از دیده ی مخلوقاتی که آن قدر شب را نوشیده اند که دیگر نمی بینند. سود از مکر زرگران که عیار خویش را به جادو بسیار می کنند. سود از آغشته به مس، یاقوت غش، مروارید دست ساز صنعتگران را می خریم. می روشنایی، ما با چکش های مان آزارت می دهیم، روح فقیرمان را به تو نزدیک می کنیم، پیاله ی سیاه مان را از تویر می کنیم، تو که انسان را تا سر حد عذاب روشن می کنی، پروازمان را عیان می کنی، غریزه مان را به خورشید می سپاری. ما صید آرزوهای شدیم که تلاطم شان را از تو می گیرند.

سردی تو را سپاس که در روز بارانی گرم خنک مان می کند. می بینیم ات که از آهنگران استقبال می کنی، از آن رنجبرانی استقبال می کنی که از ژرفای زمین می آیند و به سوی ملکوت های دور تقب می زنند. همه ی ما روی آن پل هایی سست کار می کنیم که تو را به سوی مطلق می برند.

کار ما پرواز به بلندی است آن قدر دور که دیگر بال را سودی نباشد، آنجا پا پنجه خداها را می شماریم، زبان به شبنم ملکوت می زنیم، از آب قیامت می نوشیم، ما صبح را راست می کنیم آن گاه که خمیده از خواب پرمی خیزد. شب را راست می کنیم که ابلهانه رو به تاریکی می نهد. برای مرغ دریایی خط می کشیم که به هنگام پرواز می میرد. سراب را کشان کشان به سوی آب باز می گردانیم.

کار می کنیم... مثال نجارها روشنایی را می بریم و از آن قیاقی برای امیدهای مان می سازیم.

نور را می بریم و از آن گلکی برای بچه های مان می سازیم. قافله های مان را به قلم روشنایی بار می بندیم، کتاب خانه یی می سازیم از نور. هرگاه معشوقی گریست، با سگسيفون آفتاب آشتی اش می دهیم. هرگاه که دل گیر شد، نی صبح را برای اش می نوازیم. قهر که کرد با قوت مهتاب بازش می گردانیم، ما خادمان آوازه هاییم... مهتاب را به نت می کشیم... روشنایی را موسیقی می کنیم... مورخ روشنایی های غمگین ایم، گیتاشناس ماه آسمانی آواره ایم، ریتم دریا را انداژه می گیریم که در زیر توفان روشنایی عقب نشینی می کند، صدای شهرهایی که نور آنان را برای همیشه فراموش کرده است. کوچه هایی را پاک می کنیم که خزان تاریکی در آن می وزد. ما مهندس آن درختان ایم که نور بر فراز شان لانه می سازد. هرکس به دنبال آسمانی ست، که ابرهای اش نور ببارانند...

بگذار بباید، نزد ما چنین آسمانی هست.

هرکس که دنبال دریایی می گردد، ماهیان اش از نور باشند...

ما چنین دریایی داریم.

حمله ی پرندگان سفید

مای ایم که غروب را دوباره آباد می سازیم.

حیات مان تا انتها آغازست، زمان مان پیش نمی رود، به سوی آب حمله می بریم که به پیش عقب می نشینند. به دریاچه ها حمله می بریم و از امپراتوری سفید لبریزش می کنیم، لبریزش می کنیم از کشتی هایی که مخلوقات سیاه را انتقال می دهند. به سوی سرزمین ابریشمی، به سوی کشوری که جنگاوران اش خون سفید می نوشند. پرله های ناطق بالای سرمان پرواز می کنند.
می توانیم به هنگام گشتن کیوتر گوش به فریاد رفقای اش بسپاریم. با فاخته ها صحبت کنیم، که از منگورها به وسیله ی بال با خدا صحبت می کنند. وارد حریمی می شویم پر از گنجشکان ذکرگوی، تیترواسکی زاهد، از ققنوس با ایمان. سار می آید و غربت را برای مان شرح می دهد، بلدرچین می آید و هجران را برای مان توضیح می دهد. در سرزمین پرندگان سفید، ما گوش به شرح درخت می سپاریم، گوش به باران می سپاریم هنگامی که خود را تفسیر می کند. آنجا پلنگ، ابتدا گوش به شکارهای خویش می سپارد و آن گاه صیدشان می کند. شیطان گوش به توبه های مان می سپارد، آن گاه اغفال مان می کند، ما هم به نزاکت دیرینه ی خویش، با همه ی آن شرف بلندی که از کودکی یاد گرفته ایم طلب پوزش از دشمنان مان می کنیم و آن گاه نابودشان می کنیم.

شب از همان غروب رازهای شان را باز می خواند، تاریکی با رضایت روز می آید، آفتاب پیش از آن که برآید، با ستارگان مشورت می کند.
آن جا فانوس دفتری دارد، هر پروانه یی را بخواد، با نامه راضی اش می کند. خنجر رمز دارد، هر دلی را که بخواد با رمز صدای اش می زند.
ما می آیم و با خود سکوتی سفید می آوریم.

در سرزمین پرندگان سفید، می توانیم با سکوت خویش از سکوت رهایی یابیم، آن جا درختان قبل از مردن سر خویش را مثال روشنایی به شاخه های شان می آویزند، گردآب پیش از آن که کشتی ها را غرق کند، راز خویش را هم چون چرافی به آب می آویزد، قیاق پیش از آن که بمیرد مرغان دریایی را مثال شمع روشن می کند و روی دل خویش می نهد.

شبان گاهان بعد از خستگی گوش فراسپردن به صداهای سحرآمیز آسمان، هنگامی که زنگ های جلاویه ناله ی کلیساهای دور، فریاد مسجدهای غمگین درون مه بی صدا می شوند، یکی در میان جنگل ترس های خویش را به باد می سپارد، توپی بلورین در دست دارد و اقبال پرندگان را می خواند، گل را جادو می کند که به غریبه های شب بلور ندارند، مینا را جادو می کند که برگ های ریزش لبریزند از رباعیات ترس، شبنم را به گونه یی خواب می کند که با فریاد زمین بیدار نشود، پاتونیا را چنان مست می کند که با باران هو شیار نشود... با عینک چند پزشک بد، مثل بدکاره یی بی پروا به باغ بگذرد. درختانی را می گیرد که ماه روی برگ های شان می خندد، بالای بید مجنون روز حمله های سفید خویش را می نویسد، زبان گیاهانی را می برد که زبان آن را بلندند، هر چیزی که راز ساعت های سپید او را افشا کند می شکنند. هر چیزی که رمز این شمشیر مستانه ی او را بر ملا کند، واژگون تفسیرش می کنند.
او می آید و سکوتی سفید با خود می آورد.

این جا انار آهنگ دانه های خویش را می نوازد، نور از پرندگان نشستن روی آب را آموخته، آزموده ست که در خون شما تخم بگذارد... می گوید؛ بگذار خورشید بسیار شود، بگذار آفتاب زاهدان کند.

جلاقداران سفید می آیند، آن فضای سکوت را می نگرند که پر است از احتمال انفجاری مهیب، آن غریبه های گرمی را می نگرند که کشتی های اش قیخیر و ناخدا یان اش غبار می شوند.

روزی می آید که دیگر پرندگان نمی خوانند... بلبل بهار را با کر و لالی سر می کند، تابستان به خاموشی، بخور دریاچه ها را می مکد، بی فریاد، بال های اش به آسمان می چسبد، بی صدا هم چون برچی از شن فرو می ریزد، بی صدا هم چون مرواریدی در توفان گم می شود، بی صدا مثال پرستویی در بخار می شکنند.

خاکستر

ع.ص. خیاط



خبر مرگ اش را دو ماه پیش همه شنیده بودند. خاطرات گذشته و ترس و وحشت حضورش پاک شده و تنها کیف چرمی سیاه بزرگی از او باقی مانده بود که نباید به حال خود رها می شد. نباید خبرش در می کرد و دست و چشم نامحرمی به آن

می رسید، برای پنهان کردن کیف چرمی سیاه بزرگ اش زحمت زیادی کشیدند؛ شش بار در دل شب از میان جنگل های انبوه عبورش دادند. در کلیه های چوبی، انبارهای پوشالی، طویله های روستایی پنهان اش کردند و باز خبر آمد کیف سیاه دید شده! کدام کیف سیاه؟ همان کیف چرمی سیاه بزرگی که فلانی دست اش می گرفت. کدام فلانی؟ همان کسی که دو ماه پیش تیر خورد و زنده زنده در آتش سوخت و خاکستر شد.

و باز مجبور شدند از دل جنگل عبورش دهند؛ با یک تفاوت که این بار اسمی برای اش انتخاب کردند: مرد حسابی مگر بی کار بودی تمام عالم و آدم را با خودت دشمن کنی تا نتوانی در محکمه حاضر شوی! ببین چه به روز خود آوردی و چه در دسری برای ما فراهم کردی! حالا مجبوریم اسمی برای ات انتخاب کنیم. امامقلی چه طور است؟ ها!

تا آن زمان صدها نام داشت و دیگران هزاران اسم روی اش گذاشته بودند؛ اما هیچ گاه نام اش امامقلی نبود. چون امامقلی حسن نوگرایی اش را از ضامی کرد. پذیرفت. نام اش امامقلی شد و به طرف منزل هفتم راه افتاد. این بار هم حسن خراط محله راهنمای اش بود، همان کسی که دو ماه پیش پس از فرو نشستن ولوله و شادی های کشته شدن و سوختن و خاکستر شدن جسدش در آتش، طمع به کیف سیاه بسته بود و می خواست به تنهایی صاحب اش شود؛ اما چون جرات نزدیک شدن و دست زدن به کیف سیاه را نداشت، خواهش کرد فعلاً نزد خودش نگه دارد.

امامقلی راه افتاد. هر وقت می خواست خستگی در کند، کیف سنگین اش را دست به دست دهد یا زمین بگذارد و بردارد، سکوت حاکم می شد. گردن ها کوتاه، پشت ها خمیده، چشم ها تنگ و نفس در سینه حبس می دانست اگر در گذشتن و برداشتن درنگ کند همه از تنگی نفس جان می سپارند. ولی چون دوست داشت بالاخره روزی پای میز محاکمه حاضر شود، بیش از حد

قراولان را به زحمت

نمی انداخت؛

کیف اش را بر می داشت و به

راه می افتاد.

بالاخره به مقصد رسیدند. چون قرار بود برای

مدت زیادی، لااقل تا روز محکمه اطراق کنند حسن

خراط محله امن ترین نقطه را مسجدی دانست در

حاشیه ی ده، کنار تپه.

مردم را صدا زد و گفت مسجد ترک برداشته و به

زودی ریزش می کند. در مسجد را بست و افرادش را به

نگهبانی گماشت. چون تعداد نگهبانان را کافی

نمی دانست امامقلی را مجبور می کرد کیف سیاه را

دست بگیرد و جلو حرکت کند. به قراولان گوش زد

می کرد جزئی ترین مسایل را زیر نظر بگیرند و گزارش

دهند، خصوصاً به نگهبان مناره سفارش می کرد

کوچک ترین جابه جایی نور از نظرش پنهان نماند.

امامقلی خستگی در نکرده، کیف سیاه را زمین

گذاشته و نگذاشته، می گفت استراحت بس نیست از

بی کاری خسته نشدی؟ دل ات نمی خواهد گشتی این

اطراف بزنیم و ببینیم چه خبر است؟ می ترسم فلانی

خواب اش ببرد. خودت دیدی که خمیازه کشیدی! بدایه

حال نگهبانی که متوجه رفت و برگشت دهقانی از خانه

به طویله یا از مزرعه به موال نشده بود. مجبورش

می کرد به طویله و آبریز سر بزند و با چشم باز و گوش

حساس ببیند و بشنود چه خبر است.

بالاخره صبح شد و معلوم نبود شب گذشته دهقانان

متوجه چیزی شده اند یا نه.

همه ی قراولان میان مزارع و شالیزار و جنگل

پراکنده شدند و با این و آن حرف زدند تا خبری به

دست آورند. اما چون کسی به آسانی حرف نمی زد و

هر کدام هزاران کار داشتند و در ددل و گرفتاری، تا

غروب هیچ کس نتوانست خبر دقیقی به دست آورد.

غروب حسن زحمت جدیدی به امامقلی داد:

تو که آدم با سواد و تحصیل کرده یی هستی باید

حرف ها را جمع بندی کنی و راپورت بدهی!

وقتی امامقلی سرگرم شنیدن اخبار دهکده بود.

حسن گوشه ی مسجد دست اش را زیر سرش گذاشته

بود و خرناسه می کشید. خواب می دید و لبخند می زد

و لب و زبان اش را می لیسید. شانه به شانه می شد و

خرچ خرچ بدن اش را می خاراند.

برای امامقلی به خاطر سپردن و جمع بندی هر

آن چه نگهبانان دیده و شنیده بودند، مشکل بود. تصمیم گرفت نکات اصلی را یادداشت کند. دست به طرف کیف سیاه دراز کرد تا قلم و کاغذی بیرون بیاورد که فریادی بلند شد و حسن خواب آلوده خیز برداشت. چنان رنگ اش پریده بود و دست و پای اش می لرزید که امامقلی به خنده افتاد.

«می خواستم قلم بردارم و برای ات گزارش تهیه کنم!»

«چه غلط!»

وقتی متوجه شد نگهبانان چپ چپ نگاه می کنند و

با ایما و اشاره و چشم و ابرو کیف سیاه را نشان

می دهند، فهمید که اشتباه کرده. برای جبران

ترس اش دل به دریا زد و گفت خودم می دوم.

امامقلی داد زد نه که برقی جهید و مسجد لرزد؛

فانوس چیه شد و همه جا تاریک.

تا سنگ چخماق پیدا کردند و شمعی آوردند

حسن نه تکل خورد و نه حرف زد. وسط مسجد دراز

به دراز افتاده بود و گمان می کرد آسیب دیده.

بدن اش تکه پاره شده و قلب اش از سینه بیرون آمده.

آبی به صورت اش زدند و شانه های اش را مالیدند تا

به حال آمد. چنان از کیف سیاه و حشت کرد که دست و

پای امامقلی را بست و نزدیک بود به دیار عدم

سرازیرش کند. چشم اش که به کیف سیاه افتاد و فکر

کرد بدون کسک امامقلی نمی تواند از پس اش برآید.

پشیمان شد. قراولان را بیرون فرستاد و دهان اش باز

شد. خسته بود. خسته. می خواست جایی بگریزد که

هیچ کس را نتوانسد. قطار فشنگ و تفنگ و موزرش را

دور بریزد. چموشی های اش را بیرون بیاورد. سرو

صورت اش را صفا دهد و سال های سال زیر آفتاب

دراز بکشد. جایی که نه پشه آزارش دهد و نه نگران

اسهال و تب نوبه باشد.

ها، چه طور است! اگر با من باشی دو روزه همه چیز

رویه راه است. فکرش با من. اول حساب این الدنگ ها

را می رسم؛ البته نه پاکتک و توپ و تشر. نه، من با این

کارها مخالف ام. با پولتیک، بله با پولتیک می شود

همه کاری کرد. آدم باید پولتیک بداند تا به مقصد

برسد. با یک حساب ساده می فهمی همه ی این ها

چشم شان دنبال کیف سیاه است. هر کس می خواهد

به تنهایی صاحب اش شود؛ وئی چون می داند این

لقمه برای دهان اش بزرگ است، می گوید همه با هم

صاحب اش می شویم. به دروغ می گوید همه باید از

این کیف سهم ببرند. حتا ادعا می کند سهم همه برابر

است. کسی نیست به این ها بگوید آخر مادر مرده ها، شما با این کیف می خواهید چه غلطی بکنید! مگر می دانید این کیف چه قدر و قیمتی دارد و چه قرب و منزلتی! تازه اگر بدانید و گیرم که در این مساله علامه ی دهر باشید، مگر کسی به شما چنین اجازه یی می دهد. این کیف امامقلی است و اختیارش به دست من. من هم پولتیک می زنم و می گویم هر شب تا صبح فراول بایستند و صبح تا شب با دهاتی ها سروکله بزنند. سه شب که نگهبانی دادند و اراجیف کله ی پوک شان را درد آورد، موقع رفتن است. چون ها ها ها، رمق شان کشیده شده. می توانی روز روشن کیف را برداری و دنبال ام هری! ها! چه طور است! روز چهارم که از خواب بیدار شدند، می بینند نه از من خبری هست و نه از کیف سیاه، هیچ کس نمی فهمد چه خبر شده، ها! چه طور است؟

امامقلی وقتی خوب به حرف های حسن گوش کرد، لبخند زد. دیگر لازم نبود شب تا صبح کیف سیاه را در دست بگیرد و به بهانه ی سرکشی به نگهبانان خودش را متراکند. این کار را حسن به تنهایی می توانست به خوبی انجام دهد. این بود که چکمه های ساق بلندش را بیرون آورد و زیر سرش گذاشت و خوابید.

با داد و فریاد از خواب بیدار شد. گمان کرد بین حسن و قراولان بگو مگو در گرفته. از بگو مگو بالاتر بود. حسن و ملاجعفر اشکله برابر هم جلوی مسجد ایستاده بودند و رجز می خواندند. مرد وزن پیر و جوان دور تا دور حلقه زده بودند. ملاجعفر عصبانی بود. دامن عبا و لباده به یک دست و با دست دیگر حسن را تهدید می کرد:

کجای کاری! خیال کردی می گذاریم هر غلطی دل ات خواست بکنی! غیرممکن است محال است. کاری نکن که نه خدا را خوش بیاید و نه بنده ی خدا را. با این پول ها نمی شود گنبد مسجد تعمیر کرد. ما حاضریم زیر همان گنبد خرابه نماز بخوانیم و گنبد روی سرمان خراب شود ولی خانه ی خدا با این پول تعمیر نشود.

حسن گوش اش را خاراند. قطار فشنگ اش را جابه جا کرد. به موزرش دست کشید و دسته یی ریش به دندان گرفت و جوید و نفهمید. ملاجعفر افروخته و عصبی فریاد زد خامی حسن خام. چشمات را باز کن و ببین کجا هستی و می خواهی چه غلطی بکنی! عاقبت کارت را بسنج! هر چند که تو هم حق داری خام شوی.

چون نه سواد داری نه سن و سالی. نه دنیا را گشته یی و نه پای صحبت بزرگی نشسته یی. وقتی پشت لبات سبز شد، تفنگی دست ات دادند و گفتند برو، تو هم رفتی! آگجا؟ خود نمی دانی. گفتند بزن تو هم زدی! گفتند بکش تو هم کشتی و حالا که از رفتن و زدن و کشتن خسته شدی و چشمات به کیف سیاه افتاده می خواهی گنبد مسجد تعمیر کنی، بدون این که از خودت پیرسی این کیف سیاه لعنتی از کدام جهنم دره یی آمده؛ ولی من می دانم. خوب هم می دانم هیجده سال پیش، وقتی نزد آخوند کربلایی محسن مفتاح العلوم سکاکی می خواندم و در

مدرسه ی سپهسالار حجره داشتیم برای اولین بار این کیف را دیدم. درست دو هفته، دروغ نگفته باشم شاید هم سه هفته بعد از این که حقوق ما را قطع کردند، متوجه شدم وضع سایرین مثل ما نیست. چراغ شان را روشن می کنند و گوشتی بار می گذارند. گفتیم پس چرا ما گوشت نداریم، مگر نه این که حقوق همه قطع شده. پرس و جو کردم و معلوم شد توی یکی از اتاق ها کیف سیاهی هست که هر وقت طلبه یی گرفتار است به آن اتاق می رود و گرفتاری اش بی سرو صدا برطرف می شود. من هم تصمیم گرفتم به آن اتاق سری بزنم که گفتند درش تنها به روی کسانی باز می شود که طرفدار مشروطه باشند. با و جودی که از قبله ی عالم و عین الدوله و اتابک خیری ندیده بودم طرفداری از مشروطه را گناه می دانستم. نمی توانستم به خاطر لقمه نانی دین ام را بفروشم و در آخرت پیش خدا و رسول اش روسیه شوم. هر روز روزه می گرفتم و با نان و حلوائی که شب های جمعه دستمان می رسید سد جوع می کردم تا این که یک روز گفتند بابی ها را از مدرسه بیرون می کنند. ما را هم به حساب بابی ها گذاشته بودند و می گفتند باید حجره را خالی کنیم. هر چه به پیر و پیمبر قسم می خوردیم بابی نیستیم! کسی قبول نمی کرد. هر چه به علی محمد باب فحش می دادیم وضع بدتر می شد.

روزی که قرار بود به مدرسه بریزند و اتاق بابی ها را چپاول کنند، دیدم بعضی از طلاب قبا و عبا ی نو پوشیده اند و سر حال و خندان نخود و کشمش می خورند، نه ترسی از فراش ها دارند و نه نگران حجره ها هستند. می گفتند اگر فراش ها حجره ی ما را چپاول کنند چیز زیادی گیرشان نمی آید، چند کتاب کهنه و چند لحاف پاره. همان بهتر که از شرشان راحت شویم تا بتوانیم لحاف و تشک نو بخریم.

با کدام پول؟ با کدام امکانات؟ به حجره یی اشاره کردند که کیف سیاه در آن بود. گفتند هر کس تصمیم بگیرد به سفارت انگلیس پناهنده شود، در کیف باز می شود و می تواند صد شاهی بردارد. حرف اولی را باور نکردیم. دومی را باور نکردیم، سومی و چهارمی که سوار درشکه شدند و به طرف سفارت انگلیس راه افتادند، شک ام برداشت. فراش ها مشغول شدند و به حجره ها حمله کردند. هر کس ممانعت می کرد یا حرف می زد حساب اش با کرام الکاتبین بود. چهار نفری که در یک حجره زندگی می کردیم گوشه یی پنهان شده و از ترس به خود می لرزیدیم. هر چه عقل مان را روی هم گذاشتیم چه کنیم به جلی نرسید. چاره یی جز استخاره نبود. استخاره کردیم خوب آمد و به طرف حجره ی کیف سیاه راه افتادیم. جلوی حجره پای مان سست شد. هر کس به دیگری تعارف می کرد اول وارد شود. مگر نه این که استخاره خوب آمد؛ نباید عقب می نشستیم. توکل به خدا کردم و وارد حجره شدم و به چشم خودم کیف سیاه را دیدم که روی سرش یک چراغ روشن بود و درش باز. جلوتر رفتم و از دیدن آن همه پول سرم گیج رفت.

دست دراز کردم و یک قران برداشتم. می خواستم

از اتاق خارج شوم که داد زد چرا بیش تر برنداشتی! گفتم بیش از این احتیاج نیست. گفت نه! نمی شود، کسی نبلیدم که تر از پنج قران بردارد. حساب ام به هم می خورد و فردا استنطاق ام می کنند. ناچار هشتاد سکه شاهی برداشتم و راه افتادم. به در نرسیده بودم که صدای خنده اش بلند شد:

رمق نداری خودت را به سفارت برسانی. از قرار معلوم خیلی وقت است چیزی نخورده یی. لباس های ات پاره، گیوه های ات کهنه، اگر با این ریخت و قیافه به سفارت پناهنده شوی گمان می کنند یک مشت گداگر سرنه را برای شان فرستاده ام. تا چاق و چله نشده یی و لباس های ات نونوار به سفارت نرو! ملاجعفر سکوتی کرد و دستی به ریش اش کشید و گفت حالا فهمیدی با چه پولی می خواهی گنبد مسجد تعمیر کنی!

من این حرف ها سرم نمی شه. کاری به کار هیچ کس ندارم. مامورم گنبد مسجد تعمیر کنم و می کنم. تو هم برو بی کارت و مزاحمت ایجاد نکن و گرنه پشیمان می شوی ها! مثلاً چفکار می کنی! حسن موزر کشید و تیری پراند. ملاجعفر خندید:

هنوز بچه یی حسن، بچه! جلورفت سینه چاک داد و گفت نامردی! اگر به این جان زنی. با مشت به سینه کوبید و فریادی زد چرا معطلی بزن! بزن! رنگ از روی حسن پرید زبان اش به لکت افتاد: خود تو کنار بکش ملا. کاری به کار مامور حکومت نداشته باش. بدان نه کیف سیاهی در کار است و نه پول سیاهی. از آدم حکومت ممانعت کردن و برای خام کردن و تحریک مردم قصه تعریف کردن، جرم کوچکی نیست ها! مواظب باش! می توام بلایی سرت بیاورم که اسم ات را فراموش کنی چه رسد به تعمیر گنبد مسجد و سایر قضایا!

ملاجعفر داد زد از سر پر بادت معلومه که هنوز نفهمیدی چی گفتم و چی شنیدی! اگر می خواهی در آینده از گله یی که می خواهی بخوری پشیمان نشی و به عقل ناقص ات فحش نندی و بد و بی راه نگی، فقط چند لحظه تحمل کن و بقیه را بشنو. اگه چشمات باز شد و عقل ات سر جا آمده خوب، این من و این تو! و گرنه هر کاری از دست ات آمده کواتهی نکن. دست ملاطفتی به شانه حسن زد و لبخندی برب لب آورد و با سینه ی عریانی ادامه داد که وقتی از اتاق بیرون آمدم باورم نمی شد پنج قران پول دارم. جای خلوتی می خواستم تا کمی درباره ی کیف سیاه فکر کنم. به طرف شیبستان مسجدر فتم. به شیبستان نرسیده که محجبه یی جلو آمد و سلام کرد. استخاره می خواست. تسبیح از جیب بیرون آوردم و صلواتی فرستادم و رو به قبله ایستادم. استخاره بد آمد. مستوره دوباره و سه باره درخواست استخاره کرد. هر سه بار بد آمد. شانه های مستوره لرزید، های های گریه اش بلند شد. چه شده ضعیفه؟ پوشیه بالا زد. نتوانستم نگاه از صورت اش بردارم. چهره یی داشت عین قرص ماه، عین پنجه ی آفتاب. چشمان اش پر اشک! گفتم چرا گریه



ناراحت نشوم و کاری
بفکار شایعه ساز
نداشته باشم.
خودش
می تواند سرنخ
را پیدا کند و

پدر شایعه ساز را در آورد، من
هم خوشحال از حاجی خدا شدم و رفته که بیست
و هشت تومان را فراهم کنم. کمی اثاث منزل و کتاب
فروختم. مقداری قرض کردم تا بیست و هشت تومان
جور شد. روزی که برای معامله ی قطعی نزد حاجی
رفتم، حاجی خیلی سرسنگین و گرفته بود. پنهان
می آورد که چون خانه یی که خریده جنی و جنان است،
فعلا نمی تواند اثاث کشی کند و آن گذشته خوب
نیست پس از عمری با آبروداری در محله یی زندگی
کردن مردم پشت سرش بدگویند و نفرین کنند.

چرا؟

چون شما بایی هستید
حاجی از شما بعید است! نباید این حرف را بزنید!
ولی من به چشم خودم اسم شما را در تو خه دیدم.
کدام لوحه؟

لوحه ی بهایی هایی که به سید عبدالله رای داده اند
و به تأیید مجلس رسید و همه ی آن به حساب آقا
گذاشته شد. اسم و مهر شما جزو اولین کسانی بود که
لوحه را اسطخر کرده اند.

فریاد زدم دروغ است، اشتباه است. فکری کردم و
گفتم نمی خواهم شما را متهم به دروغ گوئی کنم ولی
شاید آن لوحه یی را که دیده اید مربوط به کسانی بوده که
در زمان شاه شهید از سر تاجاری برای خرجی روزانه
پولی گرفته اند و بعضی های شان به سفارت انگلیس
پناهنده شده اند! حاجی چپ چپ نگاه کرد و گفت با این
حرف نباید لوحه به حساب رای مجلس منظور می شد!
گفتم شاید.

ریش اش را خاراند و زمزمه کرد که پس باید گفت
لوی انتخابات مجلس تقلب شده!

گفتم ممکن است، ولی من کاری به انتخابات
مجلس ندارم. فقط اگر لطف کنید و بفرمایید لوحه را
کجا دیده اید بر سرم منت بزرگی گذاشته اید، گفت
فعلا نمی تواند جواب دهد ولی تا چند روز دیگر
خبر می کند.

منتظر خبر حاجی بودم و دیگر از خرید خانه و
اثاث کشی حرفی نمی زدم. گاهی می نشستم و مطالعه
می کردم، برخلاف گذشته که زن ام به مطالعه ی من
اهمیت نمی داد و سواد ی نداشت تقاضا می کرد آن چه
می خوانم بلند بخوانم تا او هم کلمه یی یاد بگیرد و به
فیضی برسد. من هم می خواندم.

کم کم متوجه شدم نمی گذارد بچه ها به من
نزدیک شوند خصوصا دختر کوچک ام که یک سال و
نیمه بود و خوش زبان و خیلی دوست اش داشتم. هر
وقت به طرف ام می آمد تا روی زانو ام بنشیند
ضعیفه می دوید و بغل اش می کرد و آن طرف اتاق به
زمین اش می گوید!

این جا پتفرگ و امانده ی دلیل شده!

خاطر من نقش می بست. یک روز متوجه شدم شرح
لمعه و قوانین و فواید و مکاسب و شرح کبیر و فصول و
شمسه و مطالع را به راحتی اشکال می کنم، چنان
استعدادی پیدا کرده بودم که استاد خدا رحمت
کرده انگشت حیرت به دهن می گرفت. پیش در و
همسایه عزیز و محترم بودم. همسر به وجودم
افتخار می کرد. بچه ها بیش از پدر مرخوم شان
دوست ام داشتند. مداخل خوبی داشتم و در مجالس
مختلف شرکت می کردم. هر مشکلی میان مردم پیش
می آمد به جای التجابه قزاق خانه و عدالت خانه به
دیدن می آمدند و حکم ام نافذ بود و هیچ کس چون و
چرایی نداشت. بی خبر از بازی روزگار تصمیم داشتم
خانه یی ارزان پیدا کنم و از مستاجری راحت شوم.
تاجری در محله یی ما بود به نام حاج رسول قدی که
خانه یی بزرگی داشت. نمی دانم از کجا به گوش اش
رسیده بود که می خواهم خانه یی بخرم. روزی به
دیدن ام آمد و گفت خانه یی در کوچه ی صد تومانی ها
خریده و می خواهد نقل مکان کند، پس چه بهتر این
خانه ی قدیمی را به من بفروشد که تا ابد درش به روی
مردم باز باشد و مجالس روضه خوانی و ذکر مصیبت
برقرار. تشکر کردم و گفتم چنین خانه یی برای من
خیلی بزرگ است، اصرار کرد. بالاخره گفتم چنین
توانی ندارم. گفت با هم کار می آیم، شما معین
بفرمایید چه قدر توان دارید همان ما را بس. هر چه
فکر کردم دیدم نمی توانم خمس حنا عشر قیمت
خانه را پرداخت کنم. از طرفی هر روز پیغام می فرستاد
که چه شد! من هم این دست و آن دست می کردم.
همان روزهایی بود که میانه ی مجلس و محمد
علی شاه به هم خورده بود. آن وقت ها بعضی به
مجلس فحش می دادند و عده یی به محمد علی شاه،
ولی من جزو هیچ کدام شان نبودم. نه جزو
مشروطه خواهان بودم که برای وکیل و وزیر شدن از
بهای ها و بیهود های طر فدا می می کردند و نه طرفدار
محمد علی شاه که دست اش با قنصل روس و
انگلیس توی یک کاسه بود.

کم کم شنیدم پشت سرم حرف هایی راه افتاده. آن
روزها پشت سر همه حرف بود. اهمیت ندادم و چندی
بعد که توانستم پول بیش تری فراهم کنم برای حاجی
پیغام فرستادم که می توام بیست و هشت تومان بابت
بهای خانه پرداخت کنم اگر حاضرید بسم الله. حاجی
در جواب کسی که پیغام برده بود با تغییر گفته بود چرا
خودش نیامده مذاکره کنیم، نکند ریگی به کفش دارد!
از این حرف حاجی جا خوردم و به دیدن اش رفتم.
بر خلاف تصور با روی باز استقبال کرد و پذیرفت خانه
را به همان بیست و هشت تومان بفروشد. قول و قرار
گذاشتیم که چه روز پول تحویل بگیرد و خانه را خالی
کند. وقت خدا حافظی حاجی با شرمندگی گفت
حرف هایی از این و آن شنیده.

چه حرفی؟

می گویند شما بایی هستید!
فحشی به محمد علی باب دادم و فحش دیگری نثار
حرام زاده یی کردم که چنین شایعه یی سر زبان انداخته.
حاجی شرمند شده. خجالت کشید، از من خواست

می کنی! گفت دست ام به دامن ات، اگر همراه ام بایی و
باز بان خودت بگویی سه بار استخاره کرده یی و هر سه بار
بد آمده تمام عمر دعا گویت خواهم بود.

چاره یی نبود، راه افتادم. من جلو او دنبال. به هر
پیچ گذر سنگی می انداخت که یعنی از این راه.
نرسیده به دروازه ی دوشان تپه وارد خانه یی شد یا الله
گفتم و وارد اتاقی شدم که سه کودک قد و نیم قد، لخت
و غور از خجالت پشت پرده یی پنهان شدند.

پسری یازده و دوازده ساله از پشت پرده به اتاق
پر تاب شد و سلام کرد. ضعیفه از پشت پرده گفت آقا
همین بچه استخاره فرمودید حال بفرمایید
جواب اش چه بود. من هم گفتم. اسم اش رضا بود.
شاگرد یخ فروش. با سر کچل. پوست و استخوان
وقتی شنید استخاره بد آمده داد زد اگر مادرش
همین حالا سینی پلو و میوه و شیرینی جلوی اش
نگذارد به سفارت انگلیس پناهنده می شود.
نمی دانم چه کسی به گوش اش خوانده بود که بوی
پلوی دیگر های سفارت تا هفت فرسنگی پیچیده! با
شنیدن حرف، ضعیفه مثل بیری غران از پشت پرده
بیرون پرید و مشتی به پشت بچه کوبید که نفس اش
بند آمد و نقش زمین شد.

پادر میانی کردم مگر راه چاره یی پیدا شود. ضعیفه
می گفت حال که استخاره بد آمده محال است بگذارد
پسرش به سفارت پناهنده شود. بچه های قد و نیم قد
که حرف پلو و شیرینی به گوش شان خورده بود از
پشت پرده بیرون آمده و دامن مادر شان چسبیده
بودند. گر می می کردند و نان می خواستند دلم طاقت
نیارود. دست به جیب بردم و سکه یی به پسرک دادم
تا برای خواهر و برادرش شیرینی بخرد. رضاکه سکه را
کف دست اش دید باور نکرد. چند بار یاد داندن
امتحان اش کرد و بال در آورد و از خانه بیرون رفت.
سر حرف را با ضعیفه باز کردم و معلوم شد
شوهرش مشهدی هادی یخ فروش دوش سال پیش در
دعوی اجاره ی یخ دان دوشان تپه مجروح شده و
یک سال هست و نیست خود را فروخته و خرج دوا و
درمان کرده و متاسفانه موثر واقع نشده و شش ماه
پیش به رحمت خدا پیوسته. از گرفتاری اش می گفت
و درد سهرایی که هر روز برای اش پیش می آمد.

از فکر این که در جیب ام صد شاهی پول است و
این ها گرسنه اند، پشت ام لرزید. خانه ی خوبی
نزدیک دروازه قزوین اجاره کردم و کمی وسایل زندگی
خریدم و مادر و بچه ها را به خانه ی جدید نقل مکان
دادم. کم کم پدر خوبی برای بچه ها شدم و شوهر
خوبی برای همسر.

روزی بیست و پنج دینار یعنی صتا و تیم به زن
خرجی می دادم و همه خوشحال بودیم. اما از
بی کاری حوصله ام سر می رفت. از صبح تا شب بی کار
بودم و از ترس کیف سیاه جرات نزدیک شدن به
مدرسه را نداشتم. مدرسه محل انجمن شده بود. هر
روز یکی از خطیبان منبر می رفت. ایمان داشتم اگر به
مدرسه نزدیک شوم بیرون آمدن از آن محال است.
از سر ناچاری چند کتاب خریدم به افسوس نگاهی
به آن می کردم. برخلاف گذشته هر چه می خواندم در

جیغ بچه که بلند می شد و اعتراض می کردم می گفت باید یاد بگیرد مزاحم مطالعات شما نشود ابر و در هم می کشید، کناری می نشست: نمی توانی بلند بخوانی تا بفهمم تو کتاب چی نوشته!

علاوه بر آن هر روز کم حرف تر می شد و مزاح اش سردتر، مجبور بودم بسازم و فعلا حرفی نزنم. ولی هر روز بدبختی دیگری از راه می رسید. مجالس هفتگی و ماهیانه یکی پس از دیگری تعطیل می شد. روزی نبود کسی در نزد و خبر ندهد که به علی مجلس روضه خوانی اش به هم خورده با روزه و نماز قضای تازه در گذشته اش به مستحق دیگری واگذار شده. همه را به حساب شایعانی می گذاشتم که دهان به دهان گشته. سکوت می کردم و منتظر خبر حاجی بودم تا به دلیل محکم نوی دهان کسانی بگویم که اسم بایی روی ام گذاشته اند.

دیگر نمی توانستم در خانه بمانم، خانه بدتر از جهنم شده بود. باید به هر قیمتی شده حاجی را وادار می کردم وضع مرا مشخص کند. اول صبح به بازار رفتم و گفتم حاجی دست ام به دامن ات. تمام بدبختی ها را شرح دادم و گفتم تا نگویی لو خه را کجا دیده بی دست از سرت بر نمی دارم.

حاجی سر تکان داد و گفت باید خدا را شکر کنی که هنوز زنده بی! چنان عصبانی شدم که فریاد زدم مرد حسابی تهمت زده بی که اسم ام توی لو خه ی بایی هست و باز می گویی خدا را شکر کن! به خیر تا نگویی لو خه را کجا دیده بی، دست از سرت بر نمی دارم. شاید خودت بایی هستی که لو خه را به چشم دیده بی و گر نه کسی نمی تواند با این اطمینان حرف بزند. چنان داد و فریادی راه انداختم که جلوی حجره ی حاجی پر از آدم شد.

هر کسی می پرسید چی شده تمام ماجرا را برای اش شرح می دادم. یک نفر سر به گوش ام گذاشت و آهسته گفت به صلاح نیست به خاطر نشان دادن لو خه ی بایی ها تیمچه یدنام شود!

گفتم من چه کار با یدنامی یا خوش نامی تیمچه دارم. هنوز مشغول تعریف بدبختی هایی بودم که انتشار شایعه سرم آورده که یک باره متوجه شدم سر و صدا خوابیده و نفس از کسی بیرون نمی آید. با تعجب به اطراف ام نگاه کردم. همه به حجره ی حاجی قندی چشم دوخته بودند و حاجی سرگرم خواندن تومار بلند بالایی بود و جلوی اش همان کیف سیاه و درش باز، پاخوشحالی فریاد زدم خودت است، خودت است، حاجی با دست اشاره به سکوت کرد، سری به افسوس تکان داد. لو خه را در کیف سیاه گذاشت و درش را بست. بلند شد و جلو آمد و صورت ام را بوسید و گفت که حق با تو بوده لو خه ی کسانی که از سفارت انگلیس برای پناهنده شدن پول گرفته اند با لو خه ی بایی ها فرق دارد. شاید این کار از روی قصد و غرضی صورت گرفته. دستی به ریش اش کشید و استغفار کرد و گفت شاید هم می خواستند سید جلیل القدری را یدنام کنند و تعداد آرایش را کم تر جلوه دهند. از گذشته معذرت خواست و گفت همین امروز

خانه را خالی می کند و غروب کلیدش را به دست ام می رساند. نفسی به راحتی کشیدم و خدا را شکر کردم و خوشحال و خندان به طرف خانه راه افتادم. حسن خراط محله افروخته و عصبی به طرف ملاجعفر حیز برداشت:

مفت خور حراف، مگه... قراولان که دور تا دور ملاجعفر حلقه زده و بی صبرانه منتظر شنیدن پایان ماجرا بودند، موزر را از کف اش بیرون کشیدند. اگه صحبت اش تموم نشده معلومه راست می گه! حسن که به حال خفگی افتاده بود ناچار موافقت کرد و ساکت شد. ملاجعفر از پیروزی شادمان، لیخنوی زد و ادامه داد: به خانه که رسیدم و در زدم، کسی جواب نداد. دوباره و سه باره در زدم، کسی در خانه نبود. خانه ی همسایه را کویدم تا ببرسم بچه ها کجا رفته اند. زن همسایه در باز کرد. بدون حال و احوال و سلام و علیک کشیده ی محکمی به صورت ام زد و به خانه برگشت به عجله در پشت سر بست.

مات و مبهوت وسط کوچه ایستاده بودم که در خانه باز شد و ضعیفه بیرون آمد. پشت سرش بچه ها هر کدام با بچه یی زیر بغل. فکر کردم شاگرد حاجی زودتر از من خودش را به خانه رسانده و گفته می توانند به خانه ی جدید اثاث کشی کنند و بچه ها از خوشحالی عجله کرده اند.

کجا می روی؟ حاجی غروب خانه را خالی می کند و کلید می دهد! ضعیفه پوشیه بالا زد و نفی به صورت ام انداخت. هنوز معنی تقاضا را نفهمیده بودم که داد زد:

دیگر زن این مردک بایی نیست! تا امروز تحمل اش کردم که شاید از گذشته پشیمان شود و برگردد. اما از امروز که فهمیدم برای بایی شدن از سفارت انگلیس پول گرفته معلوم شد که دیگر آدم بشو نیست. همین حالا به قراق خانه می روم و عارض می شوم.

با تعجب پرسیدم چه کسی گفته برای بایی شدن از سفارت انگلیس پول گرفته ام! فریاد زده می اهل محل شاهد هستند، پیش پای تو این جا بود. لو خه را به همه نشان داد!

هر چه قسم خوردم که این طور نبوده و همین حالا از پیش حاجی بر می گردم و لو خه را به چشم خودت دیده و قبول کرده همه ی حرف های اساس بوده، ضعیفه نپذیرفت. به طرف قراق خانه راه افتاد.

پشت سرش رفتم، التماس کردم، گریه کردم، قبول نمی کرد. می گفت حاضر نیست به حرف ام گوش کند. ناچار روی قدم اش افتادم و پای اش را بغل کردم که بیوسم، ترسید. فریاد زد مردم به دادم برسید! ببینید این بایی از جان ام چه می خواهد. چشم تان روز بد نبیند. هنوز حرف اش تمام نشده بود که مشمت و لگد بود که بارید، وقتی چشم باز کردم دیدم توی قراق خانه هستم.

سر و صورت ام پر خون و تمام لباس های ام پاره. قزاقی که بالای سرم ایستاده بود، گفت اگر زن و بچه ها وسط نمی آمدند شکم ام پاره شده بود و سرم بریده. من که نای حرف زدن نداشتم گوش. می دادم و در دل

گریه می کردم.

صاحب منصب قزاقی که گناهان ام را می شمرد دل اش به حال ام سوخت. برای خلاصی راهی جلوی پای ام گذاشت.

باید زن ام را طلاق می دادم و از خیر بیست و هشت تومان پول خرید خانه می گذشتم، یا این که به میدان توپخانه می رفتم تا آقایان تکلیف ام را روشن کنند. از شنیدن اسم میدان توپخانه پشت ام لرزید. میدان توپخانه ته جای شوخی بود و نه جای حرف حساب. جمعی از آقایان مثل سلطان العلمای تهرانی، سید ابراهیم قزوینی، جناب شیخ عیسا چالمیدانی و عده یی از زینور کچیان و استر داران و فراشان و قزاقان محمد علی شاه زیر چادری جمع شده بودند. همان جایی بود که چند روز پیش چشم میرزا عنایت را به جرم مشروطه خواهی و دهری گری و متجدد نمایی با قلم تراشی از حدقه بیرون آوردند. چاردهی نبود یا باید زن ام را طلاق می دادم و از خیر بیست و هشت تومان می گذشتم یا به میدان توپخانه می رفتم. توکل به خدا کردم و گفتم هر چه زن ام بگوید.

ضعیفه را آوردند و او هم راه اول را پذیرفت. ملائی آوردند که زن ام را سه طلاقه کنم و جان ام را در بریم. هر چه به خودم فشار آوردم و جدان ام راضی نشد.

وقتی گفتم راضی نیستم زن ام را طلاق بدهم چون گناهی ندارم، صاحب منصب بیرون رفت و باکیف سیاه برگشت. چشم ام سیاهی رفت، نفس ام تنگی کرد، زبان ام بند آمد. اگر می فهمیدند صحبت از رای و انتخابات و عدالت خانه است کارم بدتر می شد چون قزاق ها مشروطه خواه بودند و آن زمان طرفدار روس و توپخانه، وای به حال ام اگر در کیف باز می شد و چشم شان به لیست کسانی می افتاد که از انگلیس پول گرفته اند، این بود که سکوت کردم و تن به فضا دادم.

تنها لطفی که به حال ام کردند این بود که لش ام را سوار گاری کردند و بیرون دروازه قزوین انداختند. با چه بدبختی خودم را به این جارساندم و آشنایی پیدا کردم، بماند. مقصودم این بود که اگر هنوز عقل ات سر جا نیامده و فکر می کنی کلمه یی نادرست گفته ام کیف سیاه را بیاور تا خودش شهادت بدهد. این حرف من بود ولی وای به حال و عاقبت تو که باکیف سیاه رفقت کرده بی و می خواهی با پول اش کنی مسجد تعمیر کنی!

حسن خراط محله نمی دانست چه جوابی بدهد، او که وجود کیف سیاه را انکار کرده بود نمی توانست در کیف را باز کند تا همه بفهمند چه خبر است ناچار دست به دامن امامقلی شد و گفت هر طور صلاح

می دونی سر قراول ها رو گرم کن تا برگردم!

امامقلی باز هم

قبول کرد.

نگهبان ها را سر

پست شان

فرستاد.

پوتین های اش را زیر

سرش گذاشت و کنار کیف سیاه به

خواب رفت.



زشت

کامبیز پارسای

۹۹

سال سوم - شماره ۱۷ - اسفند ۵۶ و فروردین ۵۷

۸۰

کنار جسد گلی نامه‌ی زیر را پیدا کردند - که آخرش به طور مشخص معلوم نشد با چه سمی خودکشی کرده بود. یک عده می گفتند از این جور چیزهای عجیب و غریب فقط در چین پیدا می شود، و برخی هم می گفتند که یک بار در پارک، مردی را که چهره‌ی چینی داشت با گلی دیده بودند.

□□□

به همه تان می نویسم:
می گویند هرکس که می میرد به سوی خدا می رود. آه که من چه قدر دل ام می خواهد اورا ببینم! می خواهم همه‌ی بغض ام را توی چشم های ام - همین چشم های زشت که خودم هم رغبت اش را ندارم - جمع کنم و فریاد کنم و از او بپرسم: چرا؟! برای چه گناهی و به چه جرمی مرا این طور زجر دادی و خفیف کردی؟ نه یک روز، نه دو روز، نه یک ماه و یک سال، که یک عمر مرا روی آتش کباب کردی و سوزاندی، ولی نکشتی! چرا؟! تو که خودت مرا خلق کرده‌ای و می گویند عالم به همه‌ی عالم هستی، چه طور ندانستی برای کسی که حس دارد و می فهمد این تحقیر چه شکنجه های طاقت فرسایی است؟ آن هم برای موجودی که خودت حساس تر از دیگران آفریده‌ای، و خودت هم اورا بی هیچ گناهی مدام زجر داده‌ای! دیگر هیچ چیز مرا سبک نمی کند. دیگر هیچ گریه‌ی، هیچ فریادی، هیچ جبرانی در یک دنیای ویرانی این دنیا، این بار سنگین را از روی قلب من بر نمی دارد. آخ که چه قدر تحمل کردم!... چه قدر تلاش کردم کور و کور و لال باشم و فقط لال ماندن ام شد و بقیه نشد! آزرده از این جهان می روم، و روح عاصی و رنج دیده‌ی من مدام در کینات پر سه خواهد زد، مدام خواهد نالید، و مدام گریه های تلخ سر خواهد داد. چه طور این درد را بیان کنم که آدم ببیند، و یا از آن بدتر، حس کند. نه یک بار و دو بار، که صدار پدر و مادری که خودشان به وجودت آورده اند از تو اکراه دارند، و به نحو خیلی ناشایسته‌ی هم می کوشند این اکراه را (که از همه‌ی وجودشان می تراود) پنهان کنند! چه طور این درد سوزنده را روی کاغذ بیاورم که ببینی مایه‌ی سرشکستگی و خجالت برادر خودت هستی! آری، پرهام عزیز من! این یک واقعیت است و تو بیهوده انکارش نکن. همه چیز دیگر تمام شد و رفت و تو دیگر ناچار نیستی مثل مامان که در دوران

بجگی من نقش بازی می کرد، نقش بازی کنی. من دوستان دارم. همیشه دوستان داشتم. اما حقیقت را بخوابی پرهام، یک بار از دستات واقعا رنجیدم. بعد البته به این رنجش هم، مانند خیلی چیزهای دیگر، عادت کردم - یعنی عادت از درون خود را خوردن و دم نزدن! آن میهمانی که می خواستند ترانه را به تون نشان بدهند، یاد هست؟ و تو چه قدر خوش حال شدی که بالاخره من خودم به یک بهانه‌ی بی پس کشیدم. به شماها چیز دیگری گفتم. اما نه عزیزم، من کاری نداشتم. به بیمارستان هم برای عیادت دوستانم ترفتم. در واقع تمام آن سه چهار ساعت را در پارک پرسه زدم و گاه هم پنهانی در گوشه‌ی، زیر درختی، گریه کردم! وقتی هم که هوا تاریک شد رفتم منزل مامان بزرگ. می دانی که از دیدن من چندان خوش حال نمی شود ولی تحمل ام می کند. من یقیناً می دانم که او هم که می دانی چه قدر از بابا متنفر است. تا زمانی که از بابا شکوه و شکایت کنی، برای ات شنونده‌ی خوبی است. آن روز تو و مامان خنجری به دل من کردید که هرگز فراموش ام نمی شود. من حرف های تو و او را که توی اتاق وسطی با هم پیچ می کردید، جسته و گریخته شنیدم. چه بگویم؟ به کی بگویم؟ پیش کی در دل کنم از بی صفتی جاهلانه‌ی این زن که اسم خودش را هم مادر گذاشته؟! این جمله اش را خوب شنیدم که گفت: «بیچاره با این ریخت و قیافه همه رو ر می ده! نباشه بهتره پسر. بگذریم، الان دیگر از او ناراحت نیستم. کینه‌ی من ندارم. حتاگاهی به خودم فشار می آورم که به او حق بدهم. خب این یک واقعیت است که من دختر زشتی هستم، خیلی زشت. صورت زشت، هیكل زشت و بی قواره و چاق، دست های زشت، پاهای زشت. در من هیچ چیزی زیبا نیست. تنها چیزی که در من بی عیب است دندان های ام است که سفید و مرتب هستند، که آن هم در میان این همه زشتی گم است و به چشم نمی آید. مامان، حالا من دیگر نیستم که بگویی: «قد گاو شدی. بازم بلمبون! نمی فهمیدی که من از حرص غذا می خورم؟ نمی فهمیدی که می خواستم آن قدر بخورم که غذای ام، خودم، شماها، و همه چیز را در یک تهوع بزرگ یک جا بالا بیاورم؟! این اواخر دیگر این اواخر دیگر حمام هم زیاد نمی کنم و بو گرفته ام. درست مثل یک کپه خاکرو به! بدمنظر و بدبو.

فکرش را بکنید! از قضا سوالی هم که می خواهم از خدا بکنم همین است که: برای چه مرا، و یا امثال مرا، به دنیا می آوری؟! و دیگر این چه آزاری است که در زیر این ظاهر زشت یک روح حساس هم می گذاری که خوب همه چیز را ببیند و زجر بکشد و هر شب پنهان و پیدا گریه کند؟! می آیم پیش تو ای خدا! یا هستی - که می بینمت و تظلم می کنم و تا جواب ام را نگیرم از درگاهت نمی روم، یا، زبان ام لال، نیستی که در آن صورت هم من به هر حال از زجرهای هستی، خود را رها نیده ام. امکان ندارد که بفهمید من این سم را از کی گرفته ام. تنها او بود که در همان زمان کوتاهی که قصه‌ی تلخ مرا شنید و دردهای مرا فهمید، با مهربانی به من گفت که حتما یک روزی دوا ی دردم را به من خواهد داد. کاش می شد که من در باره‌ی او برای تان بیش تر می نوشتم، ولی بهش قول داده ام و به آن پای بندم. درست است که خیلی زشت هستم، ولی شرف دارم و نمی توانم قولی را که صمیمانه داده ام زیر پا بگذارم. فکر می کنم امیر را هم او راحت کرد امیر زمامی، پسر هاید خانم، که غرق اعتیاد شده بود و پارسال روز سیزده که کسی منزل نبود قال خودش را کند. من هم می خواهم از همین فرصت استفاده کنم. روز خوبی است. سیزده بدر اتفاقا روز خیلی مناسبی است و دوروبر آدم های فراموش شده، که همیشه خلوت است، باز هم خلوت تر است. نه، مادر، من پیش منیژه ترفتم که عصر هم برویم باغچه‌ی پشت خانه شان. برگشته ام خانه. و از این که ناچار به دروغ گویی شدم، شرمنده هستم. تازه برای شماها چه فرقی می کرد؟ شماها که فقط منتظر بودید و خدا خدا می کردید که من به لفظ خودم بگویم که با شماها نمی آیم و با منیژه قرار گذاشته ام. اطمینان داشت که حتا زحمت پرس و جو هم به خودتان نخواهد داد. میل معمول من هم به سمت منیژه هرگز برای تان تعجب آور نبود. و البته به هیچ وجه به اندازه‌ی من زشت نیست، ولی دختر زیبایی هم نیست. در رفتار شماها همیشه معلوم بود که دوستی مرا با او از لحاظ ظاهر یک دوستی جفت و جور می دیدید. اما باید بگویم که اشتباه می کردید. منیژه زشتی مرا ندارد. در واقع او وقتی پیش من می آمد و یا من به دیدن اش می رفتم، عمدا به خودش نمی رسید. این را می فهمیدم و به روی خودم

نمی‌آورد. و گرنه او با من در یک ردیف نبود. یکی دوبار تصادفاً در کوچه و خیابان دیده بودم اش و باید بگویم که ابداً به اندازه‌ی من زشت نیست. این را هم باید بگویم که من هرگز قلبی به مهربانی قلب منیژه ندیده‌ام. امیدوارم که مرا حلال کند.

از باباگله‌های ام را به خاک می‌برم و نمی‌خواهم در این جاسر این قصه‌ی پرغصه را بازکنم. تازه چه می‌فهمد او؟! انگار که بر آب نقشی بزنی!

لحظات تلخ و بدی است این لحظات. از دنیا جز تحقیر و زجر و زشتی و نامهربانی و نامردی ندیده‌ای. می‌دانی که اگر بمانی باز هم همین است و هر روز بدتر می‌شود. او اگر هم بروی؟ هیچ چیز معلوم نیست و تنها یک چیز یقین است: از زجر این جهان و عدل آن چنانی جاری در آن آسوده می‌شوی، بعدش دیگر هر چه که پیش آید، آمده است. جنبه‌ی شیرین این لحظات تلخ هم فقط همین است و پس، بقیه‌اش همه تلخی و رنج است.

عصر دارد نزدیک می‌شود، و من می‌خواهم پیش از غروب بروم.

حسن آقا راکه، مادر، یادت هست؟ حسن آقا دیکمه فروش که دو کوچه پایین تر یک دهکده‌ی دکه‌ و کش و زیپ و خرت و پورت داشت و پارسال جمع کرد رفت شهرستان. حتماً یادت هست. نمی‌شود که یادت نباشد. چه طور دلت‌ات آمد مرا، هر قدر هم که زشت و بد و گوشت تلخ بودم، زیر دست و پای آن حیوان بیندازی؟! خواستی از شرم خلاص بشوی؟ خواستی بیخ ریشی پیدا کنی و مرا ببندی؟! آخر کدام احمقی می‌آمد مرا بگیرد؟! تو که بهتر می‌دانی آدم‌ها فقط چشم‌ظاهر دارند. مگر خودت این‌طور نبودی و

نیستی؟ من این‌طور فکر می‌کنم که تو حتا می‌دانستی آن جابه من چه می‌گذرد!

از پیچ‌های گله‌ها تو بابا حالی ام بود که این «دختر فروشی» آگاهانه است. شاید هم برای همین بود که حسن آقا راه و بی‌راه می‌گفت: «ننه بابای دیونت»! وای بر تو اگر عقوبت آن دنیا حقیقت داشته باشد و حساب و کتابی در کلر باشد!

حسن آقا بعد از یکی دو بار کثافت‌کاری شکنجه‌وار با من، آن هم به بدترین و چه تحقیرکننده و انگار که با یک گوسفند جدامی این کلر را می‌کند، و بعد از خرد کردن روح من و باقی نگذاشتن حتا یک ته شخصیتی برای من، تحقیرهای دیگرش را هم، که همیشه آمیخته با تهدید بود، شروع کرد. کتک‌های بدی به من می‌زد، و نه فقط فریادهای مرا با تهدید خفه می‌کرد، موقع برگشتن به خانه‌ی خراب شده هم یادم می‌داد که اگر زخمی پاکبودی در بدن ام دیده شد چه بگویم. من پناهی نداشتم و همه‌ی این‌ها را به ناچار تحمل می‌کردم. از تنها تهدیدش که واقعا هراس داشتم بی‌آبرو کردن من پیش پرهام بود. حالا دیگر همه چیز را بداندید و هر چه می‌خواهد بشود. او ابلی نداشت که بگذارد من بفهمم که حال اش از من به هم می‌خورد، و اوقات تلخی‌ها و کتک‌های اش هم بیش‌تر و بیش‌تر برای این بود که به من می‌گفت چرا از دوستان ام «جور» نمی‌کنم برای او ببرم؟! او حتا سفارش می‌کرد که چه جوری‌ها را دوست دارد! هیچ شرمی نداشت و اصلاً فکر نمی‌کرد که من بدبخت چه‌طور آخر می‌توانم چنین کلری بکنم! چیزی که شاید بیش‌تر از هر چیز دیگری مرا زجر می‌داد، این بود که او حتا به مخیله‌اش هم خطور نمی‌کرد که من احساس

داشته باشم و بفهمم و مثلاً به من بر بخورد یا این جور چیزها. و همیشه شل و کند حرف زدن مرا که به خاطر معلولیت بود و نه بلاهت، حمل بر این می‌کرد که من هیچ چیز سرم نمی‌شود و ابله‌ی هستم که اگر خودم به دردش نمی‌خورم، اقلامی توانم برای اش جور کنم! حتا دلی به گندگی دل من هم، که هر چه خورد از احتیاج شدید به توجه و محبت خورد، از این همه ظلم و تحقیر می‌ترسد. چه به شما بگویم؟! حتا به منیژه هم حقیقت را نمی‌گفتم و اگر گریه می‌کردم تنه‌یی و این جور دردها را بهانه می‌کردم. آیا اصلاً به صورتان هم می‌آمد که حسن آقایی که «برای رضای خدا» و «ارادت» به تو و بابا مرا دم آن دهکده لعنتی ته کوچه افتاده و پرت افتاده گذاشته بوده «فروشدگی» یاد بگیرم و «مثل دختر خودش»!!

کمک‌اش باشم، یک چنین حیوانی باشد؟! حالا که همه چیز تمام شد و رفت. گلی هم که به خیال شما دیوانه و هیچی نفهم بود دارد می‌رود و شما می‌مانید و شاید سایه‌ی هراس‌آور از او! بمانید!

خدا حافظ گلی



در به خاک سپاری گلی در و همسایه (بیش‌تر به خاطر پرهام که به راستی جوان معقولی است) الحق سنگ تمام گذاشتند و نگذاشتند که زیاد سرو صدا و آبروریزی بشود. باگذشت زمان کم‌کم آب‌ها از آسیاب افتاد و داستان گلی ستم‌دیده هم، مثل داستان‌های خیلی ستم‌دیدگان دیگر، به فراموشی سپرده شد. البته جسته و گریخته می‌شنیدیم که برای حسن آقا دهکده‌ی خواب‌هایی دیده‌اند! اما بالاخره کسی نفهمید که چه شد. همیشه همین است..... ■

کره اسب

میخایل شولوخف
برگردان: خسرو باقری

در کنار پشته‌ی یی پهن که انبوه مگس‌های سبزرنگ بر فراز آن وزوز می‌کردند، کره اسب از شکم مادر به روشنای تابناک روز هنگام پای نهاد. با نخستین چیزی که در این جهان آشنا شد و حشت بود. گلوله‌ی توپی درست بالای سرش منفجر شد و دو دیکبود، سبک و گریز پای آن که هر دم رنگ می‌باخت، فضای وهم‌انگیز اصطبل را در بر گرفت. زوزه‌ی هولناک انفجار، کره اسب کو چک راکه؟ هنوز تن‌اش مرطوب بود، بار دیگر کز کرده، به میان پاهای مادرش راند. ترکش‌های توپ همراه بوی نفرت‌انگیز باروت، بر بام سفالین اصطبل بی‌وقفه می‌بارید و گاه سقف را می‌شکافت و زمین

را شیار می‌زد. مادر کره اسب، مادبان کهر تروفیم، از وحشت، روی دو پای خود ایستاد و چون طاقت نیاورد شیعه‌ی کوتاهی کشید و با پهلوی عرق کرده، دیگر بار بر پشته افتاد.

در سکوت سنگین پس از آن، مگس‌ها بلندتر از پیش وزوز می‌کردند. خروسی که از ترس آتش توپ خانه، جرات نکرده بود از حصار بگذرد، با صدایی گرفته اما بلند و غرا، آوازی سرداد. در کلبه، مسلسل چی مجروح، از درد می‌نالید و خشمناک گاه فریاد می‌کشید و گاه به زمین و زمان دشنام می‌داد. در باغچه‌ی روبه‌روی کلبه، زنبورها، بر فراز گل‌های مخملین و سرخ‌رنگ خشخاش وزوز

می‌کردند و در علف‌زار آن سوی دهکده، صدای مسلسل که پیکریز بی‌امان شلیک می‌کرد، خاموشی نمی‌گرفت. در فاصله‌ی دو شلیک توپ اما، مادر، مادبان کهر، نخستین فرزندش را با عشق و مهری می‌لیسید و فرزند، پستان پر شیر مادر را به دهان گرفته بود و برای نخستین بار، تمامیت هستی و شیرینی بی‌پایان عشق مادری را می‌نوشید.

وقتی دومین گلوله‌ی توپ، آن سوی خرمن‌گاه دهکده منفجر شد، تروفیم از کلبه بیرون آمد، در را محکم بست و به سوی اصطبل پاکشید. دست‌اش را سایه‌بانی کرد تا نور خورشید که از روزنه‌ی در



اصطبل می تابید، چشم اش را آزار ندهد. پشته‌ی وسط اصطبل را دور می‌زد و همین که دید کره اسب، لرزان و باز حمت، پستان مادر را می‌مکد، دستپاچه و با انگشت‌های لرزان، کیسه‌ی توتون جیب اش را جست و جو کرد؛ بیرون اش آورد و سیگاری پیچید و تازه آن وقت بود که به خود آمد، زبان اش به سخن گشوده شد و گفت:

— هی... که این طور... بالاخره توهم... توهم زایدی، اونم، تو این گیرودار... هی...

از لحن ترو فیم تلخی و دلخوری می‌بارید.

مادیان بی اندازه لاغر و نحیف به نظر می‌رسید.

عرق بدن اش خشک و پوست اش زبر شده بود.

ساقه‌های خشک علف و تکه‌های پهن، این جا و آن جا روی بدن اش دیده می‌شد. چشمانی سخت خسته داشت، اما شادی و غرور در آن‌ها موج می‌زد. ترو فیم لحظه‌ی اندیشید که انگار لب‌های خشک مادیان به لبخندی گشوده شد.

حیوان را به سوی آخور برد و توبره را به گردن اش آویخت، صدای جوییدن و خره کشیدن اسب، قضای اصطبل را پر کرد. ترو فیم به چار چوب در

اصطبل تکیه داد و با سر دی و ناخشنودی، نگاهی به کره اسب انداخت و رو به مادیان گفت:

— خوب، پس این بود... این بود نتیجه‌ی آن جیم شدن‌ها...

و چون مادیان جوابی نداد، ادامه داد:

— کاش لااقل از اسب ایگنات^۲ بچه می‌آوردی...

نه این، که خدا می‌دونه پس افتاده‌ی کیه؟ آخه...

آخه می‌خوای من با این کره‌یی که رو دستم گذاشتی، چه کنم... چه کنم؟...

سکوت تیره‌گون اصطبل را صدای قرچ و قروچ جوییدن دانه‌های جو در هم می‌شکست. پرتو خورشید از شکاف در، به درون می‌خزید و هر چه را می‌یافت، گردی زربین بر آن می‌پاشید. گونه‌ی چپ ترو فیم را که نوازش کرد، سیل سرخ رنگ و تهریش او را به رنگ مسی گذاخته‌ی بی‌درآورد و شیرهای تیره‌گون دور دهان اش را ژرف تر کرد.

کره اسب، مثل اسباب بازی چوبی کودکان، روی پاهای بلند و لاغر اش، آن جا، درست نزدیک مادر ایستاده بود. ترو فیم با انگشت اشاره اش که از دود توتون، رنگ گرفته بود رو به کره اسب کرد و گفت:

— شیطان می‌گه کلکشو یکنم... ها... اما...

آخه اما...

مادیان نگاه خون گرفته اش را به سوی ترو فیم چرخاند، پلک‌های اش را به هم زد و با تمسخر ارباب اش را از نظر گذراند.

آن شب، ترو فیم برای فرمانده تعریف می‌کرد که:

— آره... خیلی... خیلی احتیاط می‌کرد. اونم

کی، اسب من! یور تمه که نمی‌رفت، چهار نعل هم

که اصلا... دیده بودیش که فرمانده... مثل باد بود

... باد، ولی حالا زود خسته

میشه. خوب که ته و توی

قضیه را در آوردم، دیدم که

بعله، آهسته... اما خیلی

قشنگه فرمانده، کهره، خیلی ام

کو چیکه کو چیک... خوب

فرمانده چی میشه کرد... کاری س

که شده... نه...

فرمانده، لیوان دسته‌دار قلزی جای را

چنان محکم در دست گرفته بود که

انگار هنگام حمله، قیسه‌ی شمشیر

را می‌فشارد. خواب‌آلوده نگاهی به

چراغ انداخت، که شاپرک‌ها،

بی تابانه، گرد زبانه‌های شعله‌ی

زرد رنگ اش می‌رقصیدند. از

پنجره‌ی نیمه باز اتاق، یک باره

هجوم می‌آوردند، لحظاتی

کوتاه به رقص در می‌آمدند.

خود را به شیشه‌ی

گذاخته‌ی چراغ می‌زدند و

بعد می‌سوختند...

می‌سوختند، آن گاه گروهی دیگر باز

از پنجره می‌آمدند و باز و باز...

فرمانده رو به ترو فیم گفت:

— ببین... کهر یا سیا، فرقش چیه؟ تو که باید

بالاخره، دخلشو بیاری. آخه مگه ما... مرد...

کولی ایم، کولی ایم مگه ما که به کره اسبو، بنذازم

دنیا لمون هر جا... ای... بابا... فکر شو کردی.

فرمانده‌ی کل بیاد، بخواد از گردان باز دید کنه...

اون وقت این... این کره اسب، جفتک بنذازه و

شلوغ کنه، همه چیزو به هم بریزه... تو از تش یک

بی آبرو میشیم ترو فیم... آخه چه جوری گذاشتی

این اقتضاح بالا بیادا شکمش بالا بیاد... اونم کی

... دژس وسط جنگ داخلی... هی... والا

خجالت و شرمم خوب چیزیه. به مهرها دستور

اکید دادم که اسبارو از مادیونا جدا نگه دارن...

روز بعد سپیده دم، وقتی ترو فیم از کلبه بیرون

آمد، تفنگی بر دوش داشت. خورشید هنوز سر

تزنه بود و شبنم‌ها رقصان و شادمان بر برگ

علف‌ها می‌درخشیدند. علفزار طربناک که زیر

چکمه‌ی پیاده نظام لگد مال شده و نه‌رهای

کوچک و باریک در میان آن جاری بود به چهره‌ی

جوان و زیبای دختری می‌ماند که سیل اشک و

اندوه، آن را دگرگون کرده باشد. گماشته‌ها، در

آشپزخانه، صبحانه را مهیا می‌کردند و فرمانده، در

زیر پیراهنی پوسیده از عرق، روی پله‌ی کلبه

نشسته بود و از ساقه‌های گیاهان کفگیر کی

می‌بافت. دستان اش که همیشه قیسه‌ی سرد

شمشیر و تپانچه را فشرده بود؛ به این کار که

رنگ و بوی خانه و کاشانه داشت، تن نمی‌داد. این

بود که ناشیانه و نالزوده می‌بافت

ترو فیم که از کنار فرمانده می‌گذشت، رو به او کرد

و پرسید:

چه کار می‌کنید فرمانده؟

فرمانده که ساقه‌ی کوچکی را دور دسته‌ی کفگیر

می‌بست، با دلخوری گفت:

— ای بابا... این زن صابخونه پایی ام شده...

دست بردارم که نیس... یه وقتی، ترو فیم، این کارو

خیلی خوب بلد بودم... اما حالا انگاری پاک یادم

رفته...

— ته بابا فرمانده... بزدکم نیس، راسش خیلی ام

خوبه...

فرمانده که شاخ و برگ اضافی را از روی

زانوهای اش پاک می‌کرد، زیر لب گفت:

— داری میری کلک کره اسبو یکنی... نه...؟

ترو فیم بدون آن که پاسخی دهد، شانه‌ی بالا

انداخت و به سوی اصطبل رفت

فرمانده که سرش را پایین انداخته بود، در انتظار

صدای شلیک گلوله، دقایقی باقی ماند، اما صدایی

به گوش نرسید... لحظاتی بعد، ترو فیم پاکشان از

اصطبل بیرون آمد. ناراحت و آشفته به نظر

می‌رسید.

— خوب چی شد ترو فیم؟

... والا مت این که گلنگدن تفنگم کار نمیکند
... کار نمیکند لعنتی ...

— بده به نیگایی بهش بندازم ...

تروفیم، بدون آن که چندان تمایلی داشته باشد،
تفنگ اش را به فرمانده داد. فرمانده گلنگدن را
کشید و با دقت به درون لوله ی تفنگ نگاهی
انداخت.

— بابا این که فشنگ نداره ...

تروفیم حیرت زده و خیلی جدی گفت:

— چی میگید فرمانده ...

— خالیه بهت میگم ...

— خیلی خوب فرمانده، بهتره راستشو بگم،
راستش خودم خالی ش کردم، اون جا، پشت
اصطبل ...

فرمانده تفنگ را روی زمین گذاشت، دیگر
چیزی نگفت و ساکت ماند ... خاموش. کفگیرک
حصیری را که دیگر کامل شده بود، بی هدف از این
دست به آن دست می چرخاند. شاخه ها تازه و
چسبناک و معطر بودند و از آن ها عطر خوش بید
پرشکوفه و رایحه ی طربناک خاک شخم خورده به
مشام می رسید. بوی خاک شخم خورده ... که
مدت ها بود از خاطره ها رفته بود ... جان آدمی را
نوازش می کرد.

— لعنت به این جنگ تروفیم، لعنت ... خیلی
خوب، بذار باشه، کاریش نداشته باش. شایدم ...
شایدم ... یک روز، وقتی جنگ تموم شد به درد
یکی بخوره، زمین یکی رو شیار کنه ... فرماندهی
کل ام اگه اومد ... خوب، اونم بالاخره آدمه ...
میفهمه، ... درک میکنه، که اینم بچه س ... کار
بچه ام معلومه خب ... باید شیر بخوره ... ما
همه مون شیر میخوریم مگه نه ... فرماندهم
همین طور ... ای ... اما تروفیم تفنگ عیبی نداره
...

یک ماه بعد، شاید هم بیش تر، نزدیک روستای
«خوپرُسکی» گردان تروفیم با یک واحد قزاق
درگیر شد. پیش از غروب بوده که نبرد آغاز شد و
زمانی که گردان تروفیم حمله را آغاز کرد، هوا رو به
تاریکی می رفت، خیلی زود، تروفیم از گردان خود
عقب افتاد. نه تازیانه و نه کشیدن بی رحمانه ی
دهنه که لب های مادیان را خونین کرده بود،
نمی توانست حیوان را وادارد تا در حمله شرکت
کند. سرش را به عقب برمی گرداند، با صدایی
گرفته شیبه می کشید، نگران و مضطرب
می ایستاد و تا کره اسب با دم علم کرده، بازی کنان و
جست و خیز زنان به او نمی رسید، پا بر زمین
می کوفت. تروفیم با چهره یی که از خشم دگرگون
شده بود، از زین اسب فرود آمد، شمشیرش را
غلاف کرد و تفنگ اش را از شانه برداشت. در لبه ی
پرتگاه، جناح راست گردان با سربازان دشمن درگیر

بود. جنگاوران دو طرف چونان موجی از این سوبه
سوی دیگر هجوم می بردند و در سکوت مرگ باری
که آن را تنها صدای سم اسبان می شکست، به
روی هم شمشیر می کشیدند. تروفیم نگاهی به
جنگاوران انداخت و شتابان سر زیبای کره اسب را
نشانه گرفت و ماشه را کشید.

اما معلوم نشد دست اش لرزید یا چیز دیگری
پیش آمد، تیرش خطا رفت، کره اسب از سر
بازیگوشی و شیطننت جفتکی انداخت، شیبه ی
نازکی کشید، چرخه به دور خود زد و ابری
غبار آلود و خاکستری رنگ از زیر سم اش به هوا
برخاست. بالاخره چند قدم آن طرف تر آرام گرفت و
ایستاد. تروفیم دست اش را توی جعبه ی فشنگ
کرد و اولین شانه ی فشنگی را که به دست اش
رسید بی درنگ برای این شیطان کهر حرام کرد. اما
گلوله ها به کره اسب آسیبی نرساندند. ناچار
تروفیم در حالی که یک بند دشنام می داد، دوباره
بر مادیان نشست و با شتاب به سوی میدان جنگ
تاخت. آن جاکهنه سربازهای ریشو و سرخ چهره ی
قزاق فرمانده و سه سرباز او را محاصره کرده بودند.
آن شب گردان تروفیم در دشت، در کنار دره ی
کم عمقی اتراق کرد. به سختی می شد سیگاری
روشن کرد. زین ها را از پشت اسب ها برنداشتند.
گشتی هایی که از کنار رودخانه می آمدند، خبر
آوردند که دشمن، نیروی زیادی را در گذرگاه گرد
آورده است.

تروفیم دراز کشیده، و در حالی که باهای
برهنه اش را در بارانی لاستیکی پیچیده بود و چرت
می زد، حوادث آن روز را از نظر می گذراند: فرمانده
که از سویی به سوی دیگری شتافت ... قزاقی
که نهنگار و آبله گون که شمشیرش را چپ و راست بر
کمیسر سیاسی گردان فرود می آورد، جوان قزاق
لاغر و کوتاه قامتی که به ضرب شمشیر تکه تکه شده
بود، زین اسب ... زین سیاه و خون آلود و آن
کره اسب ... و آن کره اسب ... نزدیک صبح، فرمانده
نزد تروفیم آمد و در کنارش نشست:

— خوابی تروفیم؟

— نه ... چرت می زنم ...

فرمانده به ستارگان آسمان که به تدریج رنگ
می باختند و ناپدید می شدند، می نگریست:

— کلک کره اسبو یکن تروفیم ... روحیه ی

بچه ها رو ضعیف میکنه ... میدونی وقتی چشمم
بهش میفته ... یه جوری دلم نرم میشه که دیگه
نمی تونم دست به شمشیر ببرم ... می فهمی یه
جورایی آدم یاد خونه میفته ... خونه ... و این
آدمو ضعیف میکنه توی جنگ ... سنگو آب
می کنه، این لعنتی ... دیدیش ... امروز تو این
گیر و دار جنگ ... حتا یه خراشم برنداشت ... حتا
یه خراش ...

فرمانده دیگر سخنی نگفت. بر لبان اش تبسمی
خوش آیند نشست، اما تروفیم این لبخند را ندید.

— اون دمش ... تروفیم ... دقت کردی ...

چه طوری بالا میبره ... بعد جست و خیز میکنه
خیلی عجیبه، انگار دم رو باهه ... چه دم قشنگی!

تروفیم پاسخی نداد. بارانی لاستیکی را روی
سرش کشید و با آن که از سرما و رطوبت می لرزید،
خیلی زود به خواب رفت.

مقابل صومعه ی قدیمی، تپه یی از کناره ی
سمت راست به سوی بستر رودخانه پیشروی کرده
و از عرض آن کاسته است. جریان رود دن در این
ناحیه بسیار تند است و با تلاطمی لجام گسیخته
از آن جا می گذرد. این جا آب خروش برمی دارد و
کف می کند و امواج سبزرنگ و کف آلود آن
قلوه سنگ های آهکی را که سیلاب بهاری با خود
آورده است، با قدرت از پیش پا برمی دارد.

اگر قزاق ها، در جایی که بستر رودخانه
وسیع تر، و جریان آب آرام تر و ضعیف تر است
موضع نگرفته و تپه را زیر آتش نگرفته بودند،
فرمانده هرگز جرات نمی کرد دستور دهد که افراد
گردان از تند آب مقابل صومعه، خود را به آن
سوی رودخانه برسانند.

ظهر بوده که عبور از رودخانه ی دن آغاز شد.
ارابه ی مسلسل را همراه خدمه و اسب ها در قایق
بزرگ، اما نه چندان محکم جای دادند. در وسط
رودخانه، قلیق در سمت مخالف جریان آب چرخ
تندی زد و اندکی به یک طرف کج شد. اسب سمت
چپ که با گذر از رودخانه آشنا نبود، از ترس رم کرد.
افراد گردان که در دامنه ی تپه از اسب ها پیاده شده
و مشغول برداشتن زین از پشت آن ها بودند، به
وضوح صدای خره کشیدن هراسناک اسب و
گرب گرب سم کوبیدن اش را بر کف قایق شنیدند.
تروفیم که برای آرام کردن مادیان، پهلوی عرق
کرده ی آن را نوازش می کرد، اندوهناک زیر لب
گفت:

— غرقش میکنه قایقو این حیوون ...

در این لحظه، اسب درون قلیق شیبه ی
هراسناکی کشید و روی دو پای عقب خود ایستاد.
فرمانده فریاد کشید:

— شلیک کن!

تروفیم، مسلسل چی درون قلیق را دید که به
سرعت به گردن اسب آویخت و لوله ی تفنگ اش را
در گوش حیوان فرو برد. صدای گلوله، ضعیف و
خفه، به آن سوی ساحل رسید. انگار تفنگ
چوب پنبه یی کودکی شلیک شده بود. دو اسب
دیگر قلیق بیش از پیش به یکدیگر چسبیدند.
مسلسل چی ها که نگران قایق بودند، اسب کشته
شده را از اراهه ی مسلسل دور کردند. نخست
دست های حیوان و سپس سرش در آب رودخانه

فرورفت و ناپدید شد.

حدود ده دقیقه بعد، پیشاپیش همه، فرمانده با اسب سمندش به آب زد. از پی او صد و هشت سواره نظام نیمه برهنه و همین تعداد اسب - با رنگ‌های گوناگون - شلپ شلوپ کنان وارد رودخانه شدند. زین‌ها را در سه کرجی جای دادند. تروفیم که مادیان‌اش را به فرماندهی گروهان نچپورنکو سپرده بود، هدایت یکی از این کرجی‌ها را به عهده گرفت. در میانه‌ی رودخانه، به عقب برگشت و دید که اسب‌های جلویی که آب تا زانوهای شان رسیده بود، سرهای شان را پایین انداخته و با بی میلی آب می‌خوردند. سوارها نه‌چ کنان، آنان را به پیش می‌رانند. دقایقی بعد اسب‌ها به پنجاه، شصت قدمی ساحل رسیده بودند و فقط سرهای شان روی آب نمایان بود و طنین فین فین اسب‌ها که بینی‌های شان را خالی می‌کردند، به گوش می‌رسید. سوارها خود را به یال اسب‌شان آویخته، لباس و کوله بارشان را بر سر تفنگ‌های شان بسته بودند و در کنار اسب خود شنا می‌کردند.

تروفیم پارو‌ها را بر کف کرجی گذاشت. چشمان‌اش را تنگ کرد و در میان انبوه سرهای شناور به جست‌وجوی سر مادیان کهرش پرداخت. گردان به دسته‌یی غاز وحشی می‌ماند که با شلیک گلوله‌یی، ناگاه در آسمان پراکنده شده باشند. پیشاپیش همه، اسب سمند فرمانده دیده می‌شد که پشت‌اش که از آب بیرون بود، زیر نور آفتاب می‌درخشید. پشت سر او، گوش‌های اسب کمیسر دیده می‌شد که با دو خال سفید پشت دم‌اش از دیگر اسب‌ها متمایز بود. بقیه اسب‌ها به دنبال آن‌ها می‌آمدند، محو و پراکنده. و آخر از همه، دور و دورتر از همه، موهای آشفته‌ی نچپورنکو پیدا بود که گاه آشکار و گاه از دیده پنهان می‌شد. و درست در سمت چپ فرماندهی گروهان، گوش‌های تیز مادیان تروفیم بود که در میان امواج رودخانه بالا و پایین می‌رفت. و باز هم دورتر، تروفیم به سختی توانست کره‌اسب را هم پیدا کند. نامتعادل و لرزان شنا می‌کرد، تا نیمه از آب بیرون می‌جست و آن‌گاه آن قدر در آب فرو می‌رفت که سوراخ‌های بینی‌اش به زحمت دیده می‌شد.

در این هنگام، بادی تند رودخانه را در هم نوردید و شیبه‌ی دردمند و ضعیفی، به ضعیفی‌تر عنکبوت، را به گوش تروفیم رساند...

صدای شیبه‌ی کره‌اسب، برنده و تیز، هم چون تیغ شمشیر، راست در قلب تروفیم نشست و وجودش را به شدت متقلب کرد. پس از پنج سال جنگ بی‌امان هنوز زنده بود، بارها مرگ را به چشم خود دیده بود، اما هرگز تا این حد متقلب نشده بود. رنگ از چهره‌اش پرید و صورت‌اش زیر ریش زبر و سرخ‌رنگ‌اش به خاکستری گرایید. شتابان

پارو‌ها را برداشت و کرجی را در جهت خلاف جریان آب به سوی گردابی راند که کره‌اسب ناتوان در آن با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد. مادیان هم با صدای دل‌خراشی شیبه می‌کشید و با تمام قدرت برای نجات به سوی او می‌شتافت و از دست فرماندهی گروهان، نچپورنکو هم‌کاری ساخته نبود.

استشکا یفرموف^۴، دوست تروفیم که در کرجی دیگری روی کپه‌ی زین‌ها نشسته بود فریاد کشید:

— حماقت نکن تروفیم... بیا این طرف... مگه قزاق‌ها را نمی‌بینی؟...

تروفیم نفسی تازه کرد، دست به تسمه‌ی تفنگ‌اش برد و گفت:

— دهنتو ببند استشکا...

جریان آب کره‌اسب را به پایین رود رانده بود، گرداب کوچکی حیوان بی‌رمق را که دیگر کوششی نمی‌کرد در خود می‌چرخاند و می‌گرداند و موج‌های خروشان سبز قام پهلوه‌های‌اش را می‌لیسید. تروفیم متشنج و مضطرب پارو می‌زد و کرجی با دشواری و با پرش‌های کوتاه، از طرفی به طرف دیگر می‌رفت. در ساحل سمت راست رودخانه، قزاق‌ها از زیر صخره‌ی شیب‌دار بیرون زدند: شلیک بی‌امان مسلسل بر خاست. گلوله‌های داغ بر سطح آب فرود می‌آمدند و فشفش صدا می‌کردند. افسری که پیراهن کتان پاره به تن داشت، تفنگ‌اش را در دست گرفته بود، فریاد می‌کشید و چیزهایی می‌گفت.

کره‌اسب کم‌تر و کم‌تر شیبه می‌کشید. صدای‌اش ضعیف‌تر و خسته‌تر می‌نمود و به صورت هولناکی به فریاد و ناله‌ی کودکان می‌مانست. نچپورنکو، ناتوان، مادیان نگران را رها کرد و سراسیمه و شتابان، خود را به ساحل سمت چپ رودخانه رساند. تروفیم که می‌لرزید، تفنگ‌اش را برداشت و سر کره‌اسب را که در گرداب فرو می‌رفت؛ نشانه گرفت. سپس اندوهگین و نالان، پوتین‌های‌اش را کند و شتابان خود را به آب انداخت.

در ساحل راست رودخانه، افسری که پیراهن کتان پاره به تن داشت، فریاد کشید:

— شلیک نکنید!... شلیک نکنید!...

پنج دقیقه بعد، تروفیم خود را به کره‌اسب رساند و دست چپ خود را زیر شکم یخ‌زده‌ی آن حایل کرد و در حالی که نفس می‌زد، هن‌وهن کتان او را به سوی ساحل سمت چپ کشید. از سمت راست رودخانه، حتی یک گلوله هم شلیک نشد.

آسمان، جنگل و شن‌های ساحل رودخانه، همه و همه، سبز قام، خیال انگیز و رازناک جلوه می‌کرد، تروفیم با تمام نیرو، با تلاش و مقاومتی فراتر از انسانی، خود را به ساحل رساند و کره‌اسب را

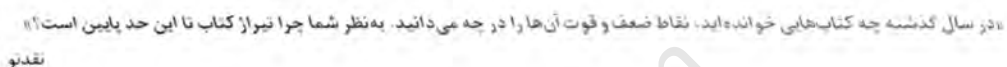
کشان‌کشان در حالی که از تمام بدن‌اش آب می‌چکید، از رودخانه‌ی متلاطم بیرون آورد. تروفیم روی زمین افتاد، روی شن‌های ساحل چنگ می‌کشید و آب سبز رنگی را که بلیعه بود، پی‌درپی بالا می‌آورد. صدای هم‌زمان‌اش، از جنگل دور دست به گوش می‌رسید و در آن دور دورها، پشت گردنه، شلیک توپ‌ها لحظه‌یی خاموشی نمی‌گرفت. مادیان خود را به تروفیم رساند و در کنار او آرام گرفت. و در حالی که خودش را تکان می‌داد و آب بدن‌اش را می‌سترد، به لیسیدن پر مهر فرزندش پرداخت. قطرات آب که در زیر نور خورشید می‌درخشید، از روی دم نرم‌اش می‌لغزید و در شن‌زار ساحل محو می‌شد.

تروفیم از جابر خاست و تلو تلو خوران در امتداد ساحل رودخانه به راه افتاد. یک یاد و قدم بیش‌تر برنداشته بود به یک باره تکانی خورد و به زمین افتاد. چیزی برنده و داغ در سینه‌اش فرورفت و در حالی که فرو می‌افتاد، صدای شلیک گلوله را شنید. تنها یک گلوله از کرانه‌ی راست رودخانه شلیک شد. افسری که پیراهن کتان پاره به تن داشت، آرام و خون‌سرد، گلنگدن تفنگ‌اش را کشید و پوکه‌ی فشنگ را که هنوز دود از آن برمی‌خاست، بیرون انداخت... در یک یاد و قدمی کره‌اسب تروفیم روی شن‌های ساحل از نفس افتاد و روی لب‌های خشک و کبودش که پنج سال تمام از بوسیدن بچه‌های‌اش محروم شده بود، کفی خونین و تبسمی محو و تلخ نقش بست ■

1. Trofim
2. Ignat
3. Nечepurenko
4. Steshka yefremov



عبدالله بن محمد بن عبد الوهاب



نقد و

مقاله‌ها و نقد و
بارها، در مصاحبه‌ها.

بررسی هایی که در مورد کتاب داشته ام، گفته ام که یکی از موانع بزرگ در راه پیشرفت مطالعه و کتاب خوانی سانسور

روز ابعاد آن گسترش می‌یابد، به‌ویژه در مورد ادبیات داستانی سخت‌تر و شدیدتر است. صدها جلد رمان و داستان کوتاه، در اداره‌ی سانسور مانده‌اند و سال‌ها و ماه‌هاست که خاک می‌خورند. اگر ادبیات داستانی ما نتواند و اجازه نداشته باشد به‌کاوش در زرفای جامعه بپردازد، فلسفه‌ی بودن‌اش چیست و چه نقشی در جامعه‌ی آشفته و بحران‌زده و بیمار ما دارد و خواهد داشت. نسل عاصی و سرکش و البته کنج‌گاو و ماکه به ادبیات داستانی و نیز تاتر می‌پردازد، دیری نخواهد گذشت که برای پاسخ دادن به مسایل و مشکلات پیرامون‌اش، یا به میدان خواهد گذاشت و البته، با همه‌ی موانع و سدهای موجود، شگفتی خواهد آفرید و دم و دستگاه سانسور را در هم خواهد ریخت. حتم به راه یابند.

بحشی از کتاب‌هایی که در سال ۱۳۸۵ خوانده‌ام یا دوباره خوانی کرده‌ام و بیش‌تر پسندیده‌ام، از این قرار است:

۱. ادبیات عامیانه‌ی ایران، دکتر محمدجعفر محجوب، نشر چشمه، ۲. تاریخ جنبش روشنفکری ایران (۵ جلد)، مسعود تهرکار، نشر باران، سوئد، ۳. تاریخ تحلیلی شعر نو (۴ جلد)، شمس لنگرودی، نشر مرکز، ۴. سرمایه‌داری در عصر جهانی شدن، سمیر امین، ناصر زرافشان، نشر آگه، ۵. هگل و فلسفه‌ی تاریخ، جوزف مگاکرتی، اکبر معصومی‌گی، نشر آگه، ۶. هشتاد سال داستان کوتاه ایرانی، حسن میرعبادی، کتاب خورشید، ۷. هنر و انقلاب، ثون تر و تسکی، رضامرادی اسپیلی، نشر دیگر، ۸. جنگ آخر زمان، ماریوس بارکاس بوسا، عبدالله کوثری، نشر آگه، ۹. داستان‌های کوتاه کافکا، فرانتس کافکا، علی اصغر حداد، نشر ماهی، ۱۰. درآمدی بر فلسفه‌ی ادبیات کودکان، مرتضی خسرویان، نشر مرکز، ۱۱.



زیلای داستان، سه اثر را حالب می‌دانیم؛ یکم، مجموعه‌ی داستان‌های تازه‌داغ نوشته‌ی علی‌اشرف درویشیان، دوم، رمان من، منصور و اکبرایت خانم فرخنده حاجی‌زاده و سوم، مجموعه‌ی داستان‌های کوتاه به نام یک معشوق مرده نوشته‌ی بلدا معیری است. هر سه برای انتشار در داخل نتوانستند مجوز بگیرند و کتاب خود را خارج از ایران چاپ کردند. بررسی نقاط قوت و ضعف این آثار تازه به وقت پیش‌تر دارد و در این مقال نمی‌گنجد اما در نقاط قوت به این می‌توانم اشاره کنم که در هر سه اثر یاد شده جسارت قلمی، گذشتن از مرزهای تعیین شده توسط سانسور و زیر پا گذاشتن تابوها به چشم می‌خورد.

در زمینه نقد ادبی آن چه در این سال خوانده‌ام دو اثر ارزشمندتر یافت‌م: یکی **هازگسیسم و نقد ادبی** نوشته‌ی تری ایگلتن و ترجمه‌ی اکبر معصومیگی، و دیگری **هنر و انقلاب** نوشته‌ی نرونگی و ترجمه‌ی رضا مرادی اسمیلی است. من در گفت‌وگوها و نظرخواهی‌های دیگر نیز در مقابل این پرسش که علت افت تیراژ کتاب چیست، گفته‌ام علت اصلی آن را در این می‌بینم که عرصه‌ی کتاب در ایران پاسخ‌گوی نیازهای معنوی و انتظارات مردم نیست، زیرا عرصه‌ی سانسورده است و چون کتاب تحت نظارت و یا الگوهای سانسور مجوز می‌گیرد و چاپ می‌شود، مردم به آن بی‌اعتماد هستند. بی‌اعتمادی و بی‌اعتباری، بی‌اعتنا به آراء،

علی اشرف درویشیان (نویسنده): چرا علاقه به کتاب در جامعه‌ی ما رو به کاهش است؟

نصرالہ کسرا بیان (حکاسی): کار نشر بسیار
حرفہ بی تر شدہ

کتاب خواندن من
دوره‌ی است. گاه مدتی
می‌گذرد و می‌بینم
کم خواندادم و گاه چنان
می‌خوانم که به هیچ‌کار
دیگری نمی‌رسم. به
هر حال گرچه آن قدر که
در سیگار کشیدن پی‌گیر
هستم در کتاب خواندن نیستم. اما می‌توانم بگویم
روزهای آن‌پی کتاب خواندن نمی‌گذرد. همیشه سعی
کردادم کتاب دم دست‌ام باشد: در دفترم، روی میز، زیر
میز، در دست‌شویی کتاب هست، در اتومبیل‌ام هست، در
موتور آم‌هم از بزرگ و جود همسرم، همه‌جا هست.
ضمناً همه‌ی حور کتاب هم می‌خوانم: از احمدی‌نژاد،
معجزه‌ی هزاره‌ی سوم و کتابی درباره‌ی روز قیامت از یک
انتشاراتی در قم و چشم‌چرانی و درمان آن در پرتو
شریعت از یک انتشاراتی در مشهد گرفته تا مرگ قسطنطین
لویی فر دینان سلین و وجدان زبوی ایتالو اسوو و
گروندر بسدی مارکس و شادایانی و روزهای بهتر عنایت



سمعی و نمونه‌های شعر معاصر ایتالیا و خاطرات سیدعلی شایگان و تنهایی دم مرگ نوربرت ایالی و آدمکش کور مارگارت اتوود نویسنده‌ی کانادایی و رساله‌ی کوچک در باب فضیلت‌های بزرگ کنت اسپونویل و حتاکتاب‌های زیراکسی که از برکت وجود بناسور این روزها دوباره سر و کله‌شان پیدا شده (همیشه در دم سانسور گفته‌ایم، اجازه بدهید یک بار هم در مدح سانسور بگوییم، چون این کتاب‌ها اگر قرار بود این جا چاپ شود به قرض سعدی صدر سانسور چی‌ها باز هم چیزهایی از آن سانسور می‌شد ولی زیراکس هاکاملا سانسور نشده به دست ما می‌رسد، فقط قدری گران‌تر که آن هم چندان برای من که نسبتاً مرفه و بی درد هستم مساله‌ی نیست)، ادامه دادن این فهرست قطعاً آن را خیلی طولانی‌تر خواهد کرد که ضرورتی در آن نمی‌بینم، خوش‌بختانه برخلاف زمانی که بسیار جوان بودم و انتخاب محدودتر بود، این سال‌ها دایره‌ی انتخاب‌های ام بسیار وسیع‌تر شده است و اگر چند خواندن کتاب‌ها یا کتابی که نویسنده‌ی آن حر هتاک و لحن مال کردن هرکس و هر چیز و حرف‌های بی‌ماخذ چیزی برای گفتن ندارد فشار زیادی بر دستگاه عصبی حالا دیگر ضعیف شده‌ام وارد می‌کند، با این همه باز هم آن‌ها را می‌خوانم چون فکر می‌کنم بالاخره این‌ها وجود دارند و تنها هم نیستند گمان نکنم کسی دست به انتشار کتابی بزند که فکر می‌کند تنها خواننده‌اش خودش است، ما هم در این جا و در این جهان - زندگی می‌کنیم و بد نیست بدانیم دیگران، دیگرانی که حتاگاه در موقعیت تصمیم‌گرفتن برای ما قرار می‌گیرند، چه می‌گویند و دنیا را چگونه می‌بینند.

بعضی‌ها را که قبلاً خوانده‌ام، دوباره می‌خوانم (گاه برای ام بسیار جذاب است که ببینم با گذشت زمان برداشت‌های ام چه تفاوتی کرده است)، مثلاً یا آخرین نفس‌های ام یوئیس یونول را که دوباره خواندم خیلی لذت بردم، همین‌طور مئم فرانکو، کتاب‌های شعر را گاه چند باره می‌خوانم، مثلاً شعرهای جزیره پالوزه و یا آده‌های روی پل و یسوا و شیمبورسکا که هر بار که می‌خوانم برای ام تازگی دارد، در حال حاضر بیش‌تر به خواندن رمان و شعر علاقه‌مند هستم، دوره‌ی قبلی مثل این‌که بیش‌تر به فلسفه گرایش داشتم.

و اما در مورد ضعف و قدرت کتاب‌ها (صرف نظر از محتوای آن‌ها که در حوزه‌ی پاسخ دادن به پرسش شما نمی‌گنجد) نظرم این است که کار نشر خوش‌بختانه نسبت به گذشته (سی، چهل سال پیش) بسیار حرفه‌یی‌تر شده است، از انتخاب نوع حروف، صفحه‌بندی و تعداد غلط‌ها گرفته تا ویرایش، طرح جلد، صحافی و... همه چیز، ترجمه‌ها هم نسبت به گذشته خیلی بهتر شده، مترجم‌های امروز ما بدون شک (هر چند نه همه) در مجموع نسبت به مترجم‌های قبلی باسوادترند، مرگ قسطنی لویی فردینان سلین با ترجمه‌ی رشک برانگیز مهدی سخایی را که بخوانید متوجه تغییر مورد نظرم خواهید شد، در تاریخ نشر ما کم‌تر کتابی تا به این حد با دقت، وسواس و ظرافت ترجمه شده است، این درجه از احاطه به زبان بیگانه و مادری به راستی تحسین برانگیز است، در سراسر این کتاب هفت صد، هشت صد صفحه‌ی من فقط به یک واژه بر خوردم که دل ام می‌خواست به جای آن واژه‌ی دیگری انتخاب شده بود و آن هم صرفاً سلیقه‌ی سراسر کتاب یک جمله‌ی غیر قابل فهم ندارد، ترجمه‌ی وجدان

زنو کار آقای مرتضی کلانتریان عالی است، خواندن رساله‌ی کوچک در باب فضیلت‌های بزرگ خیلی راحت نبود اما دقت و درک آقای مرتضی کلانتریان را می‌شد به سهولت درک کرد، کاملاً روشن بود که نویسنده، کنت اسپونویل، دارد با زبانی خاص حرف می‌زند، زبان گروه معینی از روشنفکران فرانسوی که برای خود فرانسوی‌زبانان آن قدر غریبه نیست که برای ما، سرمایه‌داری در عصر جهانی شدن سمیر امین ترجمه‌ی آقای ناصر زرافشان صرفاً نمونه‌ی از یک ترجمه‌ی خوب و قابل فهم نیست، بلکه وقتی مقدمه‌ی مترجم بر کتاب نوشته‌اند می‌خوانید متوجه می‌شوید اشراف ایشان بر موضوع و درک و سوادشان به چه پایه است، ترجمه‌ی آقای احمد گلشیری از پدرو پارامو ی خوان رولفو در خشان است؛ مترجم‌های خوب و باسواد ما فقط این‌ها نیستند، عبدالله کوثری، حسن مرتضوی، غبرایی‌ها و بسیاری دیگر، در مورد آثار تالیفی چیزی نگفتم چرا که به اجبار وارد بحث محتوایی می‌شدم، و اما در مورد بخش دوم پرسش، یعنی داستان غم‌انگیز و البته شرم‌آور پایین بودن تیراژ کتاب، بی‌آن‌که قصد کم‌بها دادن به نقش سانسور و تأثیر مخرب آن را داشته باشم متأسفانه باید بگویم علت اصلی را سانسور نمی‌دانم، علت اصلی مساله‌ی اجتماعی - فرهنگی و بسیار جدی‌تر و وخیم‌تر از سانسور است، علت اصلی به نظر من این است که در جامعه‌ی ما کتاب خواندن یک ارزش تلقی نمی‌شود، هم‌چنان که روشنفکران و هنرمندان آن جایگاهی را که باید داشته باشند، ندارند، در فرانسه مترجمان روشنفکران و هنرمندان به ریاست جمهوری رساندند، در چک اسلواکی بعد از فروپاشی واتسلاو هاول نویسنده رئیس‌جمهوری می‌شود و در آمریکای وقت روشنفکران و فرهیختگان زورشان نمی‌رسد، بوش رئیس‌جمهور می‌شود، در جامعه‌ی ما اگر بالا رفتن از نردبان ترقی اجتماعی و موفقیت (به هر معنا) به خواندن، دانستن و بیش‌تر دانستن منوط می‌بود، آن وقت قطعاً کتاب هم بیش‌تر خوانده می‌شد، از معدودی که هر چیزی را فقط به خاطر خودش می‌خوانند بگذریم، بیش‌تر مردم زمانی انرژی و وقت بیش‌تری را صرف کاری می‌کنند که بدانند آن کار به نحوی در زندگی واقعی آنان نقش مثبتی دارد، خواه مادی، خواه معنوی، یاد هست پیش از انقلاب که مدت‌کوتاهی درگیر کارهای تحقیقاتی برای گسترش آموزش بزرگسالان بودم، در روستایی در چهارمحال بختیاری وقتی برای یک روستایی درباری فرایده سواد داشتن حرف می‌زد، او خیلی ساده از من پرسید شما چه قدر درس خوانده‌اید، گفتم شانزده سال، گفت چه قدر حقوق می‌گیرید، گفتم هشت هزار تومان، گفت نگاه کن پسر بی سواد من تابستان را رفته کویت کار کرده‌ان، اتومبیل را خریده (جلوی در خانه را نشان می‌داد) خرج سال اش را هم در آورده حالا تو می‌خواهی بیاید درس بخواند که چه؟

در جامعه‌ی بی که درآمد یک دلال خرده‌پا یا یساز بفروش عامی به سادگی می‌تواند صدها برابر درآمد یک استاد دانشگاه باشد من نمی‌دانم چرا باید عده‌ی قابل توجهی دنبال کتاب خواندن و بیش‌تر دانستن باشند، توجه داشته باشید میانگین مردم را می‌گویم، یعنی آن‌هایی که باید تیراژ کتاب را به شکل معناداری بالا ببرند، نه روشنفکران، روشنفکران کارشان خواندن است، روشنفکری که کتاب نخواند و نخواهد بیش‌تر بداند که روشنفکر نیست.

اجاره‌ی یک آپارتمان هشتاد، نود متری در مرکز شهر پانصد، ششصد هزار تومان است، کدام معلم، دبیر و یا استاد دانشگاهی می‌تواند صرفاً از طریق کارش چنین اجاره‌ی را بپردازد، حالا شما انتظار دارید او کتاب بخواند، متأسفانه من آمار قابل استنادی در دست ندارم که بگویم چند درصدشان مسافرکشی می‌کنند و چند درصد دیگرشان برای گذران زندگی در پناهگاه‌های معاملات ملکی یا اتومبیل کار می‌کنند، آخر کتاب خواندن به اندکی وقت آزاد هم احتیاج دارد.

اما مساله فقط معیشت، نداشتن اوقات فراغت و ارزش تلقی شدن کتاب‌خوانی نیست، متأسفانه سیاست‌های فرهنگی مدیریت جامعه هم در جهت نیست که مشتوق کتاب و کتاب‌خوانی باشد، نمی‌گویم اصلاً نمی‌خواهند، می‌گویم با تنگ‌نظری و این جهت‌گیری‌های ایدئولوژیک نمی‌شود مروج کتاب و کتاب‌خوانی بود، من کارهای شان را که می‌بینم احساس می‌کنم خودشان هم دچار تناقض اند تازه آن‌هایی را می‌گویم که حسن‌نیتی دارند و دل‌شان می‌خواهد در این زمینه کاری بکنند و نه آن‌هایی که اصولاً با ارتقا سطح درک و فهم مردم مخالف‌اند، از یک طرف پلاکاردهایی با مساحت چند متر مربع با مضمون «امن کتاب می‌خوانم، پس هستم» در خیابان‌ها نصب می‌کنند و اداره‌ی عریض و طویل برای ترویج کتاب و کتاب‌خوانی در وزارتخانه‌ی راه می‌اندازند و از طرف دیگر سانسوری گسترده و بی‌سابقه را اعمال می‌کنند، سانسوری که همه‌ی فعالان عرصه‌ی کتاب از مولف و ناشر و کتاب‌فروش را به درمی‌آورد، من وقتی این چیزها را می‌بینم، گیج می‌شوم، امیدوارم آن‌هایی که حسن‌نیت دارند و این کارها را می‌کنند گاهی هم از خودشان بپرسند واقعا هدف‌شان از انجام چنین کارهایی چیست.



لیلی گلستان (مترجم و مدیر گالری هنری): کاری از ما ساخته نیست، جز زهر خند تمسخر

در سال گذشته کم‌تر از سال‌های پیش کتاب خواندم، به چند دلیل؛ یکی این که کتاب خوب و باارزش کم‌تر منتشر شد، زیاد به کتاب فروشی رفتم اما کتاب باب میل ام را پیدا نکردم، دوم این که در چند



سال گذشته من جزو هیأت داوران جایزه‌ی ادبی گلشیری بودم و بایستی حدود دست‌کم بیست جلد کتاب را می‌خواندم و چون امسال سفرهایی داشتم، از داور شدن عذر خواستم، پس آن بیست جلد را هم نخواندم، که خودش فرصت مغتنمی بود برای شناخت ادبیات معاصر و به خصوص نوشته‌های جوانان تازه از راه رسیده.

سوم این که امسال خودم پس از مدتی وقفه ترجمه‌ی کتابی را شروع کردم که شش ماه از کار وقت مرا گرفت، انگار هر چه سن بالا می‌رود وسواس بیش‌تر می‌شود که البته چه بهتر، بعد از دادن جوایز ادبی، شروع کردم به خواندن کتاب‌هایی که جایزه گرفته بودند و در آن بین کتاب

پاسخ‌های شمی را بسیار دوست داشتیم، نوشته‌ی حمیدرضا نحقی، نویسنده‌ی جوانی که توانسته لحس، ساختار و واژه‌های تازه‌ی را در فضایی ناب بیکار گیرد و بسیار هم موفق شده است. شروع کتاب تا چند صفحه مرگ‌آنج کرد، به دلیل هجوم واژه‌های ناآشنا و دور از عادت و ساختار پیچ در پیچ آن.

اما بعد از سه، چهار صفحه توانستم ذهن‌ام را با نوشته وفق دهم، ادامه‌اش بدهم و لذت ببرم و خواندن آن را به همه توصیه‌کردم. اما وقتی نویسنده‌ی ناشناسی با کتاب یکم معروف می‌شود من نگرانی‌ام شروع می‌شود، نگران این می‌شوم که می‌آید کتاب دوم‌اش به خوبی اولی نباشد. که اغلب نیست و توقع ما برای کتاب دوم بیشتر می‌شود و او هم باید و سواس بیش‌تری بیکار برد. کتاب حسین سنابور را هم خیلی دوست داشتیم، روابط را خیلی خوب در می‌آورد، فضا را خوب می‌سازد. زیاد گویی نمی‌کند و حس و حال خوبی دارد، و این حس و حال به خوبی به خواننده منتقل می‌شود. ساختار نوشته‌های‌اش را دوست دارم. بداعت دارد اما با تمام نوآوری، راحت پذیرفته می‌شود و این یعنی تبحر.

یک کتاب ترجمه هم خواندم به نام *موتنه دی دیو* یا *کوه خدای* ترجمه‌ی مهدی سبحانی و نوشته‌ی اری دلوکا، خیلی زیبا بود. یکسر خواندم‌اش و چندین و چند روزهای آن لکر د.

کتاب‌هایی به زبان فرانسوی از یک نویسنده‌ی معروف و مجار خواندم به نام *شادون ماره*، امیدوارم این نویسنده به سمت یک مترجم لایق به خواننده‌ی ایرانی معرفی شود و کتاب‌های‌اش که یکی از دیگری بهترند، ترجمه شوند.

الان دارم یک کتاب *قطور از زندگی مارسل دوشان* می‌خوانم، کتاب بسیار جذابی است، از ورای تعریف زندگی دوشان تمام تاریخ هنر معاصر را برای من می‌گوید. اسم کتاب *بیوگرافی مارسل دوشان* است نوشته‌ی جودیت هوسر *Judith House*. تأثیر شخصیت و آثار دوشان بر نقاشی معاصر، تأثیر موسیقی، تأثیر شگر فنی است، دوشان آدم یکتایی بود، اما یک کتاب را در عرض یک هفته سه‌بار خواندم! آن هم کتاب *ساعت ده صبح بود* از احمد رضا احمدی. به نظرم اشعار این کتاب هر کدام یک شاهکار در ست و حسابی‌اند. این هم از کتاب‌هایی که خواندم.

علت پایین بودن تیراژ کتاب را پرسیده‌اید. خب، این که اتفاق نازدهی نیست، از سه هزار نسخه‌ی پیش از انقلاب رسیده‌ایم به دوهزار نسخه و هزار نسخه‌ی مبارک مان باشد. چه انتظاری دارید، وقتی خواننده اعتماد ندارد به این که کتابی را که می‌خواند چه قدر با اصل برابر است، چه قدر رابطه‌ها و اتفاق‌ها و واژه‌ها تحریف و یا حذف شده‌اند، خب طبعاً رغبت به خواندن را از دست می‌دهد و دل چرکین می‌شود و عطای هر هفت هنر را به نقاشی می‌بخشد.

من هر وقت به کتاب فروشی می‌روم، بچه‌های کتاب‌فروشی به جای این که از من در مورد قصه‌ی کتاب یا نحوه‌ی ترجمه یا هر چیزی که مربوط به کتاب می‌شود بپرسند، فقط می‌پرسند کجای‌اش حذف شده و جای آن چه گذاشته شده! دیگر در واقع اصل موضوعه ادبیات است فراموش می‌شود.

این سانسور دارد همه چیز را قلع و قمع می‌کند. حتا

ذهنی را که باید پاک و شفاف نگاه داریم آن چنان کدر و تیره و تار کرده که حد ندارد.

ناشری تعریف می‌کرد که او ایراد گرفته‌اند که جمله‌ی «دست زد به سینه‌اش زده» را باید حذف کند! می‌گفت هر چه گفتم این یک اصطلاح است و این سینه آن سینه‌ی بی که فکر می‌کنید نیست، گوش‌شان بدهکار نبود. آخر سر پرسیدم به جای‌اش چه بگذارم؟ گفتند: «دست زد بر مچ‌اش زده...»

جز زهر خند تمسخر چه کار دیگری از ما ساخته است؟ واقعاً نمی‌دانم چه باید بکنم. اگر راضی به موارد اصلاحی شوم کتاب‌ام مثله می‌شود و اگر تن ندهم خواننده‌ها از خواندن یک کتاب خوب محروم گردانند و آرام آرام از مقوله‌ی ادبیات و کتاب‌خوانی دوری می‌شود، واقعاً نمی‌دانم. خدا کمک‌مان کند.

شهلا لاهیجی (ناشر): یکی از پرمخاطره‌ترین وضعیت‌ها پس از جنگ



«هر چه آید سال نوگویم دروغ از پار سال» نمی‌دانم چه حکمتی است که ما مردم ایران از تکرار کرده‌ها خسته نمی‌شویم، البته شاید بخشی مربوط به همان ضعف تاریخی حافظه و یا ضعف حافظه‌ی تاریخی باشد!

هر کدام از این‌ها که باشد، قریبی نمی‌کند، منظورم بیش‌تر تداوم این تکرار است. بیست و اندی سال است که ناشرم و شاید بیش از پانزده سال است که درست در همین روزها، یعنی در ماه اسفند که سال دارد نفس‌های آخر را می‌کشد، ارباب مطبوعات انگار که از خواب پریده باشند، ناگهان یادشان می‌افتد که «کتاب» هم پدیدمی فرهنگی آن هم از نوع «مکتوب» است و می‌آیند سراغ ما و سراغ کارنامه‌ی اعمال مان در سالی که گذشت (یا دارد می‌گذرد) و از روز و روزگارمان جویا می‌شوند. ما اهالی نشر هم بی آن که یادمان باشد که سال پیش هم درست در همین روزها به این پرسش پاسخ داده‌ایم، همان حرف‌های سال پیش را دوباره تکرار می‌کنیم، در حقیقت همان شکوه و شکایت‌های سال پیش و سال‌های پیش‌تر را. کمی از بی‌تفاوتی مردم «بی‌علاقه به فرهنگ مکتوب» می‌نالیم، کمی هم از مشکلات اقتصادی و «سیدکذایی خانواده» که کتاب در آن جایی ندارد، مقداری پنبه‌ی سانسور و اداری کتاب را می‌زنیم، کمی هم دق و دلی کتاب‌های فروش نرفته را بر سر گران‌ی ملزومات چاپ و گران شدن قیمت کتاب خالی می‌کنیم و آخر سر هم ضمن مختصری «مجیزگویی» از متولیان فرهنگ و غیره، فغان سر می‌دهیم که: «آهای فرهنگ دوستان و علاقه‌مندان به ادبیات و کتاب، اگر به داد نرسید فاتحه‌ی قلم و صاحبان قلم خوانده می‌شود، البته چون باید آخر مجلس اشک چشم خوانندگان را در آوریم، کمی «آغوره» می‌گیریم که عجب سال بدی را پشت سر گذاشتیم! دیگر از این بدتر نمی‌شود».

اما عجیب‌که آن سال و سال‌های بعد هم می‌گذرد و اوضاع از آن چه بود، بدتر! هم می‌شود و باز سال دیگر ما هستیم و همان پرسش ابدی: «وضعیت نشر در سالی که گذشت»

حالا من مادر مرده مانده‌ام که امسال سر و ته قضیه را چه طور هم بی‌اورم که به مسوولان محترم مجله‌ی نقد و نه! نگفته باشم و هم «وضعیت نشر» را در سالی که گذشت جوری توضیح داده باشم که به هم‌کاران ناشر که ماشاالله مثل رستم دستان پشت به پشت همدیگر ایستاده‌اند، از گل نازک‌تر نگفته باشم، که فردا بگویند «فلانی سیاسی کاری» می‌کند (خودم هم نمی‌دانم کدام سخن و نوشته‌ی من از مقوله‌ی امور صنفی خارج شده و رنگ بوی «سیاسی کاری» گرفته). در عین حال هیات مدیره‌ی اتحادیه‌ی ناشران و کتاب‌فروشان را که نه می‌خواهند «وجه‌المله» باشند و نه «وجه‌الدوله» و البته اصراری هم ندارند که «وجه‌النشر» باشند، ترجیحاً هم حرف‌ام را طوری بزنم که به گوشه‌ی کت (ما) بخشید اصطلاح قدیمی‌اش ترجیح قیابوده اما چون آقایان اداره‌ی کتاب قبایمی پوشند و از کت و شلوارهای شیک و مد روز و رنگ‌های هم‌آهنگ استفاده می‌کنند، عبارت گوشه‌ی کت را به همان منظور «ترجیح قیاب» به کار بردم! آقایان مدیرکل مسوولان اداره‌ی کل «کتاب و کتاب‌خوانی» که طی سال‌ها رو به پایان «در راستای حفظ ارزش‌های عقیدتی و ملی» در تداوم «روش‌های پیشین» در ابعاد گسترده‌تر و فراگیرتر، تمام هم و غم‌شان و اوقات شریف و حترارهای تعطیل و استراحت‌شان را صرف بررسی و «اندکی سانسور» برای حفظ سلامت جامعه کرده‌اند! بر نخورد و بنده‌ی حقیر را آدم جنجالی و بی چشم و رو و قدر شناسی ندانند و هم متولیان و الا مقام فرهنگ کشور را که با سیاست‌های یکی به نعل و یکی به میخ کاروان صدمه دیده و به ابتذال کشیده‌ی فرهنگ و هنر و ادبیات را از گذرگاه‌های پر خطر «جنگ جنای» و «بزن بزن» است و مدرنیته و «حفظ» و «قدرت» با سیاست «مطلوب» به منزلگاه «مقصود» و دور شدن از ورطه‌ی «بی‌اخلاقی» و مقاصد رهنمون بوده‌اند، ترجیحاً هم به ایده‌ی ایجاد تشویش در اذهان عمومی متهم نشوم، الحق که کاری است خطیر و ناممکن، افزون بر این، کمینه تا همین جا هم از مسیر «مصلحت» خارج شده و هم‌کاران «عاقبت جو» را با همین اندازه «فضولی و سیاسی کاری» حسابی دل خور کرده‌ام.

حالا مانده‌ام معطل که بالاخره وضعیت شورا در سالی که گذشت را چگونه تصویر کنم؟! بگذریم از این که با همین مقدمه چینی احتمالاً بخش عمده‌ی سهمیه‌ی خود را از صفحات مجله از دست داده‌ام، بنابراین باید هر چه زودتر مطلب را جمع و جور و تکلیف این یادداشت را روشن کنم. شیطان می‌گوید، مثل بچه‌ها و نوجوانانی که از چند روز دیگر ترقه‌های پر سر و صدا جلوی پای آدم می‌ترکانند و زهر آب می‌کنند، یک ترقه‌ی پر سر و صدا بترکانم و بگویم: «در سالی که گذشت صنعت نشر با یکی از پرمخاطره‌ترین و بحرانی‌ترین وضعیت‌ها پس از جنگ ایران و عراق روبه‌رو بوده و با قطع شدن امکانات اندک، از جمله وام کم‌بهره و خرید کتاب از سوی وزارت ارشاد و مشکلات مربوط به سانسور مضاعف و ابطال بخشی از مجوزهای دایمی کتاب‌ها و طول دوران بررسی کتاب‌گاه تا یک سال و ایجاد وضعیت «بلا تکلیفی» جهت برنامه‌ریزی مالی و تأخیر بازگشت و وجه‌های فروش به موسسات نشر به دلیل عدم توازن بین تعداد ناشران و ظرفیت کتاب‌فروشی‌ها و مشکلات دیگر در آستانه‌ی سقوط کامل اقتصادی قرار دارد»؛ بگویم بسیاری از ناشران از پرداخت به موقع حق التألیف‌ها و حق ترجمه‌های نویسندگان و مترجمان ناتوان بوده و حتاگاهی حقوق کارمندان خود را هم با تأخیر پرداخته‌اند؛ بگویم که در سال گذشته تقریباً هیچ اثر

ادبی قابل توجهی که دوست‌داران ادبیات جدی را جلب کند منتشر نشده و از ادبیات جهان هم کاملاً غافل بوده‌ایم؛ بگویم باین همه روی داده‌های باورنکردنی و عجیب و این همه خادنه که بر ما گذشته و این همه بالا و پایین که داشته‌ایم و افت تولید تشریح خصوصی و به طبع آن افت فروش کتاب‌فروشی‌ها و انحصار بازار فروش به کتاب‌های کمک‌درسی، باید فاتحه‌ی نشر خصوصی را بخوانیم؛ بگویم که در عرصه‌ی نمایشگاه‌های بین‌المللی حتا به اندازه‌ی کشورهای عقب‌مانده‌تر از خودمان حضور جدی نداشته‌ایم، بگویم...

اما من اصلاً خیال ندارم به این و سوسه‌های شیطانی گوش کنم و از این حرف‌های مایوس‌کننده بزنم و اذهان عمومی را مشوش کنم بنابراین در پایان این یادداشت و در پاسخ به پرسش نشریه‌ی «محرمان نقد» دربارهِی وضعیت نشر می‌گویم: همه چیز خوب و حتی‌المقدور است. عالی است، کارمندان و نویسندگان و مترجمان ما هم باید یاد بگیرند که جلوی ریخت و پاش زیادی خود و خانواده‌هاشان را در شب عید بگیرند و پیخودی وقت خود را در مغازه‌های خیابان ولیعصر و چهارراه جمهوری و میدان هفت تیر تلف نکنند و با «ندارم و ندارم» بی‌جهت جنگ خانوادگی راه بیندارند. آن عده‌ی اندکی هم که به دوستانشان «کتاب» عیدی می‌دادند، بگردند توی بازار و از اجناس چینی و کره‌یی و ترکی و غیره... هدیه بخرند که هم فایده‌اش بیش تر است و هم خطر فاسد شدن اخلاق هدیه‌گیرنده در میان نخواهد بود. و همه چیز به خیر و خوبی است و جای هیچ نگرانی نیست.

پایدار باشید

اکبر معصومی بگی (مترجم): خودسانسوری نویسندگان، کتاب‌ها را از جاذبه خالی کرده است

معمولاً در خواندن

کتاب هیچ‌گاه ترتیب و آداب زمانی انتشار آن را رعایت نمی‌کنم. به این معنی که گاه کتابی را می‌خوانم که سال‌ها از انتشار آن گذشته و دیگر نقل



آن بر سر زبان‌ها نیست. از سال‌های دور نوعی واکنش منفی نسبت به «مد»، «پسند روز» و «باب شدن» ناگهانی فلان کتاب یا فیلم در خود حس کرده‌ام. شاید باور نکنید ولی من هنوز هم آن کتابی را نخوانده‌ام، که چند سال پیش در بچه‌جوی ماجرای که پیش آمده بود به هفده/هجده چاپ رسید. در مروری اجمالی در یافتن که این کتاب از جمله‌ی نوشته‌هایی است که در یک برهه‌ی زمانی خاص به اصطلاح «می‌گیرد» و بعد هم فراموش می‌شود. بگذریم، غرض ام این است که با در نظر گرفتن محدودیت‌های طاقت‌شکن و جان‌آزار سانسور و قتل عام فرهنگی اگر توانستی در میان کتاب‌های موجود از چند کتاب بهتر نام ببری که در طول سال خوانده‌ای، خیلی نباید در بند سال و ماه انتشار باشی. ولی مارکسیسم و آزادی نوشته‌ی رایا دونایفسکیا با ترجمه‌ی حسن مرتضوی و فریدا آفاری مشمول این قاعده نمی‌شود. این کتاب امسال منتشر شده و گمان ندارم که هنوز عده‌ی زیادی آن را خوانده باشند. کتاب

چند مقدمه‌ی خواندنی دارد که به‌ویژه مقدمه‌های «خل کاول و هربرت مارکوزه» را بسیار سودمند می‌دانم. هر یک از مقدمه‌نویسان، خاصه کاول، ضمن ستایش از کار دونایفسکیا بر ضعف‌های کار او نیز انگشت می‌گذارند. به گمان من دونایفسکیا خود را یکسره متعلق به نحته‌ی مارکسیسم هگلی و بلکه هگلی‌انسم مارکسیستی می‌داند و حتاگاه تا آن جاپیش می‌رود که «ایده‌ی مطلق» هگل را به جای اصطلاح مارکسی بر اکسیس می‌تشانند و وحدت نظریه و عمل را نه بر اکسیس بلکه «ایده‌ی مطلق» می‌نامد. رایا در اواخر زندگی خود در مقاله‌یی ضمن ستایش از نئین به سبب تحلیل و تشریح سراسر «منطق» هگل، به او این ایراد اساسی را وارد می‌داند که نتوانسته است حاصل پژوهش خود را در آثار هگل به مساله‌ی حزب و سازمان دهی تعمیم بخشد و بدین ترتیب از نظریه‌ی «نادرست» حزب پیشاهنگ، که پیش از این پژوهش‌ها (چه باید کرد، ۱۹۰۳) پرورده بود، بگسلد. البته دونایفسکیا هرگز فرصت نیافت که به قول خود وفا کند و خود نظریه‌ی در باب حزب بر پایه‌ی فلسفه‌ی هگل بپزد. منتها به نظر من چیزی که کل کار دونایفسکیا را متمایز می‌سازد نظریه‌ی انسان‌گرایی مارکسیستی اوست که سخت زیر تأثیر کشف دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ مارکس است که او خود نخستین مترجم آن به زبان انگلیسی بود و همین است که مارکسیسم و آزادی را در جایگاهی خاص و ممتاز قرار می‌دهد.

رایا دونایفسکیا را در روسیه به دنیا آمد، سپس همراه والدین خود مهاجرت کرد. مدت یک سال منشی و محافظ شخصی تروتسکی بود و آن‌گاه از تروتسکی برید و برخلاف تروتسکی شوروی را «سرمایه‌داری دولتی» نامید. سراسر عمر او به مبارزه با سرمایه‌داری جهانی و قلب آن سرمایه‌داری امریکا و نیز بیکار با اردوگاه بوروکرات‌های سرکوب‌گری گذشته که از رهایی بخش‌ترین اندیشه‌ی بشری کاریکاتوری مضحک پر داخته بودند. رایا بر آن بود که «مارکسیسم یا تئوری آزادی است یا هیچ دغدغه‌ی مارکس آزادی انسان و تنهایی ناگزیر زندگی انسان بوده که قانون عام مطلق تکامل سرمایه‌داری تلقی می‌شود، در حالی که کمونیسم روسی بر اصل اساسی سرمایه‌داری یعنی پرداخت حداقل به کارگر و استخراج حداکثر از او متکی است و این کار را «برنامه» نامیدند. مارکس نام آن را قانون ارزش و ارزش اضافی گذاشته بود. از سوی دیگر، «مارکس اعتقاد دارد که جامعه‌ی سرمایه‌داری پیش شرط‌هایی را برای زندگی بدون رنج و زحمت، فقر، بی‌عدالتی و اضطراب فراهم می‌آورد و هر همان حال رنج و زحمت، فقر و بی‌عدالتی و اضطراب را تداوم می‌بخشد» (متن کتاب مورد بحث). رایا نیز مانند بسیاری کسان مارکسیسم و انقلاب پرولتری را ابزار اساسی حل این تناقض گشوده و برپایی جامعه‌ی می‌داند که اساس آن نه بر اصل «ارزش مبادله‌یی» و سود بلکه بر «ارزش مصرفی» و نیاز انسانی استوار است. گرچه گاه به نظر می‌رسد که دونایفسکیا به خلاف اندیشه‌ی مارکس بیش از اندازه فلسفی و به اصطلاح «سویر هگلی» است و توجه ندارد که «مارکس در آثار پخته‌ی خویش زبان فلسفی را کنار نهاد و به مطالعات مشخص و اکتشافی روی آورده ولی از حق نباید گذشت که به قول مارکوزه، رایا در این کتاب نشان می‌دهد که «اقتصاد و سیاست مارکسی یکسره فلسفی است بلکه فلسفه نیز از همان آغاز اقتصاد و سیاست است» و به

گمان من اگر این آمیزه‌ی جدایی‌ناپذیر و دیالکتیکی سیاست، اقتصاد و فلسفه نبود، اگر دونایفسکیا مارکسیسم را هم از آغاز «پروژه‌ی سیاسی» نمی‌شمرد، «مارکسیسم و آزادی از کشتندگی و حذایت‌کنونی بی‌بهره می‌ماند. ترجمه‌ی کتاب روی هم رفته روان و خواندنی است.

کتاب دیگری که سال پیش سخت مرا به خود کشید، نثر به‌ی مدرنیته یا هر آن چه سخت و استوار است دود می‌شود و به هوا می‌رود نوشته‌ی مارشال برمن است. کتاب ترجمه‌ی عواد قرهاپور است و نخستین بار در ۱۳۷۹ منتشر شده است. برمن نویسنده‌ی کم‌نویس ولی زرف‌اندیش است و از نویسندگان The Nation و Dissent است که هر دو از مجله‌های چپ‌لیبرال امریکا به‌شمار می‌آیند. اساس و عنوان کتاب بر جمله‌ی مشهوری از مارکس است در مانیفست کمونیست و غرض از آن بویایی بی‌پیشینه، سه‌مگین، ناگزیر «مازگشت‌ناپذیر و مترک سرمایه‌داری و مدرنیته ملایم» آن است. برمن شهر را قلب مدرنیته و خیابان و بونوار را گریگاه و محور اساسی آن می‌داند. خواه این خیابان و بونوار شانه‌لایه و مونپارناس و شبکه‌ی بونوارهایی باشد که در دوره‌ی موسوم به امپراتوری دوم فرانسه به دست اوسمانس، شهر دار دزد و خدمت‌گزار پاریس بنا شد و خواه بونوار نوسکی سن پترزبورگ و خواه تایمز اسکوتر شهر نیویورک و خواه بزرگراه‌های عظیم موز و خواه... به نظر من زبده‌ی سخن برمن در یک کلام این است که در دوران مدرنیته سیاست، ادبیات، شعر، نقاشی، سینما، ساز و آهنگ، عقیقه و زندگی تپنده‌ی روزمره، آزادی، طب خوش بختی، انقلاب، شورش، نشر اندیشه و همه‌ی آن چه انسان تاکنون خواسته است و از او دریغ شده در خیابان به دست می‌آید. شاید یکی از ایرادهایی که بر کتاب خوش‌خوان و بدیع برمن توان گرفت این است که او چنان سخن می‌گوید که گویی مارکس و واله و شیدای بویایی و محرک سرمایه‌داری بوده است و فراموش می‌کند که پروژه‌ی انقلابی مارکس در اصل بهره‌گری از آن امکانات باورنکردنی است که سرمایه‌داری برای گذار به یک جامعه‌ی برابرترو و انسانی تر و عاری از طبقات و ستم طبقاتی فراهم آورده است.

کتاب دیگر بیست و یک داستان از نویسندگان معاصر فرانسه ترجمه‌ی ابوالحسن نجفی است که پیش از این زیر عنوان نویسندگان معاصر فرانسه (پایپر، ۱۳۶۶) منتشر شده بود. در چاپ حاضر ترجمه‌ی پنج داستان کوتاه و خواندنی دیگر نیز به مجموعه‌ی پیشین افزوده شده است. گرچه به قول مترجم قریح‌خسته‌ی کتاب، همه‌ی داستان‌های این مجموعه در یک ثرا و پایه نیستند، اما روی هم رفته مجموعه‌ی بسیار جذاب و دل‌پذیر فراهم آمده است که من خواندن آن را به همه‌ی دوست‌داران ادبیات فرانسه و داستان کوتاه توصیه می‌کنم. کافی است فقط داستان‌های شوند، دیوار، کرگدن، کهن‌ترین داستان جهان و پنج داستان افزوده بر چاپ‌کنونی را بخوانید تا به صدق گفته‌ی من پی ببرید.

از علت یا علت‌های پایین بودن تیراژ کتاب پرسیده‌اید، به کوتاهی می‌توان به این علت‌ها اشاره کرد: ۱. سانسور گسترده و بنیادین‌انداز که عملاً به توقف کار نشر و بحران عمومی کتاب انجامیده است. آن چه

عامه‌ی مخاطبان را به خود جلب می‌کند ادبیات داستانی است. جهان داستان عالم مشترکی میان خوانندگان می‌آفریند که سبب هم‌دلی و هم‌اندیشی می‌شود. عالمی که طبعاً، برای نمونه، فلسفه و علوم اجتماعی و علوم انسانی از پدید آوردن آن عاجزند. هدف سانسور در وهله‌ی نخست ادبیات داستانی و از میان بردن این عالم مشترک و اتمیزه کردن مخاطبان کتاب است. هدف دیگر سانسور جلوگیری از انتشار کتاب‌هایی است که در حوزه‌ی سیاست روز و عمل کرد حاکمیت می‌گنجد. از سوی دیگر، خودسانسوری نویسندگان ما، کتاب‌ها را از هرگونه جاذبه خالی کرده است. ۲. نومیدی اجتماعی: هرگاه نومیدی اجتماعی بالا می‌گیرد، دل‌زدگی، بی‌زاری، سر به توبیدن، پناه بردن به تعریحات سهیل الوصول، فراموشی و بی‌خیالی و روی‌آوری به ایتذال همه‌گیر می‌شود. نومیدی جالبی برای اندیشه‌ورزی و کتاب‌خوانی باقی نمی‌گذارد. و به طبع، در این وضع، کتاب و روزنامه و فرهنگ از نخستین قربانیان بی‌پناه سانسورند. ۳. شاید در آخر توان به گسترش ارتباطات اینترنتی و شستن آگاهی‌های اینترنتی به جای اطلاعات کتابی نیز اشاره کرد.

حافظ موسوی (شاعر و ناشر): رفته رفته داریم به ملتی بی‌فرهنگ تبدیل می‌شویم



می‌پرسد: «بدرت چکاره است؟» آن طفلک هم کمی من و من می‌گفت بعد می‌گوید: «دانشمند». معلم محترم که اتفاقاً دوستدار فضل و دانش هم بوده است بسیار هیجان زده می‌شود و دستی به سر و گوش او می‌کشد و می‌پرسد: «بدر شما در چه رشته‌ی دانشمند است؟» فرزند دوست ما که به خاطر ناز و نوازش معلم کمی جسورتر شده بود، در جواب می‌گوید: «خانم معلم! بخشید، ما نمی‌دانیم در چه رشته‌ی دانشمند است، اما دانشمند است، چون صبح ناشب در خانه است و فقط کتاب می‌خواند.»

به قول **عمران صلاحی عزیز**، حالا حکایت ما ست، بنده اگر چه خانه نشین به آن معنایی که دوست ما بود تیستم، اما تقدیر ما شده است کتاب خواندن. از یک طرف به خاطر کار انتشارات باید سالانه تعداد زیادی کتاب بخوانیم تا از آن میان تعدادی را چاپ کنیم. از طرف دیگر به عنوان یک تیم چه شاعر، نیم چه نویسنده و نیم چه روزنامه‌نگار باید حداقل کتاب‌های دوستان و هم‌کاران خودمان را بخوانیم. بنابراین پاسخ گفتن به پرسش شما برای ام دشوار است. اما از آن جاکه بی‌پاسخ گذاشتن تشریه‌ی چون تقدیر که ما هم به هر حال یک جورهایی به آن تعلق خاطر داریم دور از ادب است به کتاب‌هایی که فی‌المجلس به یاد می‌آورم اشاره یا اشاره‌هایی خواهیم کرد. آن هم فقط کتاب‌های شعر.

در سال ۸۵ بی‌اغراق بیش از صد مجموعه شعر خوانده‌ام که حتا ذکر اسمی آن‌ها برای ام مقدور نیست و تنها به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنم.

نخست باید از مجموعه‌ی **آن سوی نقطه چین‌ها**

سروده‌ی زنده‌یاد **عمران صلاحی** یادکنم که اندکی پس از درگذشت او منتشر شد. **عمران** در این مجموعه وزن‌هایی را آزموده است که ریشه در زبان گفتاری دارد. وزن‌هایی که **مفتون امینی** آن‌ها را «نیمه‌هجایی» نامیده و خود **عمران** اصطلاح «نیمه‌عروضی» را هم برای آن‌ها مناسب دانسته است.

صلاحی در مقدمه‌ی این مجموعه نوشته است: «ما کار تازه‌ی بی‌نکرده‌ایم. دیگران هم در اوزان شمس قیس آزارا تلاش‌های و تجربه‌هایی کرده‌اند؛ هم از قدما و هم از جددا (یعنی جدیدی‌ها!) که اگر بخواهیم از همه‌ی آن‌ها نام ببریم و مثالی بیاوریم عرض مان به طول می‌انجامد! **عمران** در این مجموعه هم مثل همیشه پیامبرانه‌ی است:

ارسال کن / برای من / با نام‌های سفارشی / یک خرده مهربانی / بیا این هم نشانی...

و یک شعر کوتاه دیگر از همین دفتر: «حالم چقدر خوب است / دنیا را دنیا تر می‌بینم / زیبا را زیباتر می‌بینم / گل‌ها را گل‌ها تر می‌بینم»

و بعد باید از کتاب **من و خزان و تو** یادکنم که دهمین مجموعه‌ی شعر منتشر شده از **مفتون امینی** است. **مفتون** که عمر پربارش دراز تر باد، این شعرها را در سن هشتاد سالگی نوشته است و عجیب این‌که پشت این شعرها گاه‌گدگی دیده می‌شود که جامه‌ی بی‌از حکمت کهن بر تن کرده است و گاه دقیقاً بر عکس، حکیمی پیر و فرزانه که هم چون کودکان در برابر هر جلوه‌ی بی‌از هستی به حیرت می‌افتد و سخنی بر زبان می‌آورد که ساده می‌نماید اما گفتن‌اش واقعا ساده نیست. **حکیم** مادر این شعرها گاه در حدفاصل ایمان و شرک می‌ایستد. اگر چه دفتر صد برگ‌اش را برای گرفتن امضای یادگاری به آسمان هفتم افلاک می‌برد، اما در عین حال به دوستی شاعر با شیطان هم (از زبان غیر) اشاره‌ی می‌کند.

... و لاک / از خیانت ابلیس می‌ترسم / که در گوش چپ او بخواند / که به این دوست شاعر من / بهشت خلد بده / شراب سرخ بده / اما / سفیدمهر نده! صاحب این قلم مخلص استاد **مفتون امینی** و همه‌ی شاعران است، اما انصافاً در این مورد حرف شیطان درست‌تر است. شاعران برای تکیه زدن بر جای‌گاه خداوند فقط همان سفیدمهر را کم دارند و این را شیطان خبیث که با شاعر دوست است بهتر از هر کسی می‌داند.

شعر **مفتون**، شعر کشف نسبت هاست. نسبت‌های میان چیزها، چیزهایی که فی‌نفسه نه بدند نه خوب. بلکه در موقعیت‌ها و نسبت‌های مختلف، بد یا خوب جلوه می‌کنند:

«روی می‌زی که در میانه‌ی ماست / آن چه که تو می‌خواستی گرم به نوشی / کمی سرد شده است / و آن چه من می‌خواستم سرد نوشم / کمی گرم شده است» گرم و سرد در این پاره شعر هر دو مطلوب‌اند، اما در وضعیتی که در این شعر ایجاد شده است، گرم شدن و سرد شدن، هر دو نامطلوب‌اند.

زُرف ساخت بسیاری از شعرهای **مفتون** کشف همین رابطه‌ها و نسبت هاست. و یک پاره از شعری دیگر که هم این زُرف ساخت را نشان می‌دهد و هم آن

حکیم / کودک را:

«کاش که تو هر سال یک سفر داشتی / اما دو بازگشت / و چرا زودتر نگفتم / که کاش تو دو تادل داشتی / یک دل گرم برای من و دایه‌ات / و یک دل سرد / برای پسر همسایه‌ات»

کتاب دیگری که می‌خواهم به آن اشاره کنم **گبریت خیس** از **عباس صفاری** است که در مقایسه با کتاب قبلی‌اش **دوربین قدیمی** که برنده‌ی جایزه‌ی کارنامه شد، باز هم گامی به پیش برداشته است. **حسین کار عباس صفاری** در این است که در لس آنجلس دچار نوستالژی لاله‌زار و شاه‌آباد نمی‌شود، بلکه تجربه‌های روزمره‌اش را می‌نویسد. نه این‌که از ایران و فرهنگ ایرانی بریده باشد، اتفاقاً سلامت زبان این مجموعه نشان می‌دهد که او به این فرهنگ وصل است. برای این‌که بادی هم از **منوچهر آتش** کرده باشیم تکه‌ی از شعر «اسب بود یا عصب» از مجموعه‌ی **گبریت خیس** را که به آتش تقدیم شده است نقل می‌کنم:

پس از آن اسب‌های بسیاری دیدم / بر پرده‌ی فراخ سینما / و در قایب تنگ تی - وی / یا زیران پلیس تظاهرات / با این همه دو نژاد اسب / بیش‌تر نمی‌شناسم! / اسب در شکه / و اسب آتش.

مجموعه‌ی دیگری که از خواندن‌اش لذت بردم، **نقل‌های کوچک رنگی** از شاعری جوان به نام **راضیه بهرامی** بود که مجموعه‌ی کم‌حجمی است (۲۲ قطعه شعر در ۵۲ صفحه). تعدادی از شعرهای این مجموعه برش‌های قابل تاملی از تجربه‌ی زن ایرانی در اوضاع و احوال کنونی است، از دیگر نکات قابل توجه در این مجموعه این است که برعکس بسیاری از شعرهای دیگر که در این سال‌ها منتشر شده است و می‌شود، شعرهای این مجموعه رنگ و بوی تجربه‌های اجتماعی ما را هم در خودش دارد.

از شاعر جوان دیگری به نام **علی محمد مودب** مجموعه شعر **مردم‌های حرفه‌ای** را خواندم و از سادگی شعرها و تصاویرش لذت بردم. این شاعر هم دغدغه‌های اجتماعی‌اش را با زبان و تصاویر عاشقانه و عاطفی بیان می‌کند. جاهایی که شعرهای این مجموعه از رمانتیسم فاصله گرفته است و به ویژه آن جاها که طنزی معصومانه به جای آن رمانتیسم سیسم نهشته است، بیش‌تر به دل ام می‌نشیند.

از خانم **شبنم آذر** هم کتاب به تمام زبان‌های دنیا خواب می‌بینم را خوانده‌ام و از بعضی از شعرهای‌اش لذت بردم. خوبی شعر **شبنم آذر** و دو شاعری که پیش از این نام بردم در این است که برعکس گروه دیگری از شاعران هم‌نسل‌شان، نمی‌کوشند هر نوع رابطه‌ی با جامعه و زندگی اجتماعی را نفی و قطع کنند. انتشارات **آهنگ** دیگر هم در سال ۸۵ دو کتاب شعر منتشر کرده است. یکی از **محمود تقوی نکیار**.

یل‌ها و پله‌ها و دیگری از **وحید شریفیان**. **رذیف کاج‌ها** و **گرچه سفید** که طبیعتاً هر دوی آن‌ها را خوانده‌ام و پسندیده‌ام و امیدوارم دوستان اهل شعر آن‌ها را بخوانند و نظر بدهند.

علت پایین بودن تیراژ کتاب به گمان ام این است که ما رفته رفته داریم از یک ملت با فرهنگ به یک ملت بی‌فرهنگ تبدیل می‌شویم. آفتابانی که در طول این بیست‌و اندی سال تیشه به ریشه‌ی نیمه‌جان فرهنگ ما زده‌اند، ظاهراً در کارشان موفق شده‌اند.

آلبر کامو، تعهد اهل قلم

نقدی بر کتاب تعهد اهل قلم، نوشته‌ی آلبر کامو، برگردان مصطفی رحیمی، تهران، انتشارات نیلوفر، ۱۳۸۵، ۲۸۲ ص.

هاشم بناء پور



به قول شادروان مصطفی رحیمی، «در سال‌های اخیر توجه دوباره به آثار کامو دال بر این است که جهان بر صحت عقاید اجتماعی وی دلایل بیش‌تری یافته است. چرا که کامو همواره از نخستین روزهای ورود به جهان نویسندگی با دلایل منطقی، کاستی‌ها و کژی‌های هر دو اردوگاه سرمایه‌داری و کشورهای مدعی سوسیالیسم را برشمرده بود. در این ساحت نگاهی به مجادله‌ی سارتر و کامو بسیار آموزنده می‌تواند باشد.

اگرچه سارتر جنبات‌های دوران استالین را محکوم کرده بود و مطبوعات استالین‌گرای فرانسه برضد او مطالبی منتشر کرده بودند، سارتر نخست از این‌که حلیت‌ها را نتایج تعلیمات کمونیستی بدانند یا تجربه‌ی انقلابی در نظر آورد و کمونیسم یا بلوک شوروی را تنها منشأ یادست‌کم سرچشمه‌ی عمده‌ی بدی و شر در جهان معاصر نداند، امتناع داشت، اما آلبر کامو در آثاری چون نه قربانیان و نه جلادان، انسان طاعنی و عادلان در مورد روسیه‌ی شوروی به عنوان سرچشمه‌ی اصلی شر در دنیای معاصر به‌طور ضمنی نظریات خود را مطرح کرده بود. البته ناگفته نماند که سارتر، وقتی حمله‌ی شوروی به چکسلواکی را محکوم کرد مورد غضب استالین‌گراها واقع شد، در خور تامل است که در ایران حزب استالین‌گرای توده‌میان‌ی خوبی با آثار کامو نداشت، حتا مترجمانی که به ترجمه‌ی آثار یا ترویج افکار او می‌پرداختند در لیست سپاه حزب قرار می‌گرفتند. در این‌جا بر داختن به این مساله به اطلاله‌ی کلام می‌انجامد. و بهتر است در فرصتی دیگر در باب کامو در ایران مقاله‌ی جداگانه نوشته شود، و نیز درباره‌ی بیانی‌ی ژدانوف خطاب به نویسندگان شاعران، نقاشان، مجسمه‌سازان و... که چه‌گونه فکر کنند و اثر را لیسم سوسیالیستی خلق کنند و نیز بی‌روی حزب توده و دیگر احزاب یا گروه‌های استالین‌گرایی چون «جنبش مسلمانان مبارز» از بیانی‌ی ژدانوف بسیار جای تامل دارد.

با توجه به مطالب پیش گفته، این ایده‌ی ریچارد کمبر در مورد کامو به ذهن متبادر می‌شود که «هرگز نمی‌توان دانست ماجراهای درونی کامو، تأملات او که آهسته آهسته پخته و پخته‌تر می‌شد، او را به کجاها رهنمون می‌کرد. اگر کامو خود را این همه دل‌مشغول تازیانه زدن به الاهیات مسیحی نمی‌کرد یا به تمایزهای موجود در فلسفه‌های اخلاق (مسیحی و غیرمسیحی) که بیش‌تر به درد می‌خورد، علاقه نشان می‌داد، بی‌تردید پیشرفت‌اش سریع‌تر بود. اما کامو عزم کرده

بود که مسیر ویژه‌ی خود را پیماید، او از دست مسیحیت خشمگین بود، به عقل فلسفی اعتمادی نداشت. با صبر و حوصله رفتار نوع بشر و تلاش او برای وحدت بخشیدن به زندگی را بی‌می‌گرفت تا هم برای خود و هم برای خوانندگان‌اش روشن سازد که در زندگی انسانی چه چیزی خوب است و چه چیزی بد، راهنمای او مشهودات‌اش بودند و مهارت‌اش در نویسندگی و آندک وارگان فلسفی که در جنگ داشت. پس آن‌چه می‌گفت و می‌نوشت فلسفه در معنای حرفه‌ی‌اش به حساب نمی‌آمد، با این حال، همواره در جست‌وجوی جدی حکمت بشری بود.

کامو در واقع هدف تاریخی را عین هدف اخلاقی نمی‌داند. در نظرگاه وی اگر بخواهیم فراسیدن وضعی در آینده را تسریع کنیم، متوجه به این است که آن وضع خوب باشد و این مستلزم اصول ارزشی مستقل است. برابری همه‌ی شهروندان در جامعه‌ی بی‌طبقه نمی‌تواند خوب باشد، مگر آن‌که فرد برابر خودش خوب باشد، از این رو، وی نتیجه می‌گیرد که پایان تاریخ ارزش عالی و کامل نیست بلکه دلخواهی و وحشت‌آفرین است.

کامو در آثارش نامی از استالین نمی‌برد، اما از دولت تو تأثیر مخلوق نبین و استالین تصویری زشت به دست می‌دهد، و تأکید می‌کند این دولت به بندگی، وحشت و سلطه‌ی جهانی خو گرفته است، او از ریاکاری کمونیسم شوروی با لحنی گزنده انتقاد می‌کند و معجزه‌ی دیالکتیکی (از نوع ژدانوفی و استالینی) را همان عزم به بندکشیدن مطلق آزادی می‌داند.

اما درباره‌ی مارکس می‌گوید که پس از وی این زمزمه شایع و تقویت شده «آزادی ترهات بورژوازی است»، در این عبارت فقط یک کلمه بر سر جای خود نبود، و ماهنوز در آشفته‌گی‌های قرن خود تاوان این اشتباه، یعنی عوض شدن جای یک کلمه، را می‌پردازیم، زیرا فقط می‌باید گفته شود: «آزادی بورژوازی‌های ترهات است» نه هر نوع آزادی، به روشنی می‌باید گفته شود که آزادی بورژوازی آزادی نیست یا این‌که این آزادی، در بهترین صورت خود، هنوز آزادی نیست. در نظرگاه کامو در این مورد خلط میحث شده و در نهضت انقلابی رفته رفته آزادی محکوم گردیده، زیرا جامعه‌ی بورژوازی آزادی را وسیله‌ی تحمیل مردم قرار می‌داده است.

به عبارت دیگر از بی‌اعتمادی در ست و به جان‌نسبت به فحش‌ای آزادی، فحش‌هایی که جامعه‌ی بورژوازی به آزادی

تحمیل کرده بود، کار به بی‌اعتمادی نسبت به خود آزادی کشیده شد. آزادی به دوره‌ی آخر الزمان محول گردید و از مردم خواستند که در این زمان درباره‌ی آن حرفی نزنند، و چنین گفتند که پیش از همه چیز عدالت لازم است و پس از عدالت نوبت به آزادی می‌رسد، پنداری همگی است بردگان هم از روی عدالت داشته باشند. روشنفکران کش‌گرا به کارگران گفتند که فقط مساله‌ی نان مهم است نه آزادی، گویی کارگر نمی‌دانست که نان او نیز وابسته به آزادی اوست.

انقلابی که کارگران موحد آن بودند، در سال ۱۹۱۷ پیروز شد، چون این میبدهم آزادی و بزرگ‌ترین امید از داخل و خارج محاصره و تهدید گردید، پس مسلح و به نیروی پلیس مجهز شد. این انقلاب وارث آیینی بود که بدبختانه در قواعد خود به آزادی منسب بود. از این رو با نیرومند شدن پلیس، انقلاب رفته رفته از نفس افتاد و بزرگ‌ترین امید بشر در نیرومندترین دیکتاتوری جهان به پیری گرایید. آزادی دروغین جامعه‌ی بورژوازی از این ماجرا خوش‌اش آمد، یعنی در محاکمه‌های مسکوو شهرهای دیگر در اردوی انقلاب، آزادی کشته شد، آزادی انسان کشته‌ی آزادی، زاده‌ی انقلاب ۱۹۱۷ بود؛ برای مثال تیرباران قتل‌کارگر رما آه‌ن به سبب سستی در ایفای وظیفه، مثلاً در مجارستان، نمونه‌ی بارز قتل عام آزادی بود.

و اما نویسنده کامو در این جاست که در خطابه‌ی نوبل و دیگر آثار خود به نقد رایسم سوسیالیستی می‌پردازد، وی می‌گوید که خود اصطلاح تناقض دارد، و این پرسش را مطرح می‌کند که رایسم سوسیالیستی چه‌گونه امکان پذیر خواهد بود، در حالی که واقعیت، سراسر سوسیالیستی نیست. در گذشته چنین بوده و به امروز، چنین موقعیتی فقط کسانی که از توصیف واقعیت سرباز می‌زنند واقع‌گرا خوانده می‌شوند و مورد تحلیل قرار می‌گیرند. آثار دیگران، در میان هلهله‌ی اینان سانسور می‌شود. شهرت که در جامعه‌ی بورژوازی عبارت از نخواندن یا بد خواندن است، در جامعه‌ی استبدادی عبارت می‌شود از جلوگیری از خواننده شدن، در این‌جا نیز هنر واقعی مسخ می‌شود یا محکوم به سکوت می‌گردد و کسانی که ارتباط عمومی میان افراد را با شور و هیجان طلب می‌کنند یا امری محال روبه‌رو می‌شوند.

گفتم که ژدانوف در امور فرهنگی چندین بار نقش سخن‌گویی حزب و عملی ظلم را بر عهده گرفت، او در این نقش بیان‌گر سیاست رسمی بی‌بود که آشکارا مورد

تایید کامل استالین قرار گرفته بود. اما به هر روی نام او انگ مناسبی برای دوره‌ی سرکوب فرهنگی در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم شده است. بدین ترتیب «ژدانوویسم» به معنای استالینیسم فرهنگی در درخشان‌ترین صورت‌اش است.^۲

نخستین بیانیه‌ی مهم ادبی ژدانوف در ۱۷ اوت ۱۹۳۴ صادر شد. این بیانیه در واقع نطق اختتامیه و خوشامدگویی او به نخستین کنگره‌ی نویسندگان شوروی از جانب حزب و دولت بود. ژدانوف با نقل جمله‌ی معروف استالین، «نویسندگان مهندسان روح انسانی هستند» به مهندسان گرد آمده ماموریت و شیوه‌ی خاصی را یادآور می‌شد. شیوه‌ی مورد نظر در این بیانیه بعداً آلیسم سوسیالیستی^۳ خوانده شد.

بیت‌الغزل ژدانوف در سخنرانی‌اش این بود که: «صدق و دقت تاریخی اثر هنری باید با آموزش و تربیت دوباره‌ی ایدئولوژیکی کارگران مطابق روح سوسیالیسم تلفیق شود». در همین جهت بود که ژدانوف، زوشچنکو و آنا آخمتامووا را به یاد انتقاد می‌گرفت و آنان را نمونه‌هایی از انحطاط فردگرایانه‌ی ادبیات شوروی را آلوده کرده بود نام می‌برد. افزون بر این وی کتاب فلسفه‌ی اروپای غربی الکساندراف و موسیقی نخبه‌گرای شوستاکوویچ، پروکوفیف و خاچاتوریان را تخطئه می‌کرد.

و در واقع این گونه بود که کامو در برابر سوسیالیسم نظامی حاکم بر روسیه موضع می‌گرفت. کامو حتا فاشیسم را کم‌تر از کمونیسم نوع شوروی در خور ایراد می‌دانست. در نظرگاه او فاشیسم در پی رفعت بخشیدن به جلاد به دست جلادان است، کمونیسم حاکم در شوروی به دنبال رفعت بخشیدن به جلاد به دست قربانیان است. کامو به این دلیل از کمونیسم شوروی انتقاد می‌کند که می‌خواهد با نیروی پلیس، با محاکمات‌اش و با تکفیرهای‌اش ثابت کند که انسانیتی وجود ندارد.

از دیدگاه دیگر کامو اخلاق را جزو ترجیحات اعتباری قلمداد می‌کند. در نظری طیف محدود و کوچک‌تر ارزش‌هاست که انسان را به انسانیت‌اش می‌رساند. از این رو، برای آن‌که بهره‌ی زندگی را بیش‌تر تکمیل یابد آزادی، عزت، زیبایی و فرصت‌ها را برای تلاش در راه وحدت بخشیدن به زندگی شخصی بیش‌تر تکمیل کل رفتار اخلاقی، در نظر او بازشناسی متقابل سرنوشت مشترک و ارتباط انسان‌ها با یکدیگر است.

نکته‌ی دیگر تنفر کامو از نژادپرستی، یهودی ستیزی، توتالیتاریسم و نسل‌کشی هیتلری و نازیستی است. بی‌سبب نبوده که در سال ۱۹۴۳ به نهضت مقاومت فرانسه پیوست و پس از آن سردبیری روزنامه‌ی کومبا (combat) را بر عهده گرفت. در همین سال‌ها بود که نمایش‌نامه‌ی سوء تفاهم و کالیگولا را نوشت و با سارتر و سیمون دوبووار آشنا شد.

در دوران اشتغال نازی‌ها، اولین بار نام کامو به اگرستانسالیسم پیوند خورد، بی‌راه نیست که بگوییم کامو علاقه‌ی شدیدی به اگرستانسالیسم خاصه دو متفکری داشت که در نظریه‌پردازی و شکل‌گیری آن موثر بودند، یعنی از داستایفسکی و نیچه بسیار تاثیر پذیرفته بود.

چنان‌که در مقاله‌ی یکم تعهد اهل قلم می‌گوید که بدون داستایفسکی ادبیات قرن بیستم فرانسه نه این بود

که هست. چراکه در باور کامو، داستایفسکی بیش از هر چیز، نویسنده‌ی است که پیش از نیچه توانسته است نیهلیسم معاصر را تشخیص دهد. آن را تعریف کند، عواقب شگرف آن را پیش‌گویی کند و بکوشد تا راه رستگاری را نشان دهد. از دیگر سوی، در نظرگاه کامو، داستایفسکی در پی معنویت است غیر سوسیالیستی، اما از پذیرفتن سوسیالیسم بی‌معنویت نیز سرباز می‌زند. بدین سان، داستایفسکی آینده‌ی معنویت حقیقی و سوسیالیسم حقیقی را نجات می‌دهد، اگر چه جهان معاصر در هر دوزیمینه‌ی کنونی او را بر حق نمی‌داند. در بخش نقد و نظر کتاب، رمان‌های تنوع، نان و شراب، خانه‌ی مردم تجزیه تحلیل شده است.

مقدمه‌ی که کامو بر چاپ انگلیسی رمان بیگانه نوشته است نیز از جستارهای مهم این بخش است. اما طولانی‌ترین مقاله‌ی این بخش به روزه مارتین دوگار اختصاص یافته است. این مقاله به واقع تفسیری است از روش رمان نویسی روزه مارتین دوگار در نوشتن خانواده‌ی تیبو.

در واقع کامو با طرح این مسایل می‌خواهد بگوید که نویسنده هیچ عنوانی ندارد، جز آن‌چه با هم‌رزمان خود به دست می‌آورد. در نظرگاه او نویسنده آسیب‌پذیر است و لجوج و سمج و نا عادل ولی شیفته‌ی عدل. کسی است که کار خود را بدون احساس شرم یا غرور در برابر چشم همگان به پایان می‌برد. و همواره میان دو اقلیم درد و زیبایی در کشاکش است و زندگی نویسنده وقف آن است که با کوشش مداوم، در حرکت مخرب از وجود دوگانه‌ی خود، آفریده‌هایی به جهان عرضه کند.

در نظرگاه کامو، جامعه‌ی که بر اساس طلا و استعمار بنا شده، هیچ‌گاه در بند آن نبوده و نیست که آزادی و عدالت را بر کرسی بنشاند. چراکه دولت‌های پلیسی در بند آن نبوده‌اند که در سربازهای استنطاق، دانشکده‌ی حقوق باز کنند. به هر حال، انتخاب آزادی، انتخابی برضد عدالت نیست. آزادی را همراه با عدالت باید انتخاب کرد، و یکی را بدون دیگری نپذیرفت. جدایی آزادی از عدالت منجر به جدایی اندیشه از کار می‌شود، و این امر بزرگ‌ترین گناه اجتماعی است. فقط با هنر، تجدید حیات عدالت و آزادی را نمی‌توان تضمین کرد، اما با نبون هنر، این تجدید حیات بی‌شکل و بی‌قواره است و از این رو، هیچ نیست. بی‌وجود فرهنگ و آزادی نسبی که لازمه‌ی فرهنگ است اجتماع هر چند تکامل یافته باشد جز جنگلی نیست. چنین است که راه هنر اصیلی که آفریده می‌شود، هدیه‌ی است برای آینده.

کامو چنین نتیجه می‌گیرد که عدالت نیز، به نوبه‌ی خود، باز کردن چند زندان برای بستن چند زندان دیگر نیست. عدالت پیش از هر چیز آن است که آن‌چه را برای چند سگ کافی نیست حداقل معیشت نماند و نفی امتیازهایی را که طبقه‌ی کلرگوطی صد سال تحصیل کرده است، آزادی رنجبران بخوانند. آزادی به معنای گفتن هر چه بر زبان آید و زیاده کردن روزنامه‌های جنجالی، نیست. هم‌چنان که استقرار دیکتاتوری را به نام آزادی آینده‌ی بشری نمی‌توان آزادی دانست، آزادی مقدم بر هر چیز، یعنی پرهیز از دروغ. جلی که دروغ بال و پر بگیرد استبداد ظاهر می‌شود یا ادامه می‌یابد.

در واقع کامو خواهان آزادی و عدالت است. منظور او از عدالت آن وضع اجتماعی است که هر کس در آغاز

دارای همه‌ی امکانات باشد و نیز اقلیتی ممتاز، اکثریت مردم کشور را در وضعیتی ناشایست نگاه ندارد. منظور او از آزادی آن جوسیاسی است که در آن شخصیت انسانی هم از حیث آن چه هست و هم از بابت آن چه می‌گوید، مورد احترام قرار گیرد. پس از طرح این مسایل کامو می‌گوید که این مسایل کاملاً ابتدایی است اما اشکال در ایجاد تعادل میان این دو تعریف است. تجربه‌های جالب تاریخ این امر را به خوبی نشان داده است. تاریخ می‌گوید که میان پیروزی عدالت یا حاکمیت آزادی یکی را باید انتخاب کرد. فقط دموکراسی کشورهای اسکاتلندی‌ها و به توافق عدالت و آزادی نزدیک است. اما آزمون این کشورها به سبب گوشه‌گیری آن‌ها و چارچوب محدود اقدامات‌شان کاملاً قانع‌کننده نیست، و در نهایت کامو می‌گوید که باید عدالت را در امور اقتصادی حکم‌روا کرد و آزادی را در امور سیاسی.

و اما با در نظر گرفتن موارد پیش گفته این پرسش پیش می‌آید که روشنفکران چه می‌توانند بکنند. کامو به این سوال چنین پاسخ می‌دهد: روشنفکران ابتدا باید حتماً بر خود چیره شوند. اهمیت روشنفکران جز این نیست که در صد و پنجاه سال اخیر الهام‌بخش دو انقلاب بزرگ بوده‌اند که دومی را خفه کرده‌اند. امروزه بر صدها میلیون آدمی حکومت فیلسوفان مستقر است، حکومتی که غرب آن هم در اندیشه‌اش بود، اما معلوم شد که فیلسوفان فاقد آن مغزی هستند که تصور می‌رفت. این بدان علت است که فیلسوف برای حکومت می‌بایست به پلیس متوسل شود. و در همین مورد بسیاری، اگر نه همه‌ی واقع‌بینی و حسن نیت خود را از کف می‌دهد. دو نوع نیهیلیسم معاصر، بورژوازی و انقلابی به دست روشنفکران گسترش یافته است. در ادامه کامو این پرسش را این‌گونه تاول می‌کند: آیا شری را که روشنفکران (نه هنرمندان)؟ به وجود آورده‌اند، می‌توانند از میان بردارند. پاسخ کامو مثبت است به شرطی که: ۱. روشنفکران این شر را بشناسند و بگویند ۲. دروغ نگویند و بدان چه نمی‌دانند اعتراف کنند ۳. از فرماتروایی دست بردارند و ۴. در هر حال استبداد را، به هر گونه و به هر بهانه‌ای نباشد، حتماً موقت، طرد و نفی کنند.

گفتنی است که به رغم ترجمه‌ی روان و زیبایی مصطفی رحیمی، در تاریخ پاره‌ی از مقاله‌ها اشتباه‌هایی دیده می‌شود. چنان‌که می‌دانیم مرگ کامو در سال ۱۹۶۰ در رسید، اما در مقاله‌ی «داستایفسکی» تاریخ نگارش مقاله ۱۹۷۵ آمده است. هم‌چنین در جستار «اسپانیا و فرهنگ» از قول کامو آمده است که: «در آخرین انتخابات آزاد اسپانیا به سال ۱۹۶۳، کمونیست‌ها فقط پانزده کرسی از ۴۴۳ کرسی مجلس را به دست آوردند». بدیهی است که کامو نمی‌توانسته به روی‌دادی که سه سال پس از مرگ او رخ داده است، چنان اشاره کند که گویی سال‌ها از آن گذشته است ■

۱. این کتاب اول بار در سال ۱۹۴۴ با نام تعهد کامو به همت انتشارات آگه منتشر شد. در چاپ چهارم مقاله و سه مصاحبه و نیز ترجمه‌ی منوچهر دبیری از مقاله‌ی روزه مارتین دوگار بدان افزوده شده است.
۲. برای اطلاع بیش‌تر نک. آگه کامو، نوشته‌ی کانر کرز او براین، ترجمه‌ی عزت‌الله فولادوند، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۶.
۳. نک. سخنرانی آندره‌ی ژدانوف در کنگره‌ی نویسندگان شوروی، ترجمه‌ی رزاسید حسینی، کلک. تیر مهر ۱۳۷۵ و نیز نویسندگان روس، به سرپرستی خلیلار دیبیمی، ۱۳۷۹، ص ۷۲۹.
۴. برای اطلاع بیش‌تر نک. تعهد اهل قلم، خطابه‌ی نوبل، ص ۱۲۳ به بعد.

ما اروپایی‌ها؟

هاشم بناء پور

معرفی کتاب

Etienne Balibar, *We, The People of Europe?*

(Reflections on Transnational Citizenship), Princeton University Press, 2004. 281 + Index.

مسئله صرفاً می‌تواند وضعیت بیش‌تر دموکراتیک بودن نهادها و سستی و دولت‌های ملی را روشن سازد، از این لحاظ در اساس نام‌های شهروندی اروپایی این مهم گامی فریبنده به فراسوی مفهوم حاکمیت است، و با نگاهی به تاریخ دولت - ملت‌ها می‌بینیم که مسئله‌ی حاکمیت در همه‌جا به انواع مختلفی بسط یافته

است، به عبارتی، در مفهوم حاکمیت مردمی و مفهوم مسئولیت موثر رهبری سیاسی نخ‌های پنهانی می‌توان یافت که در آن پیمان‌های پنهان میان سیاست‌مداران دیده می‌شود، به نظر بالی‌بار این برهان دووجهی تأثیر بسیاری در مفهوم سیاسی دارد که نه تنها به بحث درباره‌ی مقالات خاص نمی‌گردد، بلکه حتا به اصول اساسی، هم چنین به تغییر مفاهیم بسیاری در حوزه‌ی علوم قضایی - سیاسی می‌انجامد.

مسائل نظری همواره نوعی رهیافت است به دیالکتیک ساختاری اروپا که در آن نوع جدید هویت سیاسی به چشم می‌آید، در این معنا، بسیار ضروری می‌نماید که درباره‌ی موضوع‌های عینی که تأثیر مستقیمی در آینده‌ی دموکراسی در کشورهای جهان سوم دارد، بحث‌های اساسی جدی صورت گیرد، در اروپا از این نظر هیچ امتیازی دیده نمی‌شود، بی‌تردید مؤلف مرده‌ریگ دموکراسی را در زمینه‌ی سیاست اجتماعی در می‌یابد و از این رو، ترجیح می‌دهد که به جای ابداع اروپایی‌ها از الگوی اجتماعی - دموکراتیک، از دموکراسی هم‌سئزانه صحبت کند، این امر به شناخت فرد به منزله‌ی حامل حقوق جمعی در زمینه‌ی سیاست دینی کمک می‌کند.

گفتنی است که بالی‌بار در این کتاب برخلاف کتاب‌های پیشین‌اش می‌کوشد اروپا را آزمایشگاه دموکراتیک توصیف کند، و منظور او از این اصطلاح این است که اروپا جایی است که جنبه‌های مختلف دموکراسی در آن مورد نیاز است. بی‌تردید توسعه‌ی دموکراسی می‌تواند بر مفهوم باشد، البته نه از نظرگاه محلی و بومی، بلکه از دیدگاه همگانی و جهانی در پایان، لازم می‌دانم بگویم که نویسنده در موارد بسیاری دست به پیش‌گویی می‌زند و حدسیاتی درباره‌ی آینده‌ی اروپا مطرح می‌کند. این نوع پیش‌گویی در عالم اندیشه درست نیست، نیز ایرادی بر نمایه‌ی کتاب وارد است، اگرچه این نمایه موضوعی تهیه شده است،

شماره‌ی صفحات دقیق نیست ■

همسایگی را که در آموزه‌های دولت‌های کلاسیک عملاً مطرح بود، از هم تفکیک کرد، به نظری در حقیقت ساختارهای فراطبیعی وجود دارند؛ و در واقع پیش‌بینی‌های جهان و طئی پسمالی را در ساختار اروپایی می‌توان سراغ گرفت.

در بحث‌های دیگر کتاب، نویسنده بر این ایده تأکید می‌کند که این فرآیند، اگرچه ضروری است، با بسیاری از موانع مهم مواجه می‌شود، وی این موانع را بحران و نقطه‌ی انتقادی می‌نامد. شاید این مسئله برای خواننده این نکته را تداعی کند که نویسنده با عینک بدبینی و شک و تردید به این فرآیندها می‌نگرد. در واقع نویسنده نه خوشبین است نه بدبین، اما می‌کوشد بفهمد که چه عناصر دیالکتیکی تاریخی در این ابطال تاریخی دخیل بوده است، با این حال، نگاهی که وی به آرای دلوز و دریدا دارد، حتا دموکراسی پس از کمونیسم (فرورپاشی اتحاد جماهیر شوروی)، دموکراسی در آمریکا، آریاتاید، بورژوازی، شهروندی، دموکراسی در اروپای شرقی، همه حاکی از این است که وی می‌خواهد نوعی قرائت جدید از نظریات مارکس ارائه دهد.

از سوی دیگر در این کتاب بالی‌بار به بررسی دموکراسی از دیدگاه اسلام می‌پردازد که متأسفانه این نگرش چندان عمیق نیست، چرا که وی در نظریات خود گروه‌هایی چون القاعده و طالبان و... را مدنظر دارد که قرائت خشونت‌آمیزی از اسلام دارند، به عبارتی نظریات بالی‌بار در این باب بیش‌تر ناظر بر نظریات بنیادگرایان اسلامی است. از این رو تحلیل وی از ایده‌ی دموکراسی در اسلام، آکادمیک نیست، و بهتر بود وی در این کتاب یا اصلاً به این موضوع نمی‌پرداخت، یا دستکم یک فصل کتاب را به این مسئله اختصاص می‌داد، موضوع دیگر در مورد کتاب این است که نویسنده دید انتقادی به آرای مارکس ندارد، و بیش‌تر می‌کوشد آرای وی را با توسل به نظریات فیلسوفان پسا مدرن توضیح دهد، در واقع می‌توان وی را شارح فلسفه‌ی مارکس و ناقد استالینیسم به حساب آورد.

و اما می‌رسیم به این امر که بحث درباره‌ی روش‌های مختلف در نهادها و بنیان‌های اجتماعی، چه مسایلی را در حکومت دموکراتیک سبب می‌شود، نکته‌ی مهم این جاست که بحث درباره‌ی مفهوم حاکمیت هم به‌طور ریشه‌ی به جریان می‌افتد و این



اتن‌ین بالی‌بار از متفکران سیاسی و فلسفی معاصر است که آرای او از دهه‌ی ۱۹۶۰ به بعد انعکاس وسیعی داشته و تأثیر آثار وی در رشته‌های علوم اجتماعی و انسانی در خور تامل و مشهود است. وی در کتاب **ما اروپایی‌ها؟ تاملاتی در باب شهروندی** چند ملیتی به بسط مضامینی می‌پردازد که در کتاب‌های پیشین خود درباره‌ی آن‌ها - خاصه مسئله‌ی شهروندی چند ملیتی در اروپای معاصر - نظریه‌پردازی کرده است. او در این کتاب درباره‌ی نظریه‌ی دولت خودمختار ملی و بحث‌های چندفرهنگی و نژادپرستی اروپایی و دموکراسی و از بین بردن میانجی یا واسطه بحث می‌کند. اگرچه اتحاد اروپا مفهوم شهروندی و همسایگی را کنار زد، این فرآیند با موانعی سهمناک روبه‌رو شد، در حالی که بالی‌بار به جست‌وجوی فهمی ژرف از این ابطال انتقادی است، با طرح موضوع‌های فراطری، جنبه‌های صوری شهروندی و تبعیض نژادی اروپایی یا هم‌تاسازی مرزهای خارجی در شکل مرزهای داخلی را تجزیه و تحلیل می‌کند.

او استدلال می‌کند که در مردم‌سالاری (democratization) چه‌گونه مهاجران و اقلیت‌ها به‌طور کلی از طریق دولت دموکراتیک مدرن مطرح و حق و حقوقی برای آن‌ها قابل می‌شوند، کتاب مشتمل است بر ده فصل، عنوان فصل یکم «مرزهای اروپا» است و فصل دهم «شهروندی دموکراتیک یا حاکمیت مردمی؟ تاملاتی درباره‌ی مناقشه‌های مشروع طلبانه در اروپا» نام دارد. در نگاهی اجمالی به این کتاب آن‌چه نظر خواننده را جلب می‌کند این است که مسئله‌ی شهروندی چندملیتی و از بین بردن میانجی محور اساسی کتاب است. در واقع در این کتاب مؤلف می‌کوشد ایده‌ی شهروندی فراملی و پسمالی را به دقت شرح دهد. البته بالی‌بار انکار نمی‌کند که این ایده پس از اتحاد کشورهای اروپایی مطرح شد و مفاهیم شهروندی و

نقد

کتاب‌های هاشم بناء پور

۹۲

معرفی و بررسی کتاب جدید مایکل مور

منوچهر بصیر



پیرمرد خیال می‌کنی اگر قدرت خود را به تعلق تسلیم کرد، وظیفه از سخن گفتن هراسی دارد؟

شکیر، شاه‌لیر

بعد از واقعه‌ی هولناک یازده سپتامبر، تنها صدایی که از جانب مردم مستم‌دیده‌ی آمریکا بیرون آمد صدای مایکل مور فیلم‌ساز آمریکایی بود. او در کتاب اخیر خود به نام آهای یار و وطن من کجاست؟ به بزرگ‌ترین افشاگری قرن دست می‌زند. او ثابت می‌کند واقعه‌ی یازده سپتامبر توطئه‌ی مشترک مقامات دولت آمریکا و عربستان سعودی به منظور حمله به عراق و افغانستان و به طور کلی تمام مخالفان در سراسر جهان بود. مایکل مور نشان می‌دهد که چه‌طور رسانه‌های دولتی یا ترفندهای خاصی ذهن مردم را برای پذیرش خواسته‌های نامشروع سرمایه‌داران آماده و از آن‌ها به عنوان گوشت دم توپ استفاده می‌کنند. نویسنده با مراجعه به تاریخ نشان می‌دهد که آمریکا همیشه یار حکومت‌های دیکتاتوری در سراسر جهان بوده و در این راه تمام اصول اخلاقی را کنار می‌گذارد تا به هدف‌های خود برسد. عیب مایکل مور این است که فراموش می‌کند این ماهیت نظام سرمایه‌داری است که برای سود از هیچ‌کاری روگردان نیست و خیلی ساده از آن‌ها می‌خواهد تا سرکوب و استثمار را کنار بگذارند تا ریشه‌های روریزم خشک شود، درست مثل این است که

ما از گرگی بخواهیم دست از دریدن گوسفندان بردارد. شاید مایکل مور به عمق فاجعه‌ی برده اما او مثل هر آمریکایی دیگر از پرچسب کمونیست می‌ترسد، فراموش نکنیم در دوران جنگ سرد معروف به دوران مک کارتی نیز برای سرکوب مخالفان از همان اتهام کمونیست استفاده می‌شد.

مایکل مور به استناد مدارکی قوی و مستدل نشان می‌دهد که دولت آمریکا برای حمله به عراق و افغانستان و سرکوب مخالفان مانند دوران مک کارتی از پرچسب روریزم استفاده می‌کند و در این راه تمام آزادی‌های مدنی، حتی خصوصی‌ترین زوایای زندگی مردم آمریکا را به اسم حالت فوق‌العاده برای مبارزه با تروریسم مورد تجاوز قرار می‌دهد.

البته این اقدامات از ایالات متحده دور از انتظار نیست زیرا همان‌طور که مزاروش در کتاب جدید خود با عنوان فراسوی سرمایه‌ها نشان می‌دهد، سرمایه‌داری چون غده‌ی سرطانی مجبور است برای بقای خود تمام دنیا را به مرگ بکشد. اما مزاروش زیرکانه از پرداختن به ریشه‌های درد می‌پرهیزد، و عیب کتاب هم همین جاست.

در مورد عربستان آن‌چه که جالب است اطاعت بی‌چون و چرای این کشور از منافع آمریکا است. به عبارت دقیق‌تر، منافع عربستان با آمریکا آن‌چنان گره خورده که تفکیک آن غیرممکن است. تمام پول‌های حاصل از فروش نفت در اقتصاد آمریکا سرمایه‌گذاری می‌شود. مایکل مور تأکید دارد که عربستان سعودی اگر پول‌های خود را از بانک‌های آمریکا بیرون بکشد، اقتصاد آمریکا فلج می‌شود.

به طور کلی به جرات می‌توان گفت که عربستان کشوری است که در تاریخ حیات خود پول یا منابع طبیعی و خاک

خود را در اختیار جهان غرب به‌ویژه آمریکا گذاشته و به عبارت دقیق‌تر این کشور بعد از انقلاب ایران نقش ژاندارم امپریالیسم را در منطقه ایفا می‌کند.

در جنگ اخیر لبنان سوخت هواپیمای اسرائیلی توسط عربستان تامین می‌شود. بدین ترتیب ملاحظه می‌کنیم همان‌طور که جورج حبش، رهبر جبهه‌ی خلق برای آزادی فلسطین، در مصاحبه با اوربانا فالاجی، روزنامه‌نگار ایتالیایی که به تازگی درگذشت، ابراز داشت، دولت‌های مرتجع عرب مانند عربستان، مصر، عمان و... بسیار خطرناک‌تر از اسرائیل اند. به قول معروف شریک دزد و رفیق قافله‌اند.

کارنامه‌ی عربستان از نظر حقوق بشر آن‌چنان سیاه است که سازمان دیده‌بان حقوق بشر آن را در راس حکومت‌های سرکوب‌گر جهان قرار داده. در عربستان به اسم اسلام هیچ‌کس جرات کوچک‌ترین مخالفتی با رژیم را ندارد و مخالفان در میدان‌های مشهور شهرها گردن زده می‌شوند، زنان عربستان هنوز حق داشتن شناسنامه ندارند! و هویت آن‌ها در شناسنامه‌ی شوهر یا پدر آن‌ها ثبت می‌شود. به عبارت دقیق‌تر نوعی حکومت نظامی با چهره‌ی اسلامی برقرار است.

در تحلیل نهایی به‌رغم ادعای رهبران آمریکا و هواداران غرب در مورد وجود دموکراسی در آمریکا، اثبات شده که ایالات متحد فقط در چارچوب منافع خود دموکراسی و حقوق بشر و تمام روابط بین‌الملل را به رسمیت می‌شناسد و هر موقع که لازم باشد به آسان‌ترین صورت ممکن همه چیز را زیر پا می‌گذارد. جاسمگی، زبان‌شناس و روشنفکر آمریکایی، معتقد است که در نظام سرمایه‌داری انسان به طور نامحسوس تحت کنترل است و مایکل مور در کتاب خود این ادعا را به طور مستدل و مستند اثبات می‌کند.

۱۰ کتاب پرفروش سال

بر آن شدیم تا در پایان سالی که دیگر رمقی از آن باقی نمانده است، فهرست ده کتاب پرفروش سال را در کنار گزارش کتاب منتشر کنیم. گفتنی است که آمار بازار کتاب دستمایه‌ی است برای تحلیل‌های جامعه‌شناختی و به دست دادن پسند خوانندگان. در شرایطی که اعتماد مردم به کتاب‌های چاپ شده، به خاطر حذف‌ها و جرح و تعدیل‌ها، اندک است، نمی‌توان از ورای بررسی چنین آمارهایی به ارزش‌های ساختاری و محتوایی

کتاب‌ها دست یافت. در این آمارگیری کتاب‌های درسی و کمک‌آموزشی و فرهنگ‌ها به حساب نیامده‌اند. ناشران و کتاب‌فروشی‌هایی که در این آمارگیری با ما همکاری کرده‌اند، عبارت‌اند از: چشمه، نی، ثالث، ققنوس، نگاه، اختران، پارت (هر دو شعبه‌ی انقلاب و کریم‌خان)، توس، شهر کتاب مرکزی و زمان.

۱. بادبادک‌باز، خالد حسینی
۲. راز داوینچی، دن براون

۳. مجموعه آثار شاملو
۴. مشروطه‌ی ایرانی، ماشاله آجودانی
۵. بین گذشته و آینده، رامین جهاننگلو
۶. زوال اندیشه‌ی سیاسی در ایران، حسین بشیریه
۷. موسیقی هنر شنیدن، جین فریس
۸. میرا، کریستوفر فرانک
۹. عطر سنبل، عطر کاج، فیروزه جزایری دوما
۱۰. درس‌های اساسی فلسفه‌ی بزرگ، اس.ای. فراست

فرهنگی

کانون نویسندگان ایران

کانون نویسندگان ایران در چند ماه گذشته هم چنان به اعتراض‌های خود نسبت به آن چه آن را «وجود نداشتن آزادی‌های مدنی» می‌نامد در بیانیه‌هایی اعلام کرده است. کانون افزون بر بیانیه‌هایی اعتراضی که نسبت به این شرایط منتشر کرده است، به مناسبت روز ۲۱ فوریه (دوم اسفند)، روز جهانی زبان مادری، براساس پایبندی بر منشور خود بیانیه‌یی با مضمون احترام به زبان مادری اقوام مختلف و لزوم آموزش آن منتشر کرد. در بند سوم منشور کانون آمده است: «کانون رشد و شکوفایی زبان‌های متنوع کشور را از ارکان اعتلای فرهنگی و پیوند و تفاهم مردم ایران می‌داند و با هرگونه تبعیض و حذف در عرصه‌ی چاپ و نشر پخش آثار به همه‌ی زبان‌های موجود مخالف است.» گفتنی است در هفته‌های نخست اسفندماه بیانیه‌ی اعتراضی نسبت به آن چه آن را «سانسور فزاینده» نامیده‌اند انتشار یافت که نام بسیاری از اعضای کانون نویسندگان ایران در آن به چشم می‌خورد. کانون هم چنین برای مرگ علی‌رضا اسپهبد بیانیه‌یی صادر کرد.

انصراف چهلتن از حضور در جایزه‌ی کتاب سال
امیر حسن چهلتن که بارمان سپیده‌دم ایوانی به همراه احمد بیگدلی با کتاب اندکی سیه، هوشنگ مرادی کرمانی با کتاب شما که غریبه نیستید و حبیب احمدزاده با کتاب شطرنج با ماشین قهلمه نامزد بخش ادبیات داستانی بیست و چهارمین دوره‌ی جایزه‌ی کتاب سال جمهوری اسلامی ایران است، از حضور در جایزه‌ی کتاب سال انصراف داد.

در نامه‌ی وی به دبیرخانه‌ی جایزه‌ی کتاب سال جمهوری اسلامی ایران، آمده است: «در روزهای اخیر رسانه‌های بسیاری گزارش داده‌اند که رمان من، سپیده‌دم ایرانی، از جانب آن دبیرخانه نامزد دریافت جایزه‌ی کتاب سال اعلام شده است؛ شما احتمالاً می‌دانید رفتار بانی این مسابقه - وزارت خانه‌ی ارشاد - در سه دهه‌ی گذشته همواره مورد اعتراض ام بوده است، وی در ادامه آورده است: «خود را اخلاقاً مجاز به شرکت در این رقابت نمی‌دانم. از سر لطف مرا از این نامزدی معاف بدارید.»

نمایشگاه نقاشی ثمیلای امیرابراهیمی

از ۲۰ بهمن تا سوم اسفند ۸۵ در گالری گلستان، مجموعه‌یی از نقاشی‌های ثمیلای ابراهیمی با عنوان «چرا کوچک زیباست» برگزار شد. عنوان این نمایشگاه برگرفته از شعر جنبش دانشجویی ۱۹۶۸ است. در این نمایشگاه، بیش از ۱۴۰ نقاشی رنگ و روغن وجود داشت که به گفته‌ی نقاش «تابلوها از سی سال پیش تاکنون به صورت جسته و گریخته نقاشی شده است. فکر گردآوری و نمایش یک جای این مجموعه در یک نمایشگاه براساس دو وجه مشترک آن‌ها، یعنی اندازه‌ی

کوچک (کوچک‌ترین تابلو ۱۰×۱۵ سانتی متر و بزرگ‌ترین ۴۰×۳۰ سانتی متر است) و تکنیک رنگ و روغن شکل گرفت. هم جوارری موضوع‌های مختلفی چون طبیعت، طبیعت بی‌جان، فضاها، خانگی و شهری، و برخی درون‌مایه‌های مورد علاقه‌ام چون صورتک‌ها، نقش‌مایه‌های باستانی ایران، شب‌ها و سایه‌ها، این مجموعه را به مینیاتوری از نقاشی سی سال گذشته‌ام تبدیل کرده است.»
امیرابراهیمی از برجسته‌ترین نقاشان و طراحان ایرانی است که تاثیر عمیق دانش تئوریک در آثارش به‌وضوح نمایان است.

جایزه‌ی یک عمر دست‌آورد هنری در مراسم گرمی برای جون باتز

جون باتز (۱۹۴۱) خواننده و ترانه‌سرای فولک آمریکایی که صدای اورا یکی از برجسته‌ترین صداهای دوران فولک راک می‌دانند، در مراسم برترین جایزه‌ی موسیقی جهان (گرمی) جایزه‌ی یک عمر دست‌آورد هنری را از آن خود کرد. او که به همراه باب دپلن، یار دیرین‌اش، نقش عمده‌یی در ایجاد و گسترش سبک فولک راک داشتند در ترانه‌ها و آهنگ‌هاشان به مسایل اجتماعی می‌پرداختند و هم چنان می‌پردازند. به‌طور مثال می‌توان به مشارکت او در کارزارهای علیه جنگ ویتنام اشاره کرد. وی که به خاطر فعالیت‌های‌اش به‌ویژه در مبارزه با خشونت، آزادی‌های مدنی، حقوق بشر و محیط زیست معروف است تاکنون نزدیک به سی آلبوم را در طول پنجاه سال فعالیت موسیقی‌اش تقدیم دوست‌داران‌اش کرده است. او با خوانندگان و گروه‌هایی چون بیتلز، جکسون براون، پل سلیمون، رولینگ استونز، استوی واندر و... برنامه اجرا کرده است.

«آبیدر» علی‌اشرف درویشیان

علی‌اشرف درویشیان مجموعه‌ی داستان آبیدر را منتشر می‌کند. نام این مجموعه برگرفته از نام کوه آبیدر در سمنج است. این کتاب چهارده داستان کوتاه را شامل می‌شود. درویشیان در طول سال‌های این داستان‌ها را نگاشته و اکنون مشغول جمع‌آوری آن‌ها در قالب یک مجموعه است. این داستان‌نویس هم چنین رمان همیشه هادش را به پایان رسانده است، اما گفته‌که آن را به ناشر نخواهد سپرد، چرا که اعتقاد دارد امکان مجوز گرفتن اثر وجود ندارد.

انتشار «مثنوی بانگ نی» ابتهاج

هوشنگ ابتهاج (سپه)، شاعر و غزل‌سرای نامی معاصر، دو مجموعه‌ی شعر خود را در قالب دو کتاب تابستان و بهار نی‌هاز سوی نشر کز نامه به بازار کتاب عرضه کرد. انتشارات کز نامه پیش از این مجموعه‌ی غزل‌های سپه با عنوان سپه‌مثنوی و نیز کتاب حافظ به سعی سپه را منتشر کرده بود.

انتشار دستور زبان فارسی ناتمام احمد شاملو

شش سال پس از درگذشت احمد شاملو شاعر، محقق، روزنامه‌نگار و نویسنده‌ی نام‌دار ایرانی، دستور زبان

فارسی او با ویرایش و تصحیح تازه با عنوان نام‌ها و نشانه‌ها در دستور زبان فارسی توسط انتشارات مروارید و با کمک دفتر حفظ و نظارت بر نشر آثار شاملو منتشر شده است. این کتاب را که از کتاب‌های نایاب در یک دهه‌ی گذشته بوده، شاملو در سال ۱۳۳۲ خورشیدی در زندان قصر تهران نوشته و قصد داشته تا به مرور، دستور زبان فارسی را در سه دفتر اسم، فعل و حرف مورد بررسی قرار دهد اما این تلاش تنها به نگارش دفتر اسم منتهی شده است.

جایزه‌ی جهانی برای علی‌اشرف درویشیان

سازمان جهانی دیده‌بان حقوق بشر که از معتبرترین نهادهای مستقل دفاع از حقوق بشر است، اعلام کرد که هفت نویسنده‌ی ایرانی در میان ۴۵ برنده‌ی امسال جایزه‌ی «هلن - همت» این سازمان خواهند بود. این جایزه هر سال در سراسر جهان به نویسندگانی تعلق می‌گیرد که به دلیل نوشته‌های‌شان تحت فشار قرار گرفته‌اند و سرکوب شده‌اند. بنا بر اعلام دیده‌بان حقوق بشر برندگان ایرانی به ترتیب عبارت‌اند از: ۱. علی‌اشرف درویشیان ۲. شهرام رفیع‌زاده ۳. روزبه میرابراهیمی ۴. آرش سیگارچی ۵. علی افشاری ۶. انصاف‌علی هدایت ۷. حسن زار‌عزاده.

برپایی نمایشگاه عکس و پوستر

«جمعیت دفاع از جهانی شایسته‌ی کودکان» برای جلب توجه افکار عمومی نسبت به وضعیت کودکان کار و خیابان، در پی تدارک نمایشگاهی از عکس، پوستر و نقاشی است. قرار است این نمایشگاه در آخرین روزهای امسال برگزار شود. علاقه‌مندان می‌توانند آثار خود را برای شرکت در این نمایشگاه به دفتر «جمعیت دفاع از جهانی شایسته‌ی کودکان» بفرستند.

تجمع‌های اعتراضی معلمان سراسر کشور در چند ماه گذشته

در پایان تجمع معلمان در روز ۱۵ بهمن ماه در مقابل مجلس، معلمان خواستار برکناری معاون وزیر به دلیل توهین به فرهنگیان شدند، تاریخ تجمع بعدی روز ۱۲ اسفند اعلام شد. در این روز تجمع گسترده‌یی به دعوت کانون صنفی معلمان و با ائتلاف تشکل‌های مختلف فرهنگیان در مقابل مجلس برگزار شد که بازتاب گسترده‌یی در میان مردم داشت. و برخی از روزنامه‌های رسمی و دولتی نیز به درج مفصل خبر اقدام کردند. در تجمع‌های اعتراضی به تاریخ ۱۲ و ۱۵ اسفند در مقابل مجلس بیش از ده هزار نفر معلم شرکت داشتند. در دو تجمع اخیر برخی از شعارهای معلمان عبارت بود از: «حقوق عادلانه حق مسلم ماست»، «لا یحیی هم‌آهنگ حق مسلم ماست»، «وزیر بی‌کفایت استعفا، استعفا»، «معلم بیدار است، از تبعیض بیزار است»،

«معلم می میرد، ذلت نمی پذیرد»، «مشکل ما حل نشد، مدرسه تعطیل می شه».

گفتنی است معلمان پلاکاردهای بسیاری در دست داشتند که بر روی آن ها نوشته هایی از این قرار دیده می شد: «بوی نفت سفره آزار من می دهده، از طلا گشتن پشیمان گشته ایم - مر حمت فرموده ما را مس کنیده».

زنان

اگرچه بحث دفاع مشروع که در خاتمه ی پرونده ی افسانه نوروزی در پیچه ی امیدی را باز کرده بود هنوز جای پای خود را در دادرسی های ایران محکم نکرده است، در خبرها آمده که در دی ماه سال جاری نازنین فتاحی، دختر جوانی که در اسفند ماه سال ۸۳ در یکی از محله های کرج پسردوچرخه سواری را برای دفاع از برادرزاده ی ۱۴ ساله اش با ضربه چاقو کشته بود، از اتهام قتل عمد تبرئه شده است. پس از تبدیل حکم دادگاه، نازنین با کمک هایی که از داخل و خارج کشور برای تامین مبلغ دیه گردآوری شده بود در میانه ی ماه بهمن از زندان آزاد شد.

در هفته ی یکم بهمن، سه تن از فعالان حوزه ی زنان، که برای شرکت در یک کارگاه آموزشی عازم هند بودند، در فرودگاه بازداشت شدند و بیست و چهار ساعت را در زندان اوین گذراندند. به گفته ی شیرین عبادی اتهام این افراد اقدام علیه امنیت ملی به دلیل قصد شرکت در کنفرانس یاد شده اعلام شده است و باید ظرف دو ماه آینده برای بازجویی در دادگاه حاضر شوند. علاوه بر این سه نفر، به شماری از فعالان اجتماعی و روزنامه نگاران که عازم همین سفر بودند، درباره ی تبعات نامطلوب این کار هشدار داده شد. این کارگاه آموزشی را شهرزاد نیوز تدارک دیده بود که به دلیل عدم حضور شرکت کنندگان ایرانی لغو شد.

به گزارش سایت های خبری، طی ماه های گذشته در مورد ارتباط روزنامه نگاران و فعالان اجتماعی با خارج از کشور حساسیت زیادی وجود داشته اما تاکنون هیچ یک از اتهاماتی که به افراد وارد شده به اثبات نرسیده است.

طرح سهمیه بندی دانشگاه ها که به بهانه ی «قداسات جنسیتی» بار دیگر در بهمن ماه به مجلس ارایه شد مخالفت هایی را برانگیخت و حتا در درون مجلس صدای چند نماینده ی زن و مرد را درآورد. کمیسیون زنان دفتر تحکیم وحدت نیز با انتشار بیانیه یی شدیدالحن این طرح را محکوم کرد.

کارشناسان حقوقی و فعالان جنبش زنان بخش نامه ی اخیر قوه ی قضاییه به سردفتران در مورد عندالاستطاعه کردن مهریه را ظلمی تازه به زنان دانستند. شیرین عبادی در این زمینه گفت متأسفانه قوانین خانواده در ایران به صورت یک طرفه و به نفع مردان تنظیم شده است و تنها امتیاز قابل قبول برای زنان همین مهریه بود. به گفته ی او قوه ی قضاییه بهتر است به جای صدور چنین بخش نامه هایی که بر مهری ها

می افزاید، با وضع قانون های عادلانه دختران را تشویق کند که در شرایط برابر و با حفظ هویت انسانی خود ازدواج کنند و به سراغ مهریه های سنگین نروند.

در جریان سومین نشست گفتگوهای فمینیستی که در ماه ژانویه پیش از همایش اجتماعی جهان (WSF) در نیروبی برگزار شد، مساله ی رشد بنیادگرایی (اعم از مسیحی، مسلمان، هندو، و نولیبرال) بارها به میان آمد. به گفته ی زنان شرکت کننده، محافظه کاران هر دو طیف مذهبی و سیاسی به شکل های ارتجاعی از پوشش و بدن زنان به عنوان نماد «فرهنگ» سوءاستفاده می کنند. نکته مهم دیگر این بود که متأسفانه زنان نیز به نام فرهنگ و قومیت در این خشونت علیه زنان هم دستی ضمنی دارند و نمونه یی از آن دفاع معاون رئیس جمهور آفریقای جنوبی از تجاوز جنسی به نام ارزش فرهنگی قبیله ی زولو با برخورداری از حملیت زنان بوده است.

در تاریخ یکشنبه ۱۳ اسفندماه، تجمعی در اعتراض به محاکمه ی برخی از فعالان زنان برگزار شد. در پایان این تجمع حدود ۴۰ نفر از زنان تجمع کننده دستگیر شده و تحویل مقامات قضایی شدند. روز بعد، بسیاری از خانواده های دستگیر شدگان در مقابل زندان اوین تجمع کرده و خواستار آزادی این زنان شدند. تا زمان تنظیم این خبر در تاریخ ۱۵ اسفندماه حدود ده نفر از زنان دستگیر شده، آزاد شده اند. و به خانواده های سایر دستگیر شدگان قول مساعد داده شده که تا چند روز آینده آزاد شوند.

دانشجویی

احضار و صدور حکم برای بیش از ۸۰ فعال دانشجویی در دو ماه گذشته

در حالی که دانشگاه های سراسر کشور در دو ماه گذشته در فضای امتحانات به سر می بردند، شاهد احضارهای بی دری و صدور احکام برای بیش از ۸۰ تن از فعالان دانشجویی بودیم. برخی احضارها و صدور احکام برای فعالان دانشجویی طی دو ماه اخیر از این قرار است: احضار شانزده دانشجوی دانشکده ی مدیریت دانشگاه تهران، سه دانشجوی دانشگاه بیرجند، دبیر و یک عضو شورای مرکزی انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه شیراز و علوم پزشکی، مدیران مسوول سه نشریه ی دانشجویی دانشگاه علم و صنعت، دو عضو انجمن اسلامی و سه دانشجوی دانشکده ی فنی دانشگاه مازندران، یازده فعال دانشجویی دانشگاه علوم پزشکی شهرکرد، اخراج عضو سابق انجمن اسلامی دانشگاه امیرکبیر، یک یادو ترم تعلیق برای نه دانشجوی دانشگاه تربیت معلم سبزوار، تذکر کتبی برای یک دانشجوی دانشگاه سهند تبریز، دو ترم منع موقت از تحصیل برای دبیر شورای صنفی دانشکده ی علوم اجتماعی دانشگاه علامه، توبیخ کتبی و درج در پرونده و

پرداخت خسارت برای نه دانشجوی دانشگاه صنعتی تبریز، توبیخ کتبی یک عضو سابق انجمن اسلامی دانشگاه تهران و یک ترم تعلیق از تحصیل و اخراج از خوابگاه برای یک دانشجوی دانشگاه فردوسی مشهد، توبیخ کتبی و درج در پرونده برای چهار عضو شورای مرکزی انجمن اسلامی دانشگاه علوم پزشکی اهواز، یک ترم تعلیق و تذکر کتبی و درج در پرونده برای چهارده فعال دانشجویی دانشگاه علوم پزشکی شهرکرد، یک ترم تعلیق برای یک دانشجوی دانشگاه بوعلی سینا همدان و یک دانشجوی دانشگاه سیستان و بلوچستان.

صدور بیانیه درباره ی احکام صادر شده برای دانشجویان دانشگاه علامه

پنج تشکل دانشجویی دانشکده ی علوم اجتماعی دانشگاه علامه طباطبائی درباره ی صدور حکم برای پنج فعال دانشجویی این دانشکده بیانیه یی صادر کردند. در این بیانیه آمده است: «روند بررسی پرونده ها و برگزاری جلسه های کمیته ی انضباطی و صدور حکم ها شکلی قانونی به خود نگرفته است و از هیچ منطقی پیروی نمی کند، احکامی که تا به حال نمونه ی آن ها حتا برای دانشجویانی که دانشگاه آن ها را سیاسی می خواند، دیده نشده است. با توجه به این موارد، امضا کنندگان زیر به نمایندگی از دانشجویان، خواهان شفاف سازی کمیته ی انضباطی در خصوص اتهام های دانشجویان و اسناد مربوط به آن هستند. بدیهی است در صورت عدم پاسخ گویی مسوولان دانشگاه، دانشجویان حق اعتراض های دیگر را برای خود مسلم می شمارند.»

هم چنین مرتضی اصلاح چی دبیر انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه علامه طباطبائی براساس حکم بدوی کمیته ی انضباطی این دانشگاه به یک ترم محرومیت از تحصیل بدون احتساب در سنوات محکوم شد. اتهامات وی ورود غیر قانونی به دانشگاه، سخن رانی غیر قانونی و تشویق دانشجویان به تعطیلی دانشگاه ها در زمان مرگ یک دانشجوی دانشگاه مدیریت عنوان شده است.

اعتراض هشت فعال دانشجویی دانشگاه سنجندج به احکام کمیته ی انضباطی

هشت فعال دانشجویی دانشگاه آزاد سنجندج که به تعلیق موقت از تحصیل و توبیخ محکوم شده بودند، در بیانیه یی نسبت به صدور این احکام اعتراض کردند. در این بیانیه آمده است: «اما دانشجویان محکوم به تعلیق و توبیخ، اعتراض خود را نسبت به احکام صادره که بدون هیچ گونه حق دفاعی از طرف کمیته ی انضباطی دانشگاه اعلام شده، اعلام می کنیم و از تمامی فعالان دانشجویی و سیاسی می خواهیم که در برابر این تعرض بی سابقه ساکت نمانند و مراتب اعتراض خود را نسبت به این احکام ابراز دارند.»

تعلیق انجمن اسلامی دانشگاه علوم پزشکی شهرکرد به مدت شش ماه

دبیر انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه علوم پزشکی

شهرکرد خبر داد: «انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه علوم پزشکی شهرکرد» از ۲۱ دی به مدت شش ماه تعلیق شد. آرش کوهی با اعلام این خبر موارد اتهام را چنین اعلام کرد: «ورود دانشجویان غیر علوم پزشکی در مراسم ۱۶ آذر و برگزاری مراسم بزرگداشت شب یلدا در جشن عید قربان» و افزود: «در ابلاغیه‌ی کتبی این حکم، دلایل صدور آن ذکر نشده و بر این اساس، انجمن در نامه‌ی دلایل اش را برای شفاف سازی ذکر کرده و اعلام کرده است که این حکم را قبول ندارد.»

برخورد با نشریات دانشجویی

مدیرمسئول سابق نشریه‌ی دانشجویی فرهنگ مبارزه دانشگاه شاهرود با حضور در شعبه‌ی چهارم دادسرای شاهرود تفهیم اتهام شد. علی قلی زاده با بیان این که شکایت صادر شده از سوی یکی از نهادهای نظامی سمنان بوده است، گفت: «بر اساس این شکایت و حضور در دادسرا، برای من قرار کفالت صادر شد.» آسوالح، مدیرمسئول و کیا حجازی سردبیر نشریه‌ی دانشجویی دهنگ دانشگاه کردستان نسبت به احکام صادره علیه خود مبنی بر شش ماه حبس تعلیقی، به شعبه‌ی ۱۰۱ دادگاه جزایی سندج اعتراض کردند. آسو صالح در این باره گفت: «در جلسه‌ی دادگاه، اتهام نشر اکاذیب به قصد تشویش اذهان عمومی به ما تفهیم شده بود که بعد از صدور حکم متوجه شدیم که حکم ما به جرم افترا صادر شده است.»

نشریه‌ی دانشجویی آوای مصلوب دانشگاه شاهرود از چهاردهم دی ماه به مدت شش ماه توقیف شد. مسعود نظری فرد، سردبیر و صاحب امتیاز این نشریه‌ی دانشجویی اظهار داشت: «این نشریه اقدام به چاپ بخشی از سخنان یک سخنران در دانشگاه امام صادق (ع) کرده که کمیته‌ی ناظر این سخنان را برداشت شخصی دانست و نشریه را به مدت شش ماه توقیف کرد.»

محیط زیست

کمیته‌ی اضطرار آلودگی هوا

یوسف رشیدی مدیرعامل شرکت کنترل کیفیت هوای تهران که یکی از ۱۶ عضو کمیته‌ی اضطرار آلودگی هوا است، گفت: «با وجود آن که در ده ماه گذشته، هوای تهران بیش از ۶۰ روز در وضعیت هشدار قرار داشته، این کمیته تا به امروز تشکیل جلسه نداده است.» (آینده ۸۵/۱۱/۱۱)

۸ میلیارد دلار خسارت آلودگی هوا

مدیر طرح جامع کاهش آلودگی هوای تهران گفت: «طبق آمار بانک جهانی، ایران در سال ۲۰۰۶ متحمل ۸ میلیارد دلار خسارت آلودگی هوا شده است. این مبلغ در سال ۲۰۰۱ معادل ۷/۱ میلیارد و در سال ۲۰۰۴ معادل ۷/۸ میلیارد دلار بوده است.» وی هم چنین گفت ۸۹ درصد آلودگی هوای تهران ناشی از رفت و آمد

خودروها است (همشهری، ۸۵/۱۰/۲۱).

غیراستاندارد بودن خودروهای داخلی

به نظر می رسد که مقامات ترکیه به دلیل پایین بودن استانداردهای خودروی سمنان، اجازه‌ی واردات آن را نداده اند (اعتماد ملی، ۸۵/۸/۳۰). در همین حال، در ایران با تبلیغات بسیار، و شرایط سنگین، این خودرو و دیگر خودروهای مشابه داخلی جای گزین تاکسی های فرسوده می شوند، و هم زمان حجم انبوهی از آن ها به قیمت بالاتر به عنوان خودروی شخصی فروخته می شوند.

رئیس جمهور گفته است که ایرانی ها سالانه به اندازه‌ی بودجه‌ی وزارت آموزش و پرورش خودرو می خرند، و هر سال ۲/۵ برابر سرمایه گذاری در آموزش و پرورش، صرف واردات بنزین می شود (همشهری، ۸۵/۸/۳۰).

صنعت بیمار خودرو سازی ایران که به کلی متکی به رانت های نفتی و امتیاز های تعرفه‌ی است و چونان طفلی ناز پرورده و تربیت نایافته، زیر بار هیچ مسوولیتی نمی رود، در واقع مسوول مرگ چند هزار نفر است که سالانه بر اثر آلودگی هوا در کشور جان می یابند.

رشد نگران کننده‌ی مصرف انرژی

کسیلی زاده، مدیرعامل شرکت ملی گاز ایران گفت: «در حال حاضر مصرف انرژی ایران ۱۷ برابر ژاپن، چهار برابر کانادا و دو برابر چین است. این در حالی است که ژاپن ۱۲۷ میلیون نفر و چین یک میلیارد و ۲۲۳ میلیون نفر جمعیت دارد... لازم است که در قالب یک عزم ملی نسبت به اصلاح الگوی مصرف اقدام شود» (اطلاعت، ۸۵/۸/۹).

جالب آن که ژاپن و چین، با مصرف انرژی بسیار کم تر از ایران، تولید صنعتی عظیمی را هم بر عهده دارند. چند سال پیش رئیس تربیت بدنی یکی از شهرستان های کوچک گفته بود که برای راه اندازی سالن ییونگ پنگ زنان در این شهر، نیاز به عزم ملی داریم. در حالی که اجرای کارهایی به این سادگی نیاز به «عزم ملی» دارد، اصلاح الگوی مصرف انرژی لایه به لایه به عزم فراملی و بلکه ماورای زمینی نیاز دارد!

واقعیت این است که اگر مدیران کشور در یک دوره‌ی چند ساله به جای احداث سد ها و نیروگاه های جدید که با آلوده کردن محیط زیست و نابود کردن منابع طبیعی اجرا می شوند، درصدی از بودجه‌ی آن کارها را صرف اصلاح الگوهای ساختمان سازی و عایق کردن بناهای موجود، و هزینه دار کردن هوش مندانای مصرف بالای انرژی کنند، به اندازه‌ی تولید چند نیروگاه، در مصرف انرژی کشور صرفه جویی می شود. اما، عشق به «کلنگ زنی» و ارایه‌ی آمار راه اندازی پروژه های گوناگون، در کنار دست رسی به منبع بی دردرس درآمدهای نفتی، اجازه نمی دهد که آقایان به کارهای آرام و ریشه‌یابی بپردازند.

رشد شهرها و از میان رفتن زمین های کشاورزی

و منابع طبیعی

منصور صفربور مدیرکل منابع طبیعی کهکیلویه و

بویراحمد گفته است که رشد بی رویه‌ی شهرهای کوچک باعث وارد شدن لطمه‌ی جدی به زمین های زراعی شده، و از سوی دیگر عرصه های جنگلی و منابع طبیعی، برخلاف قانون تبدیل به زمین های کشاورزی (کم بازدها) می شوند. (آینده نو، ۸۵/۹/۲۹).

این، داستانی تراز یک است که در سراسر ایران کم و بیش شاهد آن ایم. رشد جمعیت، تقاضا برای زمین را افزایش می دهد و مرغوب ترین زمین های کشاورزی به زیر ساخت و ساز می روند. از سوی دیگر، پایین بودن راندمان تولید کشاورزی در واحد سطح، سبب تجاوز به عرصه های طبیعی برای تبدیل به زمین های کشاورزی می شود. متکی بودن اقتصاد کشور به نفت، و ضعف کلی زمینه های تولید در عرصه های دیگر نیز باعث تمایل بیمارگونه به سرمایه گذاری در بخش خرید و فروش زمین و ساخت و ساز است که این خود زمینه ساز نابودی زمین های کشاورزی و عرصه های طبیعی است.

زمین خواری وزیر و دیگر خواص

دکتر مهدی کوچک زاده، نماینده‌ی مجلس، عضو کمیسیون اصل نود و عضو کمیته‌ی تحقیق و تفحص از قوه‌ی قضاییه، گفته است که او و سازمان بازرسی کل کشور و دیوان محاسبات و وزارت جهاد کشاورزی، شاکی هستند که این زمین هایی که در لوااسانات، حاجی آباد، سوهانک و دماوند به تعدادی خاص داده شده، چرا توسط مقام های قضایی پس گرفته نمی شود. او گفته است که یک وزیر درخواست واگذاری زمین داده و همان روز زمین را به نام اش زده اند (هفته نامه‌ی یالثارات ۸۵/۸/۱۷). کوچک زاده توضیح داده که برای واگذاری زمین های منابع طبیعی در قالب طرح طوبی، «متقاضی نخست باید طرح بیاورد، بعد در وزارت جهاد تولید کنند و بعد آن ها زمین را چند سال به اجاره به او بدهند و اگر طرح جواب داد و به اصطلاح زمین را احیا کرد، طبق قانون اسلام زمین را به او بدهند. اما ظاهرا این طرح هم فقط محملی شده است برای زمین خواری «زرنگ» ها و از ما بهتران.

مقابله با ساخت و ساز در ارتفاعات

محمد باقر قالیباف شهردار تهران، درباره‌ی برخورد با ساخت و سازهای غیر مجاز از سوی برخی از ارگان ها و نهادها در ارتفاعات بالای ۱۸۰۰ متر تهران گفت: «بر اساس ضوابط و قوانین، پروانه‌ی این گونه ساختمان ها در هر مرحله‌ی که بوده باطل شده است و اگر تخلف در صدور پروانه از سوی شهرداری منطقه بود، شهرداری قبول کرده که خسارت سازندگان این بناها را بپردازد، اما از ادامه‌ی ساخت و سازهای غیر مجاز جلوگیری شود.» قالیباف هم چنین گفت: «ساخت و ساز بالای ارتفاع ۱۸۰۰ متر به طور کامل منتفی شده و مترصد هستیم که از رانت های موجود در این زمینه جلوگیری کنیم، حتا در برخی مناطق مثل ۲۲ و ۲۳ در ارتفاع ۱۴۰ و ۱۶۰۰ متر نیز اجازه‌ی ساخت صادر نمی شود» (همشهری، ۸۵/۸/۱۳).

بلید دید که آیا شهرداری تهران توان رودر رویی با سازو

بفروشان بزرگ دولتی و شبه دولتی را دارد، و به ویژه با تغییر ترکیب شورای شهر پس از انتخابات بیست و چهارم آذر و روی کار آمدن رقیبان قالیباف، این طرح قابل اجرا خواهد بود، یا فداي مصالحه های معمول در نظام مدیریتی ما خواهد شد؟

اعتراض به آبگیری سد سیوند

شماری از فعالان عرصه ی محیط زیست و میراث فرهنگی، روز هفدهم بهمن ماه، در اعتراض به آبگیری سد سیوند، مقابل وزارت نیرو و نیز سازمان میراث فرهنگی تجمع اعتراضی بر پا کردند. تجمع کنندگان که تعدادشان به ۳۰ تا ۴۰ نفر می رسید، با در دست داشتن پلاکاردهایی که بر روی آن ها نوشته شده بود: «وظیفه ی دولت تنها فروش نفت نیست»، «بیگید هزینه ی پروژه های سدسازی را باکل هزینه ی آموزش در کشور مقایسه کنیم»، «سدسازی یا استفاده ی بهینه از آب؟»، اعتراض خود را به آبگیری این سد اعلام کردند. آبگیری سد سیوند موجب زیر آب رفتن هشت هزار اصله درخت و چند هزار هکتار زمین کشاورزی و نیز آسیب رسیدن جدی به پاسارگاد (آرامگاه کوروش) می شود. در پی این اعتراض مدنی، روز بیست و پنجم بهمن نیز تجمع گسترده تری با شرکت بیش از ۲۰۰ نفر و حضور تشکل های مدنی از سراسر کشور در مقابل مجلس برگزار شد. تجمع کنندگان این بار پس از حدود سه ساعت انتظار زیر باران، خواست های خود را به اطلاع نماینده ی کمیسیون فرهنگی مجلس رساندند. هم چنین روز بیست و ششم بهمن، تجمع دیگری با حضور بیش از ۱۰۰ نفر در مقابل سازمان میراث فرهنگی برگزار شد که در پی آن برخی نهادهای رسمی - از جمله سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و کانون مدرسن حوزه ی علمیه ی قم - بیانیه ی مشترکی مبنی بر توقف پروژه ی سد سیوند صادر کردند. پروژه ی سد سیوند سال گذشته با انجام عملیات «ضربتی» باستان شناسی از سوی سازمان میراث فرهنگی به مدت چند ماه متوقف شده بود. این عملیات که با حضور باستان شناسانی از کشورهای مختلف انجام شد، ضرورت توقف این پروژه را آشکار کرد، اما سازمان میراث فرهنگی در اواخر دی ماه سال ۸۵ با اعلام پایان عملیات نجات بخشی، به طور غیر رسمی شروع آبگیری این سد را تایید کرد.

بهداشت و درمان

بحران سلامت

بررسی بودجه ی سال ۸۶ در حالی آغاز می شود که نمایندگان کمیسیون بهداشت و درمان مجلس، هم چنان برای جبران بخشی از کسری بودجه ی نظام سلامت در تلاش اند. امید نمایندگان این بود که با توجه به تابه سامانی خدمات بهداشت و درمان به دلیل پایین بودن سرانه ی سلامت و غیره، بتوانند...

بودجه ی سال جدید اعتبار بیش تری برای این بخش پیش بینی شود. اما به گفته ی مخبر کمیسیون مجلس افزایش چهار، پنج درصدی بودجه ی بهداشت امسال با توجه به افزایش هفده، هزده درصدی هزینه های سلامت، کسری بودجه را جبران نخواهد کرد و در سال آینده با هشت تا نه درصد کسری بودجه مواجه خواهیم بود. بنا به نظر کارشناسان اقتصاد سلامت، برای بهبود کیفی خدمات بهداشتی درمانی در ایران و رسیدن به اهداف برنامه ی چهارم، سرانه ی درمان در سال ۸۶ باید به ۸۵۰۰ تومان برسد. طبق نظر وزارت بهداشت هم حداقل، افزایش ۲۰ درصدی نسبت به سرانه ی فعلی (۳۹۰۰ تومان) باید تصویب می شد، ولی در عمل رشد تنها هفت درصدی سرانه تمام محاسبات را بر هم زده و آینده ی تاریکی را برای بخش سلامت کشور رقم زده است. با این وضع به گفته ی معاون سلامت وزارت بهداشت، توان اجرای برنامه های جدید در حوزه های سلامت محیط کار، عرصه ی خدمات جدید در زمینه ی بیماری های نوظهور، کنترل ایدز، پیش گیری از آنفلوآنزای پرندگان، سل و مالاریا وجود ندارد. (دو بیماری اخیر در سال های گذشته تقریباً به طور کامل کنترل شده اند). ضمناً رییس دفتر سیاست گذاری و نظارت بر تعرفه ی درمان و هماهنگی بیمه ی وزارت بهداشت، با اشاره به سیر غیر قانونی تعیین سرانه ی درمان معتقد است، این سرانه ی غیر کارشناسانه حتا می تواند منجر به تعطیلی و ورشکستگی بیمارستان های دولتی شود. دیگر نه بحث افزایش کیفیت خدمات، بلکه بحث بود و نبود و موجودیت مراکز تشخیصی درمانی دولتی مطرح است. وی از افزایش منابع در بخش ها و جاهای دیگر، در حالی که ادعا بر محدودیت منابع وجود دارد، انتقاد صریح کرده است.

سلامت و برنامه ی چهارم توسعه

مسعود امینی عضو کمیسیون بهداشت و درمان مجلس با انتقاد از بودجه ی سلامت می گوید: روندی که دولت در پیش گرفته برخلاف اهداف برنامه ی چهارم است، چون در حالی که در این قانون کاهش هزینه ی سلامت بر دوش مردم از ۶۰ تا ۳۰ درصد پیش بینی و خواسته شده است، با جریان فعلی این هزینه ها به جای کاهش، به ۷۰ تا ۸۰ درصد افزایش خواهند یافت. حیدر پور، مخبر این کمیسیون، عنوان می کند که گردش مالی بخش سلامت در سال ۸۶، ۱۴ هزار و پانصد میلیارد ریال خواهد بود در حالی که در بودجه ی پیش بینی شده دولت فقط پنج هزار و سیصد میلیارد ریال را به عهده گرفته است و در نتیجه، شکاف ۹ هزار میلیارد تومانی به عهده ی مردم خواهد بود و این یعنی افزایش هزینه ها به بالاتر از ۲۰ درصد. سهم بخش سلامت از بودجه ی کل کشور، ۱/۸ درصد است که رقم بسیار ناچیزی است و این، شاخص عدالت در سلامت را پایین می آورد و در حالی که سایر شاخص های بهداشتی درمانی ایران قابل مقایسه با کشورهای موفق است، ضعف هزینه کرد دولت در سلامت، رتبه ی جهانی بهداشت کشور ما را پایین خواهد آورد.

رتبه ی جهانی بهداشت ایران

ایران در رتبه بندی بهداشت جهانی، در میان ۱۹۰ کشور دارای رتبه ی ۱۰۶ است. به گفته ی معاون پشتیبانی سازمان نظام پرستاری، شرایط بهداشت و درمان کشور در مقیاس منطقه ای و نسبت به کشورهای بنگلادش، بحرین، لبنان و... در سطح پایین تری قرار دارد. این در حالی است که بخش عمده یی از بودجه ی کشور صرف ورود تجهیزات و امکانات می شود. وی این امر را به نفع مافیای پزشکی عنوان کرد و گفت: «دولت، مجلس و تمام صاحبان قدرت در عرصه ی بهداشت و درمان باید شرایط تغییر نگرش و تفکر حاکم بر موضوع های بهداشتی را فراهم کنند».

بهداشت، محیط زیست، و توسعه ی پایدار

دکتر معصومه ابتکار رییس سابق سازمان حفاظت از محیط زیست در مقاله یی کوتاه در نشریه ی طبیب شماره ی اسفند ۸۵، بر این واقعیت تاکید کرده است که توسعه بدون رویکرد زیست محیطی دارای هزینه های ناخواسته و بسیار سنگین اجتماعی و بهداشتی است، هزینه هایی که بر نظام های درمانی، بیمه ها و مردم تحمیل خواهد شد. به عنوان مثال براساس محاسبات بانک جهانی، هزینه های ناشی از آلودگی هوا در ایران حدود ۹ میلیارد دلار برآورد می شود. وی براساس آخرین گزارش های بین المللی روایت می کند: «روند فزونی میزان آلاینده های آب و هوا در کشورهای در حال توسعه به طرز نگران کننده یی ادامه دارد و به گفته ی سازمان بهداشت جهانی، ۴۰ درصد بیماری ها در کشورهای در حال توسعه از منشا آلودگی های محیطی و در راس آن ها آلودگی آب هستند. از سوی دیگر آلاینده های هوا (دوده، ترکیبات آروماتیک حاصل از سوختن ناقص سوخت های فسیلی) در تشدید علایم آلرژی، آسم و نارسایی های ریوی، به ویژه در کودکان و سال مردنان دخالت دارند». خانم ابتکار معتقد است سرمایه گذاری در زمینه ی محیط زیست چه از نظر بهداشتی و چه از نظر اقتصادی نه تنها مفید، بلکه ضروری است و رکود در اجرای پروژه های زیست محیطی مانند برنامه ی جامع کاهش آلودگی هوا، و برنامه های مهارکننده ی آلودگی های آب و خاک، لطمات جبران ناپذیر و غیر قابل توجه به منابع انسانی، اقتصادی و زیست محیطی می زند. بنابراین طرح این عقیده که محیط زیست مانع توسعه محسوب می شود، ناشی از نگاه مقطعی و سطحی نگری رایجی است که به تازگی دچار آن شده ایم. وی تاکید می کند که در کشور ما با توجه به تغییر اولویت های دولت نهم در مسایل زیست محیطی، رسالت مجامع علمی و بهداشتی و تشکل های مدنی به عنوان دیده بان سلامت و محیط زیست صد چندان شده و ضروری است فرهیختگان جامعه برای بهبود شاخص های زیست محیطی، آگاهانه گام برداشته و خواستار تامین مدیریت صحیح و اعتبار کافی برای پیش برد طرح های زیست محیطی شوند.

سه کتاب، این مجموعه از سه کتاب تصویری با عنوان های به شاعر، هزارتو و چرخه ها تشکیل شده است. آثاری که در این کتاب ها آرایه شده اند با استفاده از تکنیک کلاژ یا تکه چسبانی عکس، نقاشی و متن ساخته شده و به ترتیب در سال های ۱۳۷۹، ۱۳۸۰ و ۱۳۸۵ در گالری آریا و خانه هنرمندان ایران به نمایش در آمده اند. هر سه کتاب در ۵۶ صفحه تنظیم شده اند. دو کتاب نخست در سال ۱۳۸۳ و کتاب سوم در زمستان ۱۳۸۵ توسط خود نقاش - مولف منتشر شده است.

به شاعر با ۲۲ نقاشی، عکس های قدیمی برخی از زنان ایرانی را از آلبوم های آشنا و ناآشنای حدود هفتاد، هشتاد سال پیش با اشعار شاعران بزرگ ایرانی و خارجی ترکیب می کند. بیش از همه اشعار بهیژن جلایی و بعد شاعران دیگری چون فروغ فرخزاد، شاملو، سیلویا پلت، پل سلان و دیگران در این تصاویر کار شده است.

هزارتو تجربه ای است که بر محور عکس هایی از سفر به زاهدان، ارگ بم و یزد شکل گرفته و سپس در ترکیب با عکس هایی از شهر تهران، به هزارتو هایی خیالی - واقعی از تمدن های باستانی، اسلامی و مدرن ایران شکل داده است. هزارتو هایی که انسان ایرانی امروزی می گوشت تا با جست و جو در لایه های پیچیده آن ها جایگاه کنونی خود را بیابد. خواندن هشت متن از آثار نویسندگانی چون اوکتاو پاز، نچه، مارکس، دوراس، بوژاتی و... در کنار هفده عکس - نقاشی این کتاب، در ساختن و القای فضای هزارتو ها یاری می کند.

چرخه ها نگرشی وحدت جویانه به چرخه های هستی است و با متن هایی از وداها، سوگ سیاوش، آئیس در سرزمین آینه ها، اشعار الهوت و مولانا و تحلیلی از آثار اشرف باخ و گوئل ریاضی دان همراهی می شود. ۲۲ عکس - نقاشی این کتاب از ترکیب عکس های ارگ بم و معماری کهن و مدرن ایران با حکاک های هابی ملهم از موتیف های ایران باستان به وجود آمده اند.

مجموعه ای (سه کتاب) از بهمن ماه ۱۳۸۵ در گالری گلستان و برخی از کتاب فروشی های معتبر به قیمت ۹۵۰۰ تومان آرایه می گردد.

صلیب مهیا، ایرج صف شکن، انتشارات نگاه، چاپ یکم، تهران ۱۳۸۵، ۲۰۷ صفحه، ۲۵۰۰ تومان. کتاب، مجموعه ای آخرین شعرهای ایرج صف شکن است. شعری از این مجموعه: لبخندهای زده / به کنایه ای / پیچ کوچه را در گذشت / و مرا / که کوه بودم و ایستاده / به قله ای فتح ام کرد. / پس به سراسیمگی لغزیدم در خویش / و او / بی هیچ مهابلی / می وزید / بر فراز.

پل ها و پله ها، محمود تقوی تکیار، انتشارات آهنگ دیگر، چاپ یکم، تهران ۱۳۸۵، ۸۸ صفحه، ۱۰۰۰ تومان. کتاب شامل هفتاد و نه شعر از آخرین آثار شاعر است. با هم شعری از این کتاب را می خوانیم:

خم شده بر چای پخته، چون سنبله ای در نسیم / سپیدی دستانت با نازکای جوانه های آمیزد / و شیره چای، شیرازی سبز بر انگشتانت می کشد / ترانه ای تازه می خواند / اندوه کوچک و شیرین عشقی / نهفته در آوازش.

برج غلو، ع. ص. خیاط، نشر قصه، چاپ یکم، تهران ۱۳۸۴، ۲۱۰ صفحه، ۲۵۰۰ تومان.

کتاب مجموعه ای داستان ها و نقاشی های کودکان کار و خیابان است. بخش هایی از این کتاب در شماره ی ۱۶ نقدنو چاپ شده است.

غارتار، ع. ص. خیاط، انتشارات ناهید، چاپ یکم، تهران

۱۳۸۵، ۲۲۲ صفحه، ۱۵۰۰ تومان.

این کتاب - و کتاب بر غر - کارگه ای است که در مراکز حمایتی کودکان کار و خیابان برگزار شده. در این کارگاه ها با تمرکز بر مسایل زندگی این کودکان و نوجوانان، سعی شده است که دیدگاه های شان در باره ی این مسایل ثبت شود. گردآورنده در پیش گفتار می نویسد: «قصد از نوشتن در واقع «نوین شدن» نبود و نیست، هدف این است که به چه با کشف برسند، دنبال کشف باشند، کشف خودشان، کشف جهان و دیگری، ایجاد ربط و پیوند با زندگی. قرار بر این بود که کتاب دوم با عنوان ترس و نگرانی منتشر شود، اما از بین عناوین اغلب پیشنهادی از جانب بچه های کلاس برای کتاب حاضر سرانجام غارتار را برگزیدیم. کتاب شامل نوشته ها و نقاشی های کودکان است.

سهم من یک لبخند، ملیکا نقاشان، نشر نیگما، چاپ یکم، تهران ۱۳۸۵، ۴۸ صفحه، ۹۰۰ تومان.

کتاب شامل بیست و شش شعر است. شعری از این مجموعه: نگاههایی می گذرند / به تاریکی میان دستان کودکی / که خیره به لبان تو / بلکه سخنی به گوششان آشنا باشد / سخنی از کوی عشق / از سلامی کو تاه / از تکان دستی / چروکیدگی و خشکیدگی / برای خدا حافظی کوچک

دگردهسی مهتابه رضا بابا احمدی، انتشارات آتزان، چاپ یکم، تهران ۱۳۸۵، ۸۶ صفحه، ۱۰۰۰ تومان.

کتاب، مجموعه ای آخرین سروده های شاعر است. شعری از این مجموعه را با هم می خوانیم: تن به شب میسید مهتاب / میخورد چون قرص نوری / در میان مرداب / در کنار مانداب / انبوه غوگان اما / سکوت شب میشکند، / در آینه، مهتاب.

زندگی نهمی سیاسی، نوشته ها و سخنرانی های سیدعلی شلیگان، گردآورنده احمد شلیگان، نشر آگاه، چاپ یکم، تهران ۱۳۸۵، ۱۱۲۰ صفحه، ۱۳۵۰۰ تومان.

این کتاب شامل دوره ای از تاریخ جدید ایران (از سال های ۱۳۹۹ تا ۱۳۶۰) است و از ده فصل و یازده پیوست تشکیل شده است. در این مجموعه اسناد فراوانی مربوط به نهضت ملی ایران و جبهه ی ملی ایران در دوران مصدق و پس از آن در ایران و در خارج از کشور آرایه شده است که بسیاری از آن ها تا به حال منتشر نشده بودند. نامه هایی از دکتر مصدق خطاب به دکتر شلیگان در پیوست دهم کتاب آمده است که بعضی از آن ها تا به حال منتشر نشده بودند. تمام فصل اول (کودکی)، فصل چهارم (خاطرات روز به روز) و فصل پنجم (نهضت ملی شدن نفت (۱)) خاطرات دکتر شلیگان است که توسط خود او نوشته شده است. فصل های دیگر نیز به طور عمده نوشته ها یا سخنرانی های او است.

جلد اول کتاب شامل دوران تحصیل دکتر شلیگان و دوران استادی او در دانشگاه تهران و وزارت او به عنوان وزیر فرهنگ و از همه مهم تر دوران ملی شدن نفت است. جلد دوم با کودتای ۲۸ مرداد (فصل هفتم) شروع می شود و با دوران زندان و دفاعیات او (فصل نهم) ادامه می یابد. فصل نهم زندگی در تبعید است که شامل تشکیل جبهه ی ملی ایران در اروپا و آمریکا و خاورمیانه می گردد، و در نهایت آخرین سال های زندگی او از بهمن ۵۷ تا اردیبهشت ۱۳۶۰ است که شامل بعضی اظهار نظر ها در باره ی حکومت پس از سلطنت شاه می شود. پیوست ها شامل تعدادی از اشعار او است که شعر «وطن» او در دوره ی خود بسیار معروف بود. در دوره ی وزارت فرهنگ، یکی از کارهای مهم او اجرای قانون تعلیمات اجباری (تحصیلات رایگان) است که در سال ۱۳۲۴ سوادآموزی جوانان ایران را بی ریزی کرد. پیوست های سوم تا پنجم شامل اسناد محاکمه ی دکتر بقلی، محاکمه های اعضای حزب توده ی ایران، و نامه های علامه قزوینی است.

پیوست های ششم و هفتم شامل اسنادی مربوط به جمعیت آزادگان و نامه های سران قشقایی و دکتر صدیقی است. پیوست هشتم برخی تالیفات و ترجمه های دکتر شلیگان است که شامل ۱۴ سرفصل است. پیوست نهم شامل اسنادی در باره ی شلیگان است که در اشغال سفارت سابق آمریکا به دست آمده است. فصل یازدهم روز شماری از تاریخ ایران است که از سال ۱۳۸۱ (تولد شلیگان) تا اردیبهشت ۱۳۶۰ را می پوشاند.

فلسفه و روشنگری (بوزروای مسیحی و روشنگری)، لوسین گلدمن، پژوهش و برگردان شیواکوبانی، نشر اختران، چاپ یکم، تهران ۱۳۸۵، ۱۸۰ صفحه، ۲۲۰۰ تومان.

کتاب مجموعه جستارهایی است از لوسین گلدمن در باره ی روشنگری. در پشت جلد این کتاب می خوانیم: «به منظور فهم اندیشه های اساسی روشنگری، می بایست با تحلیل فعالیتی آغاز کرد که برای بوزروای بسیار مهم می نمود و بیش ترین تاثیر را در تکامل اجتماعی و خردورزی داشت: و این فعالیت رشد اقتصاد و بیش از همه، بنیادی ترین عنصر آن، مبادله بود.»

کلت، هگل، روی کردی مارکسیستی، حمید حمید، نشر دیگر، چاپ یکم، تهران ۱۳۸۵، ۱۵۲ صفحه، ۲۲۰۰ تومان.

حمید حمید در این کتاب با روی کردی مارکسیستی مکتب فرانکفورت و نکته ها و دلایل مهم این دیدگاه را و اشکافته و نقد می کند. در بخشی از کتاب آمده: «جامعه شناسان بوزروای و فلاسفه ی متعلق به مکتب فرانکفورت... بر این باورند که تمامی مسایل جامعه ی سرمایه داران در دوران انقلاب علمی - فنی در عرصه ی مدیریت متمرکز است... این اعتقاد به امکان «تکمیل عقلی» جامعه ی سرمایه داری از طریق ایجاد و تغییرات ساختاری و کارکردی... در جامعه شناسی بوزروای و «مکتب فرانکفورت» مشترک است.»

میشل فوکو، بری اسمارت، ترجمه ی لیلا جوافشانی و حسن چاوشیان، نشر اختران، چاپ یکم، تهران ۱۳۸۵، ۱۹۲ صفحه، ۲۲۰۰ تومان.

کتاب که از مجموعه ی اندیشه ی معاصر، شماره ی ششم است با کنودکاو در آثار اصلی میشل فوکو، تحلیل رابطه ی قدرت و معرفت و سوره شدن انسان از طریق شیوه های ابره سازی را کانون توجه خویش قرار می دهد.

تاریخچه ی فرقه جمهوری انقلابی ایران و گروه اوانی، حمید احمدی، نشر اختران، چاپ یکم، تهران ۱۳۸۵، ۲۲۸ صفحه، ۲۷۰۰ تومان.

این کتاب نشان می دهد که نویسنده با چه کوشش و دقت علمی ادعاهای خود را به کرسی نشانداده است تا خلاف آن چه را دیگران در ۶۰ سال به قصد بهره برداری سیاسی و اغراض شخصی واقعیت و حقیقت جلوه داده بودند، اثبات کند.

روانشناسی داستانی، خود و جامعه را در نیمه ی خود و جامعه دیدن، هادی پاکزاد، نشر فروغ مهرگان، چاپ یکم، تهران ۱۳۸۵، ۱۸۳ صفحه، ۱۸۰۰ تومان

در پشت جلد کتاب می خوانیم: «در عشق همه ی چیزهای خوب یافت می شود. عشق، تکر می آفریند، آرزوهای بزرگ خلق می کند، زیبایی ها را قابل فهم می سازد، دوست داشتن ها را پرورش می دهد... بودن و نبودن را با انگیزه می کند... بخل و حسد نمی شناسد، احساس حقارت نمی شناسد... همه ی انسان ها را دوست دارد... عشق حکمت های پلکان پذیر دارد که هر اندازه انسان در راهش گام بردارد، بیش تر آن را لمس می کند و از آن بر خود می بالد.»

من با تو هستم

دیگر وقت‌اش است که آزادت کنم

و تماشای‌ات کنم که از من دور می‌شوی

با این‌که وقتی بروی دل‌ام برای‌ات تنگ می‌شود

من با تو هستم

روی‌ات را به سمت باد بگردان

بگذار بزرگ‌ترین رویاهای‌ات شروع شوند

راه برتر را انتخاب کن، پیروزی یا شکست

من با تو هستم

من آن‌جا بودم در روشنایی صبح

با عشقی که پایدار می‌ماند

و من آن‌جا خواهم بود، در تاریک‌ترین شب تو

وقتی خورشید، مدت‌هاست رفته و قلب‌ات به سرعت غرق می‌شود

وقتی سکندری می‌خوری، وقتی می‌افتی

وقتی پشت به دیوار، قرارت می‌دهند

و وقتی همه‌چیز دیگر تمام شده

من با تو هستم

پس حالا دیگر وقت‌اش است که آزادت کنم

بگذارم از من دور شوی

من هر کاری از دست‌ام برمی‌آید، کرده‌ام

من با تو هستم

راه برتر را انتخاب کن، پیروزی یا شکست

من با تو هستم

جون بائز

ترجمه‌ی م. آزاد و مانی صالحی





ثمیلا امیر ابراهیمی، دست فروشان اهوازی، سیلوگرافی (جنس کلیشه لینولتوم)، ۱۳۶۹



هوشنگ پزشک‌نیا، خانواده‌ی کارگر، سیلوگرافی (جنس کلیشه لینولتوم)، ۱۳۲۸